وبر بعض اشیا طب روحانی وجسمانی واشعار رائقه حکمت ایمانی وبعض مجربات ماضیه وحکایت حالات این جانی فانی وانتظار الفرج بعد الشدة که درحالت حیرانی وپریشانی کیفما اتفق التیام وتالیف یافته وتار وپود تهذیب ظاهر وباطن وصلاح صورت ومعنی را باهم بریک منوال بافته واشعه لمعات حق از مطالع تحقیق وصدق بر فحاوی مطاوی اصول وفصولش بحمده تعالی تافته امیدواری از حضرت باری جل مجده عم نواله آنست که این ساخته وپرداخته را امروز در نظر حق پسندان دین پرور شرف قبول وپذیرائی ارزانی دارد وفردا جامع این فوائد وعوائد را بعوائد عفو وعافیت عقبی وزوائد حسنی وزیاده سرفرازی در اهل محشر بخشد واین صلصال حما مسنون را که از ناداری اعمال وگرانباری اهوال محزون ست بتازگی غفران وسرسبزی رضوان شادابی خاطر وبالیدگی طبع ونشو ونمای امن از عذاب قبر وعقاب نار سربلندی با لطف وکرامت فرماید هذا وقد جمعت الرسالة هذه فی الجمادیات من شهور سنة ۱۲۹۸ الهجریة في بلدة بهوپال المحمية صانها الله واهلها عن کل ملمة وبلیة وسمیتها

الروض الخصیب فی تزکیة القلب المنیب وحسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مقدمة الکتاب وسجع طیرة المستطاب

حدیث شریف آمده الدین النصیحة وفی روایة اخری النصح لکل مسلم این عام ست از آنکه بخطاب باشد یا در کتاب لهذا اهل علم از مشائخ واکابر دین

کتب خود نصیحت و وصیت ها نوشته اند و ذمه خود از امر معروف و نهی از منکر
که از واجبات موکده شرعی ست فارغ ساخته از آنجمله وصایای شیخ ابن عربی
صاحب فتوحات و وصایای خواجه عبد الخالق غجدوانی و وصایای شاه ولی الله محدث
دهلوی و امثال ایشان ست و از انجمله نصائح شاه اهل الله دهلوی ست در باب چهارم از
چهار باب درین موضع برهمین نصیحت ها اکتفا کنیم و وصایا را بر مطالعه مقاله فصیحه حواله
نمائیم و گوئیم که آدمی زاد را مادامیکه در قید حیات ست از ضروریات بشریه مثل خوردن
و آشامیدن و ستر پوشیدن و نکاح کردن و مکان جستن ناچاری ست و هر یکی را
ازین امور افراط ست و تفریط نه افراط آنرا نهایت و نه تفریط آنرا غایت پس لازم
آنکه در جمله امور خود توسط اختیار نماید که اعدلوا هو اقرب للتقوی در قرآن ست
و خیر الامور اوساطها در حدیث سید انس و جان صلعم و میانگی و میانه روی هر چیز
موافق مراتب اشخاص ست و بسی چیز ست که در حق یکی افراط و در حق دیگری اعتدال
بلکه تفریط باشد پس احوال و اطوار بنی جنس و بنی قوم و بنی کسب و بنی حرفه را القیاس
مقدار توسط شمارند و در طلب کسب زائد خود را در تعب و محنت نیندازند و این اصلی ست
شامل بر جزئیات متعدده ضروریه کثیره که ضبط آن موجب اطالت میگردد انتهی گوئیم
بیان سته ضروریه انسان در حظیرة القدس و ریاض المرتاض مرقوم ست دیگر هر عملی
و هر فنی و هر حرفتی که خواهند کسب کنند و بیاموزند اول ضروریات آنرا واجب دانند
اگر بعد از تحصیل آن فراغ وقت دست دهد زوائد را کسب کنند و چنان نشود که طلب الکل
فوت الکل گردد مثلا در علوم مکتسبه اول قرآن و حدیث و عقائد و اصول اینها و
خوانند بعد ازان بحسب استعداد و وسعت وقت بحکمت و فلسفه و منطق بر

قس علی ذلک انتهی گوییم از منطق و حکمت انچه ضروری ست و در معرفت
اصطلاحات قوم دخل دارد و از برای دریافت مسائل معترضه کتب دینیه بدان
حاجت می افتد بهمان قدر کفایت دارد که در حظیرة القدس تخلیص کرده ایم اگر خواهند
آنرا رساله جداگانه ازان سازند و زیاده بران و انهماک در خصوصیات آن مورث
شکوک و اوهام و مزلت اقدام و افهام ست و جز خسران و خذلان و حرمان و هذیان
نتیجه نمی آرد البلاء موکل بالنطق

گر ز حکمت کسی ولی بودی
شیخ سنت ابوعلی بودی

دیگر هرگاه امری از امور یا مهمی از مهمات روی نماید باید که بعقلای آن فن که خیرخواه خود باشند
مصلحت کنند و مشورت نمایند که شاورهم فی الامر واقع شده و مشیر را باید که بغیر روی
و ریا بی کم و کاست انچه از خیر و شر و نفع و ضر آن دریابد و اشگاف بگوید المستشار
موتمن بعد ازان اگر صلاح دید خود دران امر یابند آنرا اختیار نمایند ورنه ترک
دهند و درین باب صلوة الاستخاره که ثبوت آن بحدیث صحیح ست خیلی نافع ست
باید که پیش از هر کار دوبار سه روز یا هفت روز دو رکعت نماز گزارد و بعد از سلام
این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک
و اسئلک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر و تعلم ولا اعلم و
انت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر خیر لی فی دینی و
معاشی و عاقبة امری و عاجله و آجله فاقدره لی و یسره لی ثم بارک
لی فیه اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دینی و معاشی و عاقبة
امری و عاجله و آجله فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و قدر لی الخیر

حیث کان ثم رضني به وبجای هذا الامر نام آن کار بگیرد اگر در حق وی
بهتر باشد صورت گیرد والا برطرف شود واین نماز از مجربات ست انتهی گویم
درین زمانه که مستشار موتمن حکم عنقا وکیمیا دارد وهر خیرخواه ظاهر دشمن باطن
ست وحاسد سر وعلن بعد از شورت صوری هیچ طریق نجات بهتر از استخاره
از رب الارباب نیست واگر در هر کار دشوار افتد باری از استخاره مختصر خود غفلت
نکنند وآن نیز در حدیث شریف آمده اللهم خرلی واختر لی گفتن این کلمه نیز
خیر وعافیت آرد دیگر دو چیز ست که آنرا هیچگاه از دست نه‌دهد ترک نماید خواه
مشکل باشد خواه آسان سهل باشد خواه صعب یکی تدبیر دوم استقلال انتهی
گویم این نیز مجرب ست والحمد لله تعالی که این هر دو امر بسیار بکار ما آمده ومی آید
ورنه خرفشار ابناء دنیا وفرزندان حسد وکینه وتنگ چشمان کم ظرف وناآشنایان دشمن
دوست هیچ از مغز وپوست نگذاشته اند واندیشهٔ آزاری ترک نساخته

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود	ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نه بود

دیگر زندگانی چند روز ست ودنیا آخر گذشتنی وگذاشتنی ست از بهر دنیا
با کسی عداوت ودشمنی نگیرند وکسی را عیب نکنند وبد نگویند خصوصا عیوب یک
فرقه خاص را علانیه ذکر نکنند وتا توانند برکسی حسد نبرند ودروغ بیفائده برزبان
نیارند وسخن بد بکسی نرسانند وخود را از بخل وجبن تا توانند پاک گردانند
وبرانچه رضای او تعالی ست راضی باشند وخود را بزرگترین مردم وکلان تر
نشمارند وفخر ونخوت را در دل راه ندهند وتا توانند در اصلاح عالم بکوشند
ودر میان ... نقیض وفساد نیندازند ودر اکل حلال وصدق مقال و

استقامت احوال سعی کلی نمایند که سر جمیع طاعات و رئیس جمله عبادات ست
و از کلمة الخیر در حق خویش و بیگانه باز نمانند و برامر معروف و نهی منکر سعی
بلیغ گمارند و اگر نتوانند بدل ناخوش دارند و خود مرتکب آن نشوند دیگر
عقل و کیاست و فهم و فراست هر چند امر جبلی ست اما بکثرت تجربه و صحبت عقلا و کسب
علوم عقلیه و استماع قصص و نصائح می افزاید پس باید که چنان کوشند که هر روز قوای
عقلیه خود را قوی میکرده باشند و خود را بتکلیف و فکر از عقلا گردانند و در زمرهٔ سفهاء
نگذارند دیگر می باید که در جمیع اوضاع و اطوار بفرقهٔ شرفا و صلحا درخور باشند
و از صحبت و اوضاع اجلاف گریزان باشند دیگر باید که در هر امری از امور دنیا
استعجال ننمایند و بغیر مشورت و تدبیر کاری نکنند دیگر خود را معطل و مهمل
نگذارند کار عقبی بسازند و اگر نتوانند کار دنیا از دست ندهند همچو کسب کدام هنر
و پیشه عالمگیر پادشاه در کلمات طیبات گفته آدمی اگر باموز عقبی نتوانست پرداخت
ساختگی کارهای دنیا چه بدست که الدنیا مزرعة الاخرة و این را در نصیحت
فرزند خود نوشته ست دیگر بوقت صبح از خواب بیدار شوند و نماز گذارند و
بر مصلای خود تا وقت طلوع آفتاب نشسته باشند و تسبیح و تهلیل و تکبیر بگویند و
استغفار کنند و تلاوت قرآن شریف نمایند و آیات و ادعیه حفظ جان و مال
خود خوانده حرز کنند و نیکوترین آیات درین امر سی و سه آیات ست اگر نتوانند
بر سورهٔ فاتحه و آیة الکرسی و چهار قل اکتفا نمایند و در ادعیه بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیٔ فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم
سه بار خواندن بهترین چیزی ست که حدیث صحیح در فضل آن واقع ست چون

تمام شود اطفال را بخانه درآرند و در صحن برآمدن ندهند چون شب درآید دروازه خانه را مقفل یا مسلسل گردانند و آیات و ادعیه حفظ و حرز بخوانند و چراغ بکشند و آتش سرد سازند و ظروف بپوشند و در اول هر کار بسم الله گویند و سلاح و عصا نزد خود دارند و اگر توانند در موضع خوف مردمان را بر نگاهبانی برگمارند و خود (سلاح مثل شمشیر و نیزه و تیر و کمان و عصا و شمشیر و مسواک و سرمه‌دان و شیشه‌های دوا اگر موی سر داشته باشند ۱۲)
در جای محفوظ باشند و بغفلت تمام نخوابند دیگر چون دو نوع محنت و بلا پیش آید بهر حیله که دانند کناره کنند و اگر نتوانند آسان ترین آنها را اختیار نمایند من ابتلی ببلیتین فلیختر اهونهما دیگر ایام حیات و صحت خود را غنیمت شمارند بغیر ضرورت تام در مهلکه نیفتند

من نمیگویم زیان کن یا بفکر سود باش	ای ز فرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش

و اگر مریض شوند پیش حکیم حاذق بروند و اختیار در دست او دهند و در تدبیر و غذا و دوا مخالفت ننمایند بی ظهور خطائی فاحش طبیب دیگر نطلبند دیگر بغیر ضرورت کلی در سفر نروند السفر قطعة من العذاب در حدیث وارد است و چون مسافر شوند بروز و ساعت نیک برآیند و راه محفوظ مقرر کنند و در جمع رفقاء و بدرقه و سلاح جنگ سعی کلی کنند و بر امن راه اعتماد ننمایند و اسباب ضروریه را چون کارد و مقراض و بیل و کلند و تیر و سوزن و رشته و امثال ذلك همراه خود دارند چون قافله و بدرقه کوچ نماید خود در میان باشند و چون در منزل فرود آیند همراه او بوند هیچگونه جدا و تنها نگردند خصوصاً در سفر حج از جده تا مکه معظمه و سفر از مکه بسوی مدینه منوره و بوقت شب در سفر احتیاط زیاده از حضر نمایند اگر توانند بعضی ادویه ضروریه که اکثر بدان احتیاج افتد همراه دارند و بر دابه خود چنان بار نکنند که از احتمال

آن تنگ آید و توشهٔ خود را محافظت نمایند و اگر توانند زیاده از ایام سفر بردارند
شاید که سفر دراز گردد یا در منازل اتفاق اقامت افتد دیگر هر امری که پیش
آید مآل آنرا مطالعه کنند و ضروریات آنرا بتفصیل تصور نمایند و پیش از احتیاج
آماده گردانند دیگر در صناعت و حرفت آنچه نیکتر و ضرورتر و بهتر باشد اختیار نمایند
اگرچه محتاج نباشند و از آموختن کسبی نیک و حرفتی پاک عار نکنند گویم افضل صنایع
صنعت علم ست هر که بدان متحلی شد سعادت دارین نصیب اوست پس جهد
باید کرد تا عالم شوند و افضل علوم علم کتاب و سنت و سلوک ست که در دنیا و دین
هر دو بدان حاجت می افتد و در یافتن علم حساب بغایت مفید ست در فرائض
و مواریث و در دفاترخانه و ریاست هر جا محتاج الیه ست مردم درین علم بسیار
کوتاهی میکنند و نقصان مایه و شماتت همسایه پیدا کنند و اکمل حرفه
فلاحت و زمینداری ست و در حدیث صحیح آنرا افضل کسب نشان داده پس با
فن کتابت ست کاتب اگر خوش نویس ست خود هنرمند ست و اگر خط طبعی
دارد مگر شیرین و خوشنما ست کار دفتر می تواند کرد و کتاب علم صحیح و صاف
می تواند نوشت درین زمانه فنون سپاهگری باقی نمانده و قدر شناس آن کمتر
اند توپ و تفنگ اند همه بیکار کرده اما نوکری پیشه را آنچه ناگزیر ست قدرت
دست در نگارش و توانائی خامه برای تحریر می بایست نوشتن و زود نوشتن
و خوش نوشتن و صحیح نوشتن اگر میسر شود نعمتی سترگ و هنری بزرگ ست
دیگر سعی بلیغ و کوشش کلی بر آن دارند که بر فنون و علوم ضروریه مطلع گردند
و در هر امر که وقوع آن بیشتر گردد تجربه و اطلاع بهم رسانند و علوم مجلس شکل

خط و انشاء و شعر و قصص و لطائف غریبه و صناعات عجیبه و صفائی تقریر
و قدرت تحریر و علم حساب خوب بیاموزند آموزندهٔ حساب را در بدایت کسب
صدق غالب می آید این معنی در تجربه رسیده چنانکه محصل علم حدیث را صفت
تواضع و خشوع و اخلاق حمیده طوع پدید میگردد و عادت میشود و مشتغل سنت
متخلع میشود بعمر دراز و منهمک را در فنون فلسفه و فقه رای رعونت و تکبر و خلل
در عقیده بیشتر رو میدهد دیگر رعایت آداب گفت و شنود و نشست و برخاست
هر جا و هر مکان ضرور و لازم ست خصوصاً در مجالس عامه که در مرعی داشتن آن
جهد بلیغ نمایند و محافظت تمام کنند که هیچکس سخن بیجا و حرکت لغو نکند و در هیچ
امر مخالفت اهل مجلس روا ندارند و رعایت مرضی رئیس آنرا که میر مجلس باشد از اهم
ضروریات شمارند که گفته اند ارضهم ما دمت فی ارضهم و دارهم ما دمت
فی دارهم امام ابو حنیفه رح گفته در مجلسی بسماع و غنا مبتلا شدم صبر کردم
حضور با کراهت دل مغفورست و غیبوبت با تعلق خاطر همچو حضور و صاحبش
مازور و اگر خود سالار مجلس باشند باحوال هر کس موافق قدر او در تعظیم و تکریم
رعایت کنند و بر ملا حرفی نگویند و فعلی نسازند که بر هیچکس از رئیس و خسیس گران
افتد دیگر در شادی و غم و غصه چنان فعل نکنند که بار دیگر ندامت آن کشند
و در وقت غضب عنان خود بگیرند چنان حرف سخت نگویند که اگر باهم موافقت
شود خجالت ازان کشند لعن و فحش هرگز عادت خود نگیرند و اگر به امری قبیح
شرعی یا عرفی عادت شود بتکلف ترک آن نمایند دیگر عمده صفات محمود حلم
و علم و سخاوت و شجاعت و عفت و عفو و حسن خلق و حیا و رضا بقضاست می باید

که در تحصیل و اکمال اینها بکوشند اگر بدان موصوف نباشند بتکلف خود را
بران دارند و متصف شوند که سعی و کسب را در هر امر دخل عظیم ست اگر مجبول
نباشند از مداومت و مواظبت آن گویا که امر جبلی میگردد العادة هی
الطبیعة الثانیة دیگر صحبت علما و اتقیا را از دست ندهند و غنیمت
شمارند که اکسیر یست اعظم و کبریتی ست احمر که آخر هر کس حکم همنشین خود پیدا
میکند در حدیث شریف ست المرء مع من احب و انت مع من احببت
دیگر عیادت مریض و تعزیت مصاب از خصال حمیده و محاسن اخلاق ست
و موجب اجر و باعث ثواب و معدود ست در حقوق شش گانه اسلام مثلاً
بگویند عظم الله اجرک و احسن عزاءک و غفر لمیتک و الهمک الصبر
و رزقنا و ایاک الشکر ان لله ما اخذ وله ما اعطی و کل شیئ عنده
بمقدار فلتصبر و لتحتسب دیگر بعد از هر فرحت و نعمت الحمد لله
رب العلمین گویند و پس از هر محنت و مصیبت انا لله و انا الیه راجعون
خوانند و پس ازان گویند اللهم اجرنی فی مصیبتی و اخلفنی خیرا منها
و در وقت اندیشه از اعدا گفتن کلمه حسبنا الله و نعم الوکیل تریاق
مجرب ست و همچنین نزد غم و هم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و کلمه
الله الله ربی لا اشرک به شیئا باید گفت که در ازاله رنج و فکر دخل تمام
دارد و نزد بعض کلمه یا حی الخ اسم اعظم ست و حدیث صحیح در فضل و نفع آن
وارد و از برای قهر اعدا این دعا باید خواند اللهم انا نعوذ بک من شرورهم
و نجعلک فی نحورهم و این نیز در حدیث شریف آمده و بکرات و مرات تجربه

رسیده دیگر آداب هر عمل و فعل چنانچه اکل و شرب و قیام و قعود و وصل
و فصل و غیر ذلک انچه در کتب آداب سنت صحیحه مرقوم ست با ادعیهٔ موقتهٔ آن
همه بجا آرند و از برکات ظاهر و باطن آن محروم نمانند دیگر در غناء وافر
و فقر مفرط تا توانند از اخلاق قدیم خود برنگردند و بر دولت خود چندان
ننازند که مال این جهان بی ثبات ست ان المال غاد و رائح یعنی مال صبح می آید و شام میرود

شهی که تاج مرصع صباح بر سر داشت	نماز شام ورا خشت زیر سر دیدیم
زحادثات جهانم همین پسند آمد	که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدیم

و از غربت و فقر خویش چندان ننالند که گردون گردان ست و جهان
جهان ان مع العسر یسرا

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند	چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم	که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

کمال ایمان و تمام اسلام و کل و جل احسان آنست که آدمی زاد در هر حال از
خداوند ذو الجلال بسته دل و قلب خاطر راضی باشد و به نعمت شاکر و بر زحمت
و نقمت این دار فانی صابر بود و الحمد لله علی کل حال بگوید

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی	به پیش همت ما هرچه آمد بود مهمانی

حالت دنیا با احدی بر یک منوال نیست کمتر مردم اند که آسوده آمدند و آسوده
رفتند ورنه هر کرا بینی و تجربه خواهی زمان صبا و هنگام جوانی و روزگار پیری
او دگرگون میگذرد و گذشته و هیچ حالت بر وضع واحد درین هر سه نوبت
بر یک وضع و یک طور و یک آغاز و یک انجام نبوده و نیست اگر در هزار یکی

ودر بسیار اندکی را آن نوازند که بقدر کفاف روزی بخشند و علم نافع ارزانی
دارند و از تشویشات جهان وابناء او وارهانند زهی خوش نصیبی و بختیاری
ومع ذلک اعتبار اعمال بخواتیم ست کوشش اندران باید کرد که جان بسلام
رود و روح از تن بر کلمهٔ ایمان واحسان بیرون خرامد

امید هست دم مرگ از لب نواب	برآید اشهد ان لا اله الا الله

دیگر ایام حیات خود را غنیمت دانسته الدنیا مزرعة الآخرة شمارند و دل را براعمال نیک
برگمارند چون قریب بمرگ رسند بکثرت استغفار و تهلیل اشتغال خود نمایند
واهل وعیال خویش را وصیت کار خیر وصبر واستقامت کنند واگر فضل باری تعالی
یاری دهد جان خود را چنانکه گذشت وگفتیم بکلمهٔ لا اله الا الله سپارند انتهی
در حاشیه چار باب نوشته طریقه وصیت آنست که اول خود گواهی دهد بوحدانیت
باری تعالی و رسالت آنحضرت صلعم و بحقیت قیام قیامت وبعث ونشور و
توبه کند از هر معصیتی که در تمام عمر کرده باشد بالاجمال و مغفرت طلبد از برای
خود و جمیع مؤمنین و مؤمنات و وصیت کند لواحق واتباع خود را باستقامت
بر اتباع شریعت یعنی بتمسک بکتاب و سنت ولا تموتن الا وانتم مسلمون و محافظت
بر نماز وقیام باقامت آن وبصبر در هر مصیبت و برحمت بر همه کس والعصر ان
الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق
وتواصوا بالصبر و باجتناب از جمیع فواحش ومنکرات و بی صبری رسوم
مبتدعه و بتوبه از جمیع معاصی و مداومت بر طلب مغفرت از برای خود و برای
موصی و جمیع امت مرحومه اسلامیه وبحسن سلوک با ذوی القربی و متعلقان

علی الخصوص و ممالیک و همسائگان الصلوة و ما ملکت ایمانکم
بعد از آن وصیت کند باداء هرچه از فرائض از وی فوت شده باشد مثل
اداء زکوة اگر بر ذمه اش باقی مانده ست و اداء صوم و گزاردن حج که
قریب از طرف قریب بکند اگر حج را با وجود استطاعت در عمر خویش بشامت
اهمال یکبار هم نگزارده ست بعد از آن بیان دیون و حقوق عباد نماید
اگر بر ذمه اوست و برادایش اگر ممکن ست کمال تاکید نماید ورنه باستحلال
و استعفا و عذر و معذرت از صاحبان حقوق وصیت کند و از ارتکاب
نوحه گری و سینه زنی و گور پخته ساختن و آنرا بلند نمودن یا بران گنبد افراختن
و چراغ سوختن و جامه انداختن و بر لوح مزار چیزی نوشتن و جز آن از امور
نامشروع در ماتم منع کلی و زجر تمام و تاکید شدید کند و بر مراعات امور مسنونه
از وقت احتضار تا بعد از دفن از تلقین شهادتین و رو نمودن جانب قبله و بند
نمودن چشم و دهن و صلاح غسال و اختیار موضع متبرکه و جوار صلحا از برای تربت
و قبر و خام و برابر گذاشتن آن با زمین و بار بار باستحکام آن نپرداختن مزید تاکید
فرماید بعده آنچه از برای اهل و عیال خود ضروری و اهم در کار دنیا و دین
پندارد بیان نماید و حواله بخدا کند انتهی مع زیادة و تصرف فی العبارة در مقاله
نصیحه آنچه از وصایا و نصائح باولاد مناسب نموده نوشته ایم و هم آنچه این جا
نگاشته ایم داخل در وصیت ماست والله الموفق در حدیث صحیح آمده من مات
و هو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة و در روایت دیگر وارد شده
من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة بسال الله تعالی ان

يحيينا على الاسلام ويميتنا عليه ويرزقنا حسن التقدمة وصلاح البين وحسن الخاتمة بجاه عريض الجاه سيدنا محمد واله وصحبه اجمعين واخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين ؕ

فصل في بيان عدد شعب الايمان

ورد في صحيح البخاري ومسلم رضي الله عنهما من حديث ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلعم انه قال الايمان بضع وستون شعبة او بضع وسبعون شعبة اعلاها اوفا رفعها اوفا فضلها على اختلاف الروايات قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذى عن الطريق والحياء شعبة من الايمان درمشکوة لفظ سبعون ولفظ فافضلها اختیار کرده وحدیث را متفق علیه گفته شیخ در ترجمه گوید ایمان هفتاد وچند شاخ ست فاضل ترین وسابق ترین شعبهای ایمان گفتن کلمهٔ طیبه است وایمان آوردن بدان بضع بکسر با و بفتح نیز آمده نام عدد ست از ۳ تا ۹ که بفارسی ازوی بلفظ چند یا اندک تعبیر کنند وفروترین وپستترین آنها ودر کردن آنچه ایذا کند مردم را مثل خار وسنگ وپلیدی از راه وظاهر از دور کردن برداشتن ست بعد از افتادن واگر هم از اول نینداز ند و راه پاک بدارند نیز حکم دور کردن دارد بلکه مراد مطلق ترک ایذا مردم وآزار ایشان ست بناحق

مباش در پی آزار وهرچه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وتحقیقت این رمزی ست بترک وجود ودعوی هستی که مبدء همه شرور وقبائح ست

بردار خار و سنگ ز ره این چه رمز بود | یعنی وجود خود همه بردار از میان

و شرم داشتن از ارتکاب مناهی و نابایستنیها شعبهٔ عظمی ست از ایمان
و عمده ست در کار دین و لهذا او را جدا آورده و تخصیص ذکر کرد حیا در لغت
تغیر و انکسارست که عارض میشود آدمی را از ترس کاری که عیب کرده شود
بدان و در شرع مراد بدان سیرتی ست که باعث میگردد بر پرهیز کردن از نافرموده
و مانع می آید از تقصیر در حق و حیا اگرچه بحکم طبیعت و جبلت پیدا آید و لکن در
وجود حیای شرعی اختیار بنده و ریاضت او را دخلی هست چنانکه در رسائل
اخلاق و تهذیب آن سید الطائفه جنید بغدادی قدس الله سره فرموده الحیاء
حالة تتولد من رؤیة الآلاء و رؤیة التقصیر چون بنده نعمتهای حق در خود
بی اندازه می بیند و در ادای حق شکر آن تقصیر مشاهده میکند پیدا می آید از وی شرم انتهی

	از دست و زبان که بر آید	کز عهدهٔ شکرش بدر آید	

و شعب ایمان از اخلاق و اعمال و واجبات و سنن و مستحبات
و آداب بیرون از حد حصر و احصاست و تعیین عدد مفوض بعلم شارع ست
شاید که اصول احکام و قواعد ایمان راجع باین عدد باشد که فرموده ست در
بعض روایات شصت و چند نیز آمده و اختلاف این روایات شاید که بجهت
آن باشد که ارجاع آن شعب بر دو عدد صحیح ست پس گاهی این را اعتبار
کرده فرمود و گاهی آنرا یا بجهت آنکه اول وحی بعدد کمتر آمده باشد و وقتی دیگر
بعض احکام دیگر بر آن افزوده شد و بعض گفته اند که مقصود از ذکر این عدد
حصر و تعیین نیست مراد بیان تعدد و تکثر ست و این توجیه در عدد تعیین درست

می افتد که ذکر آن در بیان معنی تکثیر متعارف ست نه در تعیین با آنکه ذکر بضع
زائد بر سبعین نیز خالی از منافاتی باین معنی نیست مگر آنکه مقصود مبالغه در تکثیر
باشد و بعض از علما از برای بیان شعب ایمان بعد و تعیین متصدی گشته
و این خالی از تکلفی نیست چه بسیاری از انواع و افراد آن از حیطه بیان
ایشان بیرون افتاده و مجمل شعب ایمان با وجود تجاوز از حد حصر و احصا راجع
ست با اصل واحد که تکمیل نفس و تحصیل سعادت ست در مبدء و معاد و تحصیل کمال
علمی و عملی و آن بصحت اعتقاد و استقامت در عمل ست چنانکه در قرآن مجید
فرموده إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا و در حدیث آمده قل
آمنت بالله ثم استقم و آنحضرت صلعم مبدء و منتهای آنرا بیان فرموده
بقول خود فافضلها و ادناها این چنین ست در اشعة اللمعات و مراد بعض اهل
علم شاید احمد بن حسین بیهقی شارح زیرا که وی کتاب شعب الایمان جمع
ساخته و در شش مجلد آنرا نگاشته و آنرا بر هفتاد و هفت باب تبویب کرده و
هر چند حصر نتوان کرد اما آنچه بدان راه برند اعمال از اهمال بهتر و خوشتر
باشد و کتاب بیهقی را سراج الدین ابو حفص عمر بن علی بن عمر القزوینی امام
محدث جامع خلیفه بغداد تغمده الله بغفرانه در چند کراسه بسبب اقتراح بعضی
از اکابر اهل علم تلخیص فرموده و بر رؤس مسائل و بر استدلال بآیت یا بحدیث صحیح
الروایة قناعت نموده و در ضمن بعض شعب کلمه یا حکایتی یا شعری که بیهقی آنرا
ذکر نکرده بود افزوده و سند متصل خود تا جناب بیهقی رحمه الله تعالی ذکر
ساخته درین فصل آنرا ایراد کرده میشود که تهی از فائده زائده و فائده سائده

نیست و تحلی بشعبی ازان شعب مر مومن را علامت ایمان و نشان احسان ست
قال البیهقی رح الاول الایمان بالله عزوجل لقوله تعالی والمؤمنون
کل امن بالله و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا اله الا الله فمن قال لا اله الا الله فقد عصم منی نفسه و
ماله الا بحقه وحسابه علی الله واین در صحیحین متفق علیه ست و در صحیح
مسلم ست از عثمان بن عفان رضی الله عنه من مات وهو یعلم ان لا اله
الا الله دخل الجنة الثانی الایمان برسل الله عزوجل لقوله تعالی
والمؤمنون کل امن بالله وملائکته وکتبه ورسله وقال تعالی
یا ایها الذین امنوا امنوا بالله ورسوله و در حدیث عمر بن خطاب ست در
صحیحین در جواب سوال جبریل علیه السلام الایمان ان تؤمن بالله وملئکته
وکتبه ورسله الثالث الایمان بالملائکة و دلیل بر آن همان آیه مذکوره
و سنت مسطوره است که گذشت الرابع الایمان بالقران لقوله تعالی
یا ایها الذین امنوا امنوا بالله ورسوله والکتاب الذی نزل علی
رسوله و نیز آیت و حدیث متقدم دلیل ست بر آن الخامس الایمان
بان القدر خیره و شره من الله عزوجل لقوله تع قل کل من
عند الله هر چه هست از وست وهمه نیکوست و در صحیحین ست از حدیث ابی هریره
مرفوعا احتج آدم و موسی فقال موسی انت ابونا خیبتنا واخرجتنا
من الجنة فقال له آدم یا موسی اصطفاك الله بکلامه وخط لك
التوریة بیده اتلومنی علی امر قدره الله علی قبل ان یخلقنی قال فحج

آدم موسی

العبد ذو ضجر والرب ذو قدر ‖ والدهر ذو دول والرزق مقسوم
والخیر اجمع فیما اختار خالقنا ‖ وفی اختیار سواه الشوم واللوم

السادس الایمان بالیوم الاخر لقوله تعالی قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الاخر حلیمی گفته معنیش آنست که ایام دنیا را آخریست و دنیا منقضی ست و این جهان روزی بگذرد پس در اعتراف بانقضاء او اعتراف با بتداء روز آخرتست چه قدیم فانی و متغیر نشود انتهی ولهذا درباره محتضر میگویند که هو فی آخر یوم من الدنیا واول یوم من الاخرة واین بنا بر آنست که در حدیث آمده من مات فقد قامت قیامته وجمیع شرائع انبیاء و رسل متفق ست بر معاد و در صحیحین ست از حدیث ابی هریرة والذی نفس محمد بیده لا تقومن الساعة وثوبهما بینهما لا یتبایعانه ولا یطویانه ولتقومن الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته من تحتها لا یطعمه و قد رفع اکلته الی فیه لا یطعمها الحدیث السابع الایمان بالبعث بعد الموت لقوله تعالی زَعَمَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا اَنْ لَّنْ یُّبْعَثُوْا قُلْ بَلٰی وربی لتبعثن ولقوله تعالی قُلِ اللّٰهُ یُحْیِیْکُمْ ثُمَّ یُمِیْتُکُمْ ثُمَّ یَجْمَعُکُمْ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ لَا رَیْبَ فِیْهِ و در حدیث عمر بن الخطاب است در صحیح بلفظ الایمان اَنْ تُؤْمِنَ بِاللّٰهِ وَمَلٰئِکَتِهٖ وَکُتُبِهٖ وَرُسُلِهٖ وبالبعث من بعد الموت وبالقدر کله

ما غریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند ‖ صبح محشر میکنند فریاد کز منزل برآ

وتمام تفصیل این اجمال با انچه در یوم الآخر و بعد البعث پدید آید در حجج الکرامه و کتاب الیقظه نوشته ایم الثامن الایمان بحشر الناس بعد ما یبعثون من قبورهم الی الموقف لقوله تعالی الا یظن اولئك انهم مبعوثون لیوم عظیم یوم یقوم الناس لرب العالمین ولحدیث عبد الله بن عمر فی صحیح مسلم یقوم الناس لرب العالمین حتی یغیب احدهم فی رشحه الی انصاف اذنیه واین بد انجست خواهد بود که آفتاب در آن روز بالای سر بر قدر یک نیزه باشد واز حرارتش اهل محشر غرق عرق شوند

تر دامن آگیا جو مین روز حساب مین
کہنے لگے سکھا دو اسے آفتاب مین

التاسع الایمان فی ان دار المومنین وماٰبهم الجنة ودار الکافرین وماٰبهم النار لقوله تعالی بلی من کسب سیئة واحاطت به خطیئته فاولئك اصحب النار هم فیها خالدون والذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئك اصحب الجنة هم فیها خالدون و درین هر دو آیه دلیل ست بر خلود هر دو فریق در دار خودها وقول بفناء نار واهل آن محجوج ست بادله کثیره طیبه قرانیه وسنیه اگرچه میل بعض اکابر اهل علم مثل شیخ الاسلام ابن تیمیه وحافظ ابن القیم تلمیذ وی بجانب اوست اما قول ما درین مسئله موافق قول جمهور اهل علم ست ومنهم السید العلامة محمد بن اسمعیل الامیر الیمانی والقاضی العلامة محمد بن علی الشوکانی رضی الله عنهما ولحدیث ابن عمر فی الصحیحین اذا مات احدکم عرض علیه مقعده بالغداة والعشی ان کان من اهل الجنة فمن اهل الجنة وان کان من اهل النار فمن اهل النار یقال هذا مقعدك

حتی یبعثک اللہ یوم القیامۃ وفی الکتاب اغرقوا فادخلوا نارا
الْعاشر الایمان بوجوب محبۃ اللہ عزوجل لقولہ تعالی وَمِنَ
النَّاسِ مَنْ يَّتَّخِذُ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اَنْدَادًا يُّحِبُّوْنَهُمْ كَحُبِّ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ

ملت عشق از ہمہ ملت جداست	عاشقان را مذہب و ملت خداست

و لحدیث انس بن مالک فی الصحیحین ثلث
من کن فیہ وجد حلاوۃ الایمان ان یکون اللہ ورسولہ احب الیہ
مما سواھما وان یحب المرء لایحبہ الا للہ وان یکرہ ان یعود
فی الکفر کما یکرہ ان توقد لہ نار فیقذف فیھا ابوعبدالرحمن سلمی بسند
خود آوردہ کہ یکی سری سقطی را گفت کیف انت فانشاء یقول ؎

من لم یبت والحب حشو فوادہ	لم یدر کیف تفتت الاکباد
محبت ست کہ دل را نمی دہد آرام	وگرنہ کیست کہ آسودگی نمیخواہد

رابعہ عدویہ را چون حال حب غلبہ میکرد میگفت

تعصی الالہ وانت تظہر حبہ	ھذا لعمری فی القیاس بدیع
لوکان حبک صادقا لاطعتہ	ان المحب لمن یحب مطیع

این مسئلہ را شرح درازست کہ در دلیل الطالب نوشتہ ایم و محبت رسول خدا نیز موجب محبت خداوند است دلیل
بران حدیث مذکورست الحادی عشر الایمان بوجوب الخوف من اللہ عزوجل
لقولہ تعالی فلا تخافوھم وخافون ان کنتم مؤمنین فلا تخشوا
الناس واخشون وایای فارھبون وھم من خشیتہ مشفقون
ویدعوننا رغبا ورھبا وکانوا لنا خاشعین ویخشون ربھم

یخافون سوء الحساب ولمن خاف مقام ربه جنتان ذلك لمن خاف مقامي وخاف وعيد ولحديث عدي بن حاتم في الصحيحين اتقوا النار ولو بشق تمرة ولحديث انس فيهما لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا بكى بعض اخوان خود را برطول بكاعتاب كرد وي بگريست وگفت

بكيت على الذنوب لعظم جرمي	وحق لكل من يعصي البكاء
ولو كان البكاء يرد همي	لاسعدت الدموع معا دماء

دیگری گفته

بكت عيني اليمنى فلما زجرتها	عن الغي بعد الحلم اسبلتا معا

عمر بن عبد العزيز دهان خود را ازین بیت معاف نداشتی

ولا خير في عيش امرء لم يكن له	من الله في دار القرار نصيب

ابو الفتح بغدادی در شونیزیه هاتفی را شنید میگوید

وكيف تنام العين وهي قريرة	ولم تدر في اي المحلين تنزل

خواب از وي برفت وبالجمله خوف خدا از عمده مقامات شریعت وطریقت ست در ریاض المرتاض این مقام را مبسوط تر نوشته ایم

۱۲ الثاني عشر الايمان بوجوب الرجا من الله عز وجل لقوله تعالى يرجون رحمته ويخافون عذابه ان رحمة الله قريب من المحسنين قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ولحديث ابي هريرة في الصحيحين لو يعلم المؤمن ما عند

الله من العفو به ما طمع بجنته احد ولو يعلم الكافر ما عند الله من
الرحمة ما قنط من جنته احد

اگر در دهر یک صلای کرم	عزازیل گوید نصیبی برم

ولحدیث جابر فی صحیح مسلم لا یموتن احدکم الا وهو حسن الظن
بالله ولحدیث ابی هریرة فی الصحیحین یقول الله عز وجل انا عند ظن عبدی
بی وانا معه حین یذکرنی الحدیث ابو عثمن سعید بن اسمعیل رح گوید

ما بال دینك ترضی ان تدنسه	وان ثوبك مغسول من الدنس
ترجو النجاة ولم تسلك مسالکها	ان السفینة لا تجری علی الیبس

الثالث عشر الایمان بوجوب التوکل علی الله عز وجل لقوله تعالی وعلی الله
فلیتوکل المؤمنون وحسبنا الله ونعم الوکیل فتوکلوا ان کنتم
مؤمنین ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره ولحدیث
ابن عباس فی الصحیحین فی سوال اصحابه له عن السبعین الفا الذین
یدخلون الجنة بغیر حساب فی حدیث طویل فقال صلعم هم
الذین لا یکتوون ولا یسترقون ولا یتطیرون وعلی ربهم
یتوکلون فقام عکاشة بن محصن الاسدی فقال انا منهم یا رسول
الله فقال انت منهم فقام رجل اخر فقال انا منهم
یا رسول الله قال سبقك بها عکاشة وتمام توکل تفویض امر است
بسوی او تعالی واعتماد بر وی سبحانه بانچه مقدر ست او را از اسباب

گفت پیغمبر باواز بلند	بر توکل زانوی اشتر ببند

ودر صحیحین ست از حدیث زبیر لان یاخذ احدکم حبله فیاتی
بحزمة حطب علی ظهره فیبیعها فیستغنی بها خیر له من
ان یسال الناس اعطوه او منعوه و در صحیح بخاری ست از حدیث
مقدام بن معدیکرب ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من
عمل یدیه قال وکان داود لا یاکل الا من عمل یدیه واین
دلیل ست برآنکه تسبب منافی توکل نیست سری سقطی نشستن را در مسجد
جامع ذم میکرد و میگفت مسجد جامع را حوانیت گردانید که در بند نشسته باشند
ابوبکر صدیق گفته دینک لمعادک ودرهمک لمعاشک ولاخیر
فی امرء بلا درهم یعنی توکل بلا تسبب خوب نیست

پاؤں ہم توڑیں تو کم ہمت ہوں	شیخ بیٹھیں تو توکل ٹھہرے

فضیل بن عیاض ابن مبارک را گفت انت تامرنا بالزهد والتقلل والبلغة ونراك
تاتی بالبضائع من بلاد خراسان الی البلد الحرام کیف ذا وانت تامرنا
بخلاف ذلک قال یا ابا علی انا افعل ذا لاصون بها وجهی واکرم
بها عرضی واستعین بها علی طاعة ربی لا اری لله حقا الا سارعت
الیه حتی اقوم به فقال له الفضیل ما احسن ذا ان تم ذا

بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند	ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

و در حدیث ست الید العلیا خیر من الید السفلی یعنی دست کاسب
دست بالا ست و دست سائل دست پائین الرابع عشر الایمان
بوجوب حب النبی صلی الله علیه وآله وسلم لحدیث انس المتفق

علی صحته لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من والده وولده و
الناس اجمعین ولحدیث انس فی الصحیحین ثلث من کن فیه وجد
بهن حلاوة الایمان من کان الله ورسوله احب الیه مما سواهما
الحدیث وقد تقدم ولحدیثه فیهما ایضا قال جاء رجل الی النبی صلعم
فقال متی الساعة قال ما اعددت لها قال لا الا انی احب الله ورسوله قال انت مع من احببت

دلی که آئینهٔ مهر احمد عربی ست — درون سینه چراغی و شیشهٔ حلبی ست
ومن مذهبی حب النبی وآله — وللناس فیما یعشقون مذاهب

واز عمده علامات حب رسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
اعتصام بسنت مطهره وقیام بوظائف صلوٰة وسلام ست بروی علیه الصلوٰة
والسلام وعصابه محدثین درین شیوهٔ مبارکه پیشقدم جمله طوائف انام باشد
بشهادت خارج وتجربه ولله الحمد الخامس عشر الایمان بوجوب تعظیم
النبی صلعم وتبجیله وتوقیره لقوله تعالی وتعزروه وتوقروه
ولقوله فالذین آمنوا به وعزروه ونصروه وتعزیر درینجا بمعنی تعظیم
ست بلا خلاف وجزی الله القاضی عیاض خیرا فقد قضی الوطر عن
هذا الباب فی کتابه الشفا فی حقوق المصطفی واتی فیه بما لم
تستطعه الاوائل ولا الاواخر ولقوله تعالی ولا تجعلوا دعاء الرسول
بینکم کدعاء بعضکم بعضا یعنی یا محمد نگوئید ویا ابا القاسم نخوانید
بلکه رسول الله ونبی الله گوئید ولقوله تعالی لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی قال البیهقی منزلة العظمة فوق منزلة المحبة اذ لیس

کل محب معظما کمحبة الاب لولدہ والسید لعبدہ من غیر
تعظیم بخلاف العکس ولقوله تعالی لا تقدموا بین یدی الله
ورسوله واین دلیل ست بر ترک تقلید رجال زیراکه درآن تقدیم اقوال
اغیارست بر قول خدا و رسول مختار وما ماموریم بانکه تقدیم هیچگونه پیش
این خدا جل مجده وآنحضرت صلعم نکنیم

فما آمن فی دینه کمخاطر	دعوا کل قول عند قول محمد

السادس عشر شح المرء بدینه حتی یکون القذف فی النار احب الیه من الکفر لحدیث انس
المتفق علیه ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان ثم
قال ومن کان ان یلقی فی النار احب الیه من ان یرجع الی الکفر
بعد اذ انقذہ الله منه ولحدیثه ایضا فی صحیح مسلم ان رجلا
سال النبی صلعم فاعطاہ غنما بین جبلین فاتی قومه فقال
اسلموا فوالله ان محمدا لیعطی عطاء رجل لا یخاف الفاقة و
ان کان الرجل لیجئ الی النبی صلعم ما یرید الا الدنیا فما یمسی
حتی یکون دینه احب الیه اواعز من الدنیا وما فیها السابع عشر
طلب العلم وهو معرفة الباری تعالی وما جاء من عند الله و
علم النبوة وما تمیز به النبی عن المتنبی وعلم احکام الله تعالی
واقضیته ومعرفة ما تطلب الاحکام منه کالکتاب والسنة و
القیاس الجلی والشروط الاجتهاد والقران والحدیث مشحونان بفضیلة
العلم والعلماء قال الله تعالی انما یخشی الله من عبادہ العلماء شهد

الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط و
علمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما يرفع الله الذين
امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات هل يستوی الذين يعلمون
والذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب وفی الصحيحين من
حديث عبد الله بن عمرو رضی الله عنهما ان الله لا يقبض العلم
انتزاعا ينتزعه من الناس ولكن يقبض العلم بقبض العلماء حتی
اذا لم يبق عالما اتخذ الناس رءوسا جهالا فسئلوا فافتوا بغير
علم فضلوا واضلوا وفی صحيح مسلم من حديث ابی هريرة
من نفس عن مؤمن كربة من كرب الدنيا نفس الله عنه كربة من
كرب يوم القيامة ومن يسر علی مسلم يسر الله عليه فی الدنيا
والآخرة ومن ستر مسلما ستره الله فی الدنيا والاخرة والله
فی عون العبد ما كان العبد فی عون اخيه ومن سلك طريقا
يلتمس فيه العلم سهل الله له طريقا الی الجنة وما اجتمع قوم
فی بيت من بيوت الله يتعاطون كتاب الله ويتدارسونه بينهم
الا نزلت عليهم السكينة وحفتهم الملائكة وغشيتهم الرحمة
وذكرهم الله فيمن عنده ومن ابطا به عمله لم يسرع به نسبه
واين حديث علاوه فضل طلب علم مشتمل بر فوائد و شرائع بسيارست
چنانكه از شروح كتب سنت مطهره ظاهر ميشود فتامل فيه تامل
الفقيه الثامن عشر نشر العلم لقوله تعالی ليبيننه للناس

ولا یکتمونه وقوله ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم و
لحدیث ابی بکرة فی الصحیحین انه قال فی خطبته یوم منیً الا
لیبلغن الشاهد منکم الغائب فلعل من یبلغه اوعی له من
بعض من یسمعه ولحدیث بلغوا عنی ولو آیة ولحدیث ابی هریرة
فی سنن ابی داؤد من سئل عن علم فکتمه الجمه الله بلجام من النار
یوم القیامة عمر بن عبد العزیز گفته من یعد کلامه من عمله کثرت
خطایاه ومن عمل بغیر علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح و حارث
محاسبی گفته العلم یورث الخشیة والزهد یورث الراحة و
المعرفة یورث الانابة وابن ابی سعد گفته ان من عمل بعلم
الروایة ورث علم الدرایة ومن عمل بعلم الدرایة ورث علم
الرعایة وهدی الی سبیل الحق ومالک بن دینار گفته اذا طلب
العبد العلم لیعمل به کسره علمه واذا طلبه لغیر العمل زاده
کبرا ومعروف کرخی گفته اذا اراد الله بعبد خیرا فتح علیه باب
العمل واغلق علیه باب الجدل واذا اراد الله بعبد شرا اغلق
عنه باب العمل وفتح علیه باب الجدل وابو بکر وراق گفته من
اکتفی بالکلام من العلم دون الزهد والفقه تزندق ومن اکتفی
بالزهد دون الفقه والکلام ابتدع ومن اکتفی بالعلم دون الزهد
والورع تفسق ومن تفنن فی الامور کلها تخلص وگذشت مردی
بر حسن بصری پس گفتند که این فقیه است حسن گفته اند ودن من

الفقيه انما الفقيه العالم في دينه الزاهد في دنياه القائم
على عبادة ربه مالک بن دینار گوید در توراة خواندم ان العالم اذا لم
يعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب كما يزل القطر عن الصفا وانشد عن ابی بکر بن ابی داؤد لنفسه

من غص داوى بشرب الماء غصته	فكيف يصنع من قد غص بالماء

وعن ابی عثمان الحیری الزاهد

وغير تقي يامر الناس بالتقى	طبيب يداوي والطبيب مريض

شعرا را اہل معرفت کہ در نظم ایشان ذم وعاظ دیده وشنیده میشود مراد بدان
ہمین قوم علماء بی عمل و ناصحان بی توفیق ست میر دردرح گوید

صدای شہرۂ واعظ کہ بس بلند شده	رہین گوش گرانی کہ داشتم دارم

حافظ رح فرماید

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر میکنند	چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

نسال الله التوفيق للعلم والعمل ونعوذ بجلال وجهه من الخذلان
والحرص والامل التاسع عشر تعظيم القران المجيد بتعلمه وتعليمه
وحفظ حدوده واحكامه وعلم حلاله وحرامه وتبجيل اهله
وحفاظه واستشعار ما يهيج البكاء من مواعظ الله ووعيده
قال تعالى لو انزلنا هذا القران على جبل لرايته خاشعا متصدعا
من خشية الله وقال انه لقران كريم في كتاب مكنون لا يمسه
الا المطهرون تنزيل من رب العالمين وقال ولو ان قرانا سيرت
به الجبال او قطعت به الارض او كلم به الموتى بل لله الامر

جميعا وقال النبي صلعم فيما رواه البخاري عن عثمان رضي
الله عنه افضلكم او خيركم من تعلم القران وعلمه وقال
فيما رواه الشيخان في صحيحهما عن ابى موسى الاشعري
تعاهدوا القران فوالذي نفس محمد بيده لهو اشد تفلتا من
الابل في عقلها وقال فيما روياه عن عبد الله بن عمر لا حسد الا
فى اثنين رجل اتاه الله هذا الكتاب فقام به آناء الليل والنهار
ورجل اعطاه الله مالا فهو يتصدق به آناء الليل والنهار وقال
فيما رواه مسلم عن عمران الله يرفع بهذا الكتاب اقواما ويضع
به آخرين واين حديث يكى از اعلام نبوت ست مفسرين راحق تعالى
بطفيل قرآن كدام رفع بين بخشيده ست واهل راى را كدام وضع بنا بر
غفلت از قيام بدان ارزانی داشته وهكذا هر كه اسماء وصفات را از
كتاب الله فرا گرفته وباعتقاد وعمل بر آن شتافته مثل صحابه ومحدثين
وتبعين رفع آنها ظاهر ست وهر كه در برابر آن براهين كلاميه در اصول
وبفتاوی اهل راى در فروع آويخته وضع او معلوم ست العشرون
الطهارات لقوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم
وايديكم الى المرافق الاية ولحديث ابى مالك الاشعرى فى
صحيح مسلم الطهور شطر الايمان والحمد لله يملأ الميزان
وسبحان الله والله اكبر يملأ ما بين السماء والارض والصلوة
نور والصدقة برهان والصبر ضياء والقران حجة لك او عليك

والناس یغدون فبائع نفسہ فموبقها او مبتاع فمعتقها ولحدیث ابن عمر فی مسلم ایضا لا یقبل اللہ عزوجل صلوٰۃ بغیر طہور ولا صدقۃ من غلول ولحدیث حسن عن ابی کبشۃ السلولی عن ثوبان رضی اللہ عنہ سددوا وقاربوا واعلموا ان خیر اعمالکم الصلوٰۃ ولا یحافظ علی الوضوء الا مؤمن

زیاران مجازی کی نماز عاشقان آید	وضو بسیار دشوار ست آنکہ استیان را

یحیی بن آدم درمعنی قول الطہور شطر الایمان گفتہ ان اللہ تعالی یسمی الصلوٰۃ ایمانا فقال وما کان اللہ لیضیع ایمانکم ای صلوتکم الی بیت المقدس ولا یجوز الصلوٰۃ الا بالوضوء فہما شیئان کل واحد منہما نصف الاخر انتہی گویم چون طہارت نصف ایمان آمد ونصف دیگر نماز قرار یافت معلوم شد کہ ہر کہ نماز نمیگذارد وآلودہ نجاست ہامی ماند مثل اکثر گدایان کہ عوام ایشان را ولی ومجذوب اعتقاد میکنند وتلبس ایشان بہ پلیدیہا وسگ بانیہا ونشست ایشان بر قاذورات ونحو آن معلوم ست وی ایمان ندارد تا بولایت او چہ رسد حق تعالی فرمودہ واللہ یحب التوابین ویحب المتطہرین ممکن نیست کہ مرد بی نماز وشخص با نجاست دوست خدا باشد یا او را خدا دوست گیرد این مغالطہ بسیاری از مردم زدہ واز شاہراہ شریعت حقہ دور تر افگندہ اللہم غفرا آری ایشان اگر ولی اند اولیاء شیطان خواہند بود ومعتقدان ایشان اخوان الشیاطین اند نہ اولیاء رحمن کتاب الفرقان درین باب قاضی وطرست

بوی رجوع باید کرد الحادی [٢١] والعشرون الصلوات الخمس لقوله تعالی وما کان الله لیضیع ایمانکم ای صلوتکم وقوله واقیموا الصلوة وقوله ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا وحدیث جابر فی صحیح مسلم ان بین الرجل وبین الشرک والکفر ترک الصلوة وحدیث ابن مسعود فی الصحیحین قال سألت النبی صلعم ای الاعمال احب الی الله تعالی قال الصلوة لوقتها قلت ثم ای قال بر الوالدین قلت ثم ای قال الجهاد فی سبیل الله وحدثنی بهن ولو استزدته لزادنی وحدیث ابن عمر فیها صلوة الجماعة افضل من صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة وحدیث عثمان فی صحیح مسلم ما من امرء مسلم تحضره صلوة مکتوبة فیحسن وضوءها وخشوعها ورکوعها الا کان کفارة لما قبلها من الذنوب ما لم یوت کبیرة وذلک الدهر کله قال البیهقی ولیس فی العبادات بعد الایمان بالله الرافع للکفر عبادة سماها عز وجل ایمانا وسمی رسول الله صلعم ترکها کفرا الا الصلوة انتهی گویم اجمع وانفع کتب درین باب کتاب الصلوة ابن القیم ست دمی وقت خود را وقف مطالعه اش باید کرد تا حقیقت نماز و وزر ترک آن معلوم شود الثانی [٢٢] والعشرون الزکوة لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء ویقیموا الصلوة ویؤتوا الزکوة وذلک دین القیمة وقوله الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها

في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يوم يحمى عليها في نار جهنم
فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم
فذوقوا ما كنتم تكنزون وقوله ولا تحسبن الذين يبخلون بما
اتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون
ما بخلوا به يوم القيامة ولحديث ابن عباس في الصحيحين ان
رسول الله صلعم لما بعث معاذا الى اليمن قال له رسول الله
صلعم انك تاتي قوما اهل الكتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله
الا الله فان هم اجابوك لذلك فاعلمهم ان الله قد افترض
عليهم خمس صلوات في كل يوم وليلة فان هم اجابوك لذلك
فاعلمهم ان الله قد افترض عليهم صدقة في اموالهم تؤخذ من
من اغنيائهم وترد الى فقرائهم فان هم اجابوك لذلك فاياك و
كرائم اموالهم واياك ودعوة المظلوم فانها ليس بينها وبين الله حجاب

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن	اجابت از در حق بهر استقبال می آید
آتش سوزان نکند با سپند	آنچه کند دود دل مستمند

ولحديث ابي هريرة رض في صحيح البخاري من آتاه الله مالا
فلم يود زكوته مثل له يوم القيامة شجاعا اقرع له زبيبتان
يطوقه يوم القيامة ثم ياخذ بلهزمتيه يعني شدقيه
يقول انا مالك انا كنزك ثم تلا هذه الاية ولا تحسبن الذين
يبخلون بما اتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم

سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة

زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را	چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

الثالث والعشرون الصیام لقوله تعالی کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم ولحدیث عبد الله بن عمر رض فی الصحیحین بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم رمضان وحج البیت الحدیث وحدیث ابی هریرة فیهما کل عمل ابن آدم تضاعف له الحسنة بعشرة امثالها الی سبع مائة ضعف قال الله عز وجل الا الصوم فانه لی وانا اجزی به یدع طعامه وشرابه من اجلی للصائم فرحتان فرحة عند فطره وفرحة عند لقائه ولخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک الصوم جنة الرابع والعشرون الاعتکاف لقوله تعالی وعهدنا الی ابراهیم واسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود ولحدیث عائشة فی الصحیحین ان النبی صلعم کان یعتکف العشر الاواخر من رمضان حتی توفاه الله ثم اعتکف ازواجه من بعده ولما روی انه صلعم قال من اعتکف فواق ناقة فکانما اعتق نسمة او رقبة وعبادت اعتکاف خاص ست از برای خدا عز وجل وعکوف بر قبور ونحو آن از آثار انبیاء وصلحاء در شرع ثابت نشده پس شرک باشد یا بدعت ضلالت جز او سبحانه دیگری را روا نبود

کرا دماغ که از کوی یار بر خیزد	نشسته ایم که از ما غبار بر خیزد
اسی تقریب اوس گلی مین رہے	نتین ہین شکستہ پائی کی

الخامس والعشرون الحج لقوله تعالى ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا وقوله واذن فی
الناس بالحج یاتوك رجالا وعلى كل ضامر یاتین من كل فج عمیق
ای مسلك بعید غامض وقوله واتموا الحج والعمرة لله ولحدیث
ابن عمر فی الصحیحین بنی الاسلام على خمس الحدیث وفیه
وحج البیت وحدیث عمر رض فی صحیح مسلم قال بینما نحن جلوس
عند رسول الله صلعم اذ جاءه رجل فقال یا محمد ما الاسلام
قال ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان تقیم
الصلوٰة وتوتی الزكوٰة وتحج البیت وتغتسل من الجنابة وتتم
الوضوء وتصوم رمضان قال فان فعلت هذا فانا مسلم قال نعم
قال صدقت فذكر الحدیث وروی عن ابی امامة الباهلی ان النبی
صلعم قال من لم یحبسه مرض او حاجة ظاهرة او سلطان
جائر ولم یحج فلیمت ان شاء یهودیا او نصرانیا وسند این حدیث
ضعیف ست اما معتضد ست بادلهٔ صحیحهٔ اخری و درین باب مارا چهل
حدیث ست كه بر اصح روایات مشتمل آمده فارجع الیه السادس والعشرون
الجهاد لقوله تعالى وجاهدوا فی الله حق جهاده یجاهدون فی
سبیل الله ولا یخافون لومة لائم قاتلوا الذین یلونكم من
الكفار ولیجدوا فیكم غلظة یا ایها النبی حرض المؤمنین
على القتال ولحدیث ابی هریرة فی الصحیحین سئل رسول
الله صلعم ای الاعمال افضل قال الایمان بالله ورسوله قیل

ثم ماذا قال ثم الجهاد في سبيل الله قيل ثم ماذا قال ثم حج مبرور
وحديث عبد الله بن ابي اوفى رضي الله عنه في صحيح البخاري
لا تتمنوا لقاء العدو واسئلوا الله العافية فاذا لقيتم فاصبروا
واعلموا ان الجنة تحت ظلال السيوف السابع والعشرون
المرابطة في سبيل الله عز وجل اي ملازمة ثغر العدو ولقوله
تعالى يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا ولحديث
سهل بن سعد الساعدي في صحيح البخاري رباط يوم في
سبيل الله خير من الدنيا وما عليها والروحة يروحها العبد في
سبيل الله او الغدوة خير من الدنيا وما عليها قال البيهقي و
المرابطة تنزل من الجهاد والقتال منزلة الاعتكاف في المساجد
من الصلوة لان المرابط يقيم في وجهه متاهبا مستعد اله
الثامن والعشرون الثبات للعدو وترك الفرار من الزحف لقوله
تعالى اذا لقيتم فاثبتوا واذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم
الادبار ومن يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئة
فقد باء بغضب من الله وماواه جهنم وبئس المصير يا ايها النبي حرض
المؤمنين على القتال ان يكن منكم عشرون صابرون يغلبوا مائتين
الايتين ولحديث عبد الله بن ابي اوفى في صحيح البخاري لا تتمنوا
لقاء العدو الحديث وقد تقدم التاسع والعشرون اداء الخمس من
المغنم الى الامام او عامله على الغانمين لقوله تعالى واعلموا

له الزحف تقارب العدو الى القوم ... ١٢
اى ادبر ١٢
اى مائلا و عدل ١٢
اى منضما الى جماعة ١٢

ان ما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول ولذي القربى و
اليتامى والمساكين وابن السبيل ان كنتم امنتم بالله وما كان للنبي
ان يغل ومن يغلل يات بما غل يوم القيامة ولحديث ابن عباس
في الصحيحين عن وفد عبد القيس آمركم باربع وانهاكم عن اربع
آمركم بالايمان بالله وحده اتدرون ما الايمان بالله وحده
قالوا الله ورسوله اعلم قال شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول
الله واقام الصلوة وايتاء الزكوة وصيام رمضان وان تعطوا من
المغنم الخمس وانهاكم عن الحنتم والدباء والنقير والمزفت و
قال احفظوهن واخبروا بهن من وراءكم الثلثون ٣٠ العتق لوجه
التقرب الى الله عز وجل لقوله تعالى وما ادريك ما العقبة فك
رقبة ولحديث ابي هريرة في الصحيحين من اعتق رقبة اعتق
الله بكل عضو منها عضوا منه من النار حتى فرجه بفرجه الهی
بندگان تو بندگان را آزاد میکنند و خود را از نار دوزخ آزاد میگردانند
تو که اکرم معتقینی این بندهٔ خود را که سمی عتیق تست از آتش دوزخ آزاد
کن و بباغ بهشت رسان

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم	بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

انشاء الله تعالى الحادي والثلثون ٣١ الكفارات الواجبات بالجنايات وهي في الكتاب العزيز والسنة
المطهرة اربع كفارة القتل وكفارة الظهار وكفارة اليمين و
كفارة المسيس في صوم رمضان ومما يقرب منها ما يستحب ويسمى

باسم الفدية لانها اما عن ذنب سبق او يراد به التقرب الى الله
تعالى بشيئ يعفى[له] اثر امر قد وقع ذنبا كان او غير ذنب و بيان اين
كفارات در روضه نديه از سنت صحيحه مرقوم گشته الثانى[۳۲] والثلثون الايفاء
بالعقود لقوله تعالى اوفوا بالعقود قال ابن عباس يعنى ما احل
الله وما حرم وما فرض وما حد فى القران كله وقوله يوفون
بالنذر وليوفوا نذورهم ومنهم من عاهد الله واوفوا بعهد الله
اذا عاهدتم ولا تنقضوا الايمان بعد توكيدها ولحديث عبد الله
بن مسعود فى صحيح البخارى لكل غادر لواء يوم القيامة يقال
هذه غدرة فلان وحديث عبد الله بن عمرو فى الصحيحين
اربع من كن فيه كان منافقا خالصا ومن كانت فيه خصلة منهن
كانت فيه خصلة من النفاق حتى يدعها اذا حدث كذب واذا
عاهد غدر واذا وعد اخلف واذا خاصم فجر وحديث عبد الله
بن عامر الجهنى فى صحيح مسلم ان احق الشروط ان يوفى به
ما استحللتم به فروج النساء و بالجمله وفا بعقود و عدم غدر بعهد يكى
از واجبات شريعت ست از هر كه باشد و با هر كه باشد و نقض آن كبيره از كبائر ست

	مرا عهديست با جانان كه تا جان در بدن دارم
هواداران كويش را چو جان خويشتن دارم	

رجال صدقوا ما عاهدوا عليه فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر
وما بدلوا تبديلا الثالث[۳۳] والثلثون عد نعم الله عز وجل

له العفى ازبن بركندن ۱۲

وما يجب من شكرها القوله تعالى قل الحمد لله وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها وا ما بنعمة ربك فحدث فاذكروني اذكركم و اشكروا لي ولا تكفرون وغير ذلك مما من الله على عباده وذكرهم بها في كتابه

ولو كان لي في كل منبت شعرة	لسان لما استوفيت واجب حمده

وبحديث ابي ذر في صحيح البخاري قال كان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اذا اخذ مضجعه من الليل قال باسمك اموت واحيي واذا استيقظ قال الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور وحديث صهيب في صحيح مسلم عجبا لامر المؤمن ان امر المؤمن كله خير ان اصابته سراء فشكر كان خيرا وان اصابته ضراء فصبر كان خيرا انشد ابو الحسن الكندي القاضي

اذا كنت في نعمة فارعها	فان المعاصي تزيل النعم

وقال السري الشكر نعمة والشكر على النعمة نعمة الى ان يتناهى الشكر الى قرار وقال الشافعي في اول الرسالة الحمد لله الذي لا يودى شكر نعمة من نعمه الا بنعمة منه توجب على مودى ذلك الشكر شكرا آخر وانشد محمود الوراق

اذا كان شكري نعمة الله نعمة	على له في مثلها يجب الشكر
وليس وقوع الشكر الا بفضله	وان طالت الايام واتصل العمر
اذا مس بالسراء عم سرورها	وان مس بالضراء اعقبها الاجر
وما منهما الا له فيه نعمة	تضيق بها الاوهام والبر والبحر

وانشد آخر مجيز البيت الاول		
فما لي عذر غير اني مقصر		وعذري اقراري بان ليس لي عذر
غضنكره		
از دست و زبان که بر آید		کز عهدهٔ شکرش بدر آید

الرابع والثلثون حفظ اللسان عما لا يحتاج اليه ويدخل فيه الكذب والغيبة والنميمة والفحش اذ القرآن والسنة مشحونان بذلك قال تعالى والصادقين والصادقات وقال كونوا مع الصادقين وقال انه كان صديقا نبيا وقال امه صديقة وقال يوسف ايها الصديق وقال ولا تقف ما ليس لك به علم وقال فمن اظلم ممن كذب على الله وكذب بالصدق اذ جاءه وقال والذي جاء بالصدق وصدق به اولئك هم المتقون وقال ان الذين يفترون على الله الكذب لا يفلحون ولحديث عبد الله بن مسعود في الصحيحين ان الصدق يهدي الى البر وان البر يهدي الى الجنة وان الرجل ليصدق حتى يكتب عند الله صديقا وان الكذب يهدي الى الفجور وان الفجور يهدي الى النار وان الرجل ليكذب حتى يكتب عند الله كذابا وحديث سهل بن سعد في صحيح مسلم من يضمن لي ما بين لحييه وما بين رجليه اضمن له الجنة وحديث ابي شريح الخزاعي فيه ايضا ومن كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليقل خيرا او ليصمت

راستی موجب رضای خداست		کس ندیدم که گم شد از ره راست

یقولون | وقال | ذلك | ایضا | ومعناه | ایضا و | هو مصدر | ارض الی | کذا ای | صادقا به | کانه قال | ذلك | عودا | ١٢

راست میگویم وایزد نپسندد جز راست	حرف ناراست سخن گفتن بیش آهرمن است

اللهم اعطلی من اسمی حظا والحقنی بالصالحین واجعل لی لسان صدق
فی الآخرین الخامس ۳۵ والثلثون الامانات وما یجب من ادائها الی
اهلها لقوله تعالی ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها وقوله
فلیود الذی ائتمن امانته ولحدیث ابی هریرة اد الامانة الی من ائتمنك
ولا تخن من خانك ولحدیثه فی الصحیحین ثلث من کن فیه فهو منافق
وان صلی وصام وزعم انه مسلم اذا حدث کذب واذا وعد اخلف واذا
ائتمن خان گویم امانت عام ست از آنکه عروض واموال باشد یا دولت علم وکمال ایپا
شامل تبلیغ کتاب وسنت بسوی اهل آن باشد وهمچنین معرفت خدا وعارف بودن
از برای آن داخل ست در امانت وچون انسان حامل آن شد ودر آن خیانت کرد
نامش ظلوم وجهول گردید قال تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا

آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

السادس ۳۶ والثلثون تحریم قتل النفوس والجنایات علیها لقوله تعالی
ومن قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه
ولعنه واعد له عذابا عظیما ولقوله فلا تقتلوا انفسکم الآیات ولحدیث
عبد الله بن مسعود فی الصحیحین قتال المسلم کفر وسبابه فسوق ولحدیثه
حدیثه فی صحیح البخاری اول ما یقضی بین الناس یوم القیامة فی
الدماء وحدیث ابن عمر فیه لا یزال المرء فی فسحة من دینه

ما لم يصب دما حراما

باین شوخی ندیدم رنگ اشک هیچ محزونی | تو در دل بوده ظالم همانا کرده خونی

السابع والثلثون تحريم الفروج وما يجب فيها من التعفف لقوله تعالى يحفظوا فروجهم ويحفظن فروجهن والذين هم لفروجهم حافظون ولا تقربوا الزنا انه كان فاحشة وساء سبيلا ولحديث ابی هريرة فی الصحيحين لا يزنی الزانی وهو حين يزنی مؤمن ولا يسرق السارق وهو حين يسرق مؤمن ولا يشرب الخمر وهو حين يشربها مؤمن ولا ينتهب نهبة ذات شرف يرفع المؤمنون اليه فيها ابصارهم وهو حين ينتهبها مؤمن

ف الضمير عائد الى الايمان ١٢

دلت بیرحمی طپید بر اختلاط صحبت دنیا | مبادا بیخبر پیدا کنی زین قحبه سوزاکی

الثامن والثلثون قبض اليد عن الاموال المحرمة ويدخل فيه تحريم السرقة وقطع الطريق واكل الربا والرشا وكل ما لا يستحقه شرعا لقوله تعالى ولا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل وقوله فبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم طيبات احلت لهم وبصدهم عن سبيل الله كثيرا واخذهم الربا وقد نهوا عنه واكلهم اموال الناس بالباطل

بخوری مال مسلمان و چو آبت بخورند | بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست

وقال تعالى ويل للمطففين واین آیه را شرح درازست از والد مرحوم محمد رسطو که در آن استیفاء انواع تطفیف در انواع اشیاء و امور فرموده و بیان غریب و تفسیر عجیب آورده قدس الله سره وقال الله تعالى واوفوا الكيل اذا كلتم وزنوا

بالقسطاس المستقیم ذلک خیر واحسن تاویلا وچون در اصول فقه
مقرر شده است که عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب راپس کیل و وزن
وقسطاس شامل جمله احوال وافعال واقوال باشد ودرهرچه ازان خلل افتد
واز عدل دور گردد تطفیف بران صادق آید والحکم کذلک مثلاً امت ماموره
است بانکه نزد تنازع در امری از امور رجوع ورد بسوی خدا ورسول یعنی کتاب
وسنت کند ویکی از ایشان در هنگام جدل وخلاف رد بسوی این هردو اصل
نفرماید بلکه بسوی اقوال رجال وآرا ر رهبان واحبار خود برگردد این تطفیف
باشد وداخل شود در ارتکاب منهی عنه الی غیر ذلک من النظائر و
الاشباه فی الامور الدنیویة والدینیة وبحدیث عبدالرحمن
بن ابی بکرة فی الصحیحین عن ابیه قال خطبنا رسول الله صلعم
بمنی فقال ان دماءکم واموالکم واعراضکم حرام علیکم کحرمة یومکم
هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا الحدیث واین حدیث را شرح بسیط
است که علامه شوکانی رح در نثر الجوهر شمسی ذکر آن شده ودر بیان حرمت
عرض وازاله آن تحریر بالغ فرموده جزاه الله خیرا التاسع والثلثون ۳۹ وجوب
التورع عن المطاعم والمشارب والاجتناب عما لا یحل منها
لقوله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر و
ما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة
وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب قل لا اجد فیما
اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة او دما

مسفوحا او لحم خنزير فانه رجس او فسقا اهل لغير الله به انما الخمر والميسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه الآيات ويسألونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير ومنافع للناس واثمهما اكبر من نفعهما فاثبت فيهما الاثم ثم قال في اية اخرى قل انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها وما بطن والاثم والبغي بغير الحق فحرم الاثم ايضا ويقال ان الاثم اسم من اسماء الخمر وينشد

شربت الاثم حتى ضل عقلي | كذاك الاثم يذهب بالعقول

واين آيات كريمات را منطوق ومفهوم ست كه در تفسير فتح البيان وروضه ندية وجز آن نوشته ايم تفسيرش از انجا بايد جست وحديث عائشة في الصحيحين سئل رسول الله صلعم عن البتع فقال كل شراب اسكر فهو حرام وحديث ابن عمر في صحيح مسلم كل مسكر خمر حرام وحديثه في الصحيحين من شرب الخمر في الدنيا ثم لم يتب منها حرمها في الاخرة وحديث ابي هريرة فيهما اتى رسول الله صلعم ليلة اسرى به بايلياء يعني بيت المقدس بقدحي خمر ولبن فنظر اليهما ثم اخذ اللبن فقال له جبريل عليه السلام الحمد لله الذي هداك للفطرة لو اخذت الخمر لغوت امتك وحديثه فيهما ولا يشرب الخمر حين يشربها وهو مؤمن الحديث وقد تقدم تفصيل اشربه محرمه بر وجه بسط در كتاب دليل الطالب فعلى شئت ان شئت زيادة الاطلاع فارجع اليه قزويني در بين مقام از حسن بصري وبعض عرب وحكم بن هشام وبعض حكما اقوال در ذم نبيذ آورده مراد بدان خمر خواهد بود

زیراکه نبیذ یکی از اسمار خمرست ورنه نبیذ تمر و شرب آن از جناب نبوت صلعم ثابت شده ست و آن چنان باشد که تمرا کوفته در آب اندازند تا آنکه شیرینی تمر در آب آید آنگاه ساخته صبح را شام هنگام و بالعکس بنوشند و بعد یک دو روز چون سکر آرد بیندازند و عبد الله بن ادریس گفته

کل شراب مسکر کثیره	من تمرة او عنب عصیره
فانه محرم یسیره	انی لکم منه نذیره

و ابو بکر بن ابی الدنیا گفته انشده ابوه

فان النبیذ علی النبیذ شربته	ازری بدینک مع ذهاب الدرهم

و درین معنی ست شعر بعض ملوک هند

دیروز بکوی میفروشان	پیمانهٔ می بزر خریدم
اکنون بخمار سر گرانم	زر دادم و درد سر خریدم

در صحیح مسلم است و جز آن از حدیث ابی هریره که گفت رسول خدا صلعم یا ایها الناس ان الله طیب لا یقبل الا طیبا و ان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا انی بما تعملون علیم و قال یا ایها الناس کلوا من طیبات ما رزقناکم ثم ذکر الرجل یطیل السفر اشعث اغبر یمد یدیه الی السماء یقول یا رب یا رب و مطعمه حرام و مشربه حرام و ملبسه حرام و غذی بالحرام فانی یستجاب له و در صحیحین ست از حدیث نعمان بن بشیر رضی الله عنه ان الحلال بین و الحرام بین و بین ذلک

مشتبهات لا یعلمها کثیر من الناس فمن اتقی الشبهات فقد استبرأ
لدینه ولعرضه ومن وقع فی الشبهات وقع فی الحرام کالراعی یرعی
حول الحمی یوشک ان یقع فیه الاوان لکل ملک حمی الاوان حمی الله محارمه
وفی صحیح البخاری ومسلم من حدیث ابی هریرة انی لانقلب الی
اهلی فاجد التمرة ساقطة علی فراشی اوفی بیتی فارفعها لآکلها ثم
اخشی ان تکون من الصدقة فالقیها وفی البخاری عن عائشة قالت
کان لابی بکر غلام یخرج له الخراج وکان ابوبکر یاکل من خراجه فجاء
یوما بشئ فاکل منه ابوبکر فقال له الغلام اتدری ما هذا فقال ابوبکر
وما هو قال کنت تکهنت لانسان فی الجاهلیة وما احسن الکهانة الا
انی خدعته فلقینی فاعطانی ذلک فهذا الذی اکلت منه قال فادخل
ابوبکر یده فقاء کل شئ فی بطنه وعن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب
شرب لبنا فاعجبه فقال للذی سقاه من این لک هذا اللبن واخبره انه
من الصدقة فادخل عمر یده فاستقاء وعن علی رضی الله عنه فی طیب
مطعمه انه کان یجاء بخبزه فی جراب من المدینة واسند البیهقی
عن بشر بن الحارث قال قال یوسف بن اسباط اذا تعبد الشاب یقول
ابلیس انظروا من این مطعمه فان کان مطعمه مطعم سوء قال
دعوه لا تشتغلوا به دعوه یجتهد وینصب فقد کفاکم نفسه
وحذیفه مرعشی مردم را دید که مبادرت میکنند بسوی صف اول گفت ینبغی
ان یتبادروا الی اکل الخبز الحلال سفیان ثوری را از فضل صف اول

پرسیدند گفت انظر کسرتك التي تاكلها من این تاكلها وصل في الصف
الاخير وعنه ایضا انظر درهمك من این هو وصل في الصف الاخیر
وبود سری سقطی که تره سواد شهر نمیخورد ونه ثمر آنجا ونه چیز دیگر که آنرا از سواد
میدانست وتشدد میکرد در آن ونهایت بود در ورع ومنذر گفته کنت
بطرطوس وکان معی في الدار فتیان يتعبدون وکان في الدار تنور
يخبزون فيه فانكسر التنور فعملت بدله من مالي فتورعوا ان
يخبزوا فيه ودرین باب حکایات بسیارست از مشائخ وزهاد واهل تقوی
یحیی بن معین محدث گفته

المال يذهب حله وحرامه   يوما ويبقى في غد آثامه

ابراهیم بن ادهم اصحابی نزد وداع وصیت خواستند گفت اوصیکم ان تعمل صالحا وتاكل طیبا

ليس التقي بمتق لالهه   حتى يطيب شرابه وطعامه
ويطيب ما تحوي وتكسب كفه   ويكون في حسن الحديث كلامه
نطق النبي لنا به عن ربه   فعلى النبي صلوته وسلامه

یعنی متقی کسی ست که طعام وشراب او حلال طیب بود وکلام وعمل او بر
سنت مطهره باشد الاربعون ۲۴ تحریم الملابس والزي والاواني وما
يكره منها لحديث انس بن مالك في الصحيحين من لبس الحرير
يعني في الدنيا لن يلبسه في الاخرة وحديث حذيفة الحرير والديباج
وانية الفضة والذهب لهم في الدنيا ولكم في الاخرة وحديث ابن
مسعود في صحيح مسلم ان الله جميل يحب الجمال الكبر بطر الحق

الكسرة القطعة من الشي المكسور والجمع كسر ۱۲

وغمط الناس یعنی ابطاله واحتقارهم وحدیث ابی بردة فی الصحیحین
قال اخرجت الینا عائشة کساء ملبدا وازارا غلیظا فقالت قبض رسول
الله صلعم فی هذین وحدیث ابن عمر فیهما لا ینظر الله یوم القیامة
الی من جر ثوبه خیلاء وتفصیل لباس مسنون در هدایة السائل مرقوم ست آنجا
نظر باید کرد و مردم درین باب تساهل وسعت بسیار نموده اند واز حد شرعی
تجاوز کرده کما ئم کالاخراج وعمائم کالابراج وبعضی جامه بزی عجم
واهل کتاب پوشند وهرچه بدست افتد از حرام وشبهه بی تکلف بخورند و
بنوشند الحادی والاربعون تحریم الملاعب والملاهی المخالفة
للشریعة لقوله تعالی قل ما عند الله خیر من اللهو ومن التجارة ولحدیث
سلیمان بن بریدة فی صحیح مسلم عن ابیه من لعب بالنردشیر فکانما
غمس یده فی لحم الخنزیر ودمه ومردم را درین باب توسیع
بسیارست وچیزها برآورده اند که حصر واحصاء آن نتوان نمودن همچو شطرنج
وامثال آن لکن هرچه ازان ملهی از ذکر خداست ودر شرع ازان نهی آمده آن
حرام ست وهرچه چنین نیست یا شرع بدان رخصت داده مثل مسابقت افراس
ونحو آن آن جائزست تا اضاعت اکثر وقت درآن مذموم ست الثانی والاربعون
الاقتصاد فی النفقة وتحریم اکل المال الباطل لقوله تعالی ولا تجعل
یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط والذین اذا انفقوا
لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما ولحدیث المغیرة
بن شعبة فی صحیح مسلم ونهی عن ثلث قیل وقال واضاعة المال

والحاف السوال واقتصا وکه عبارت ازمیانه روی ست در جمله احوال محمود ست
چه بسیر وچه عسر وچه نفقه وچه ملبس وچه مسکن وچه منکح وچه اصول عقائد وچه
فروع اعمال ومقابل آن افراط وغلو واغراق ومبالغه وتفریط مبغوض ست واطرار
ونحو آن ست دریک طرف وطرف دیگر تفریط وتقصیر وتعطیل وتفصیل وتقلید
وتشبیه وتاویل ست مناسب هر مقام ومحل وآن مذموم ست الثالث والاربعون
ترک الغل والحسد ونحوهما لقوله تعالی ومن شر حاسد اذا
حسد ام یحسدون الناس علی ما اتاهم الله من فضله وحدیث
انس فی مسلم لاتحاسدوا ولا تباغضوا ولا تقاطعوا وکونوا عباد
الله اخوانا وحدیث انس فی صحیح البخاری لا تباغضوا ولا تحاسدوا
ولا تدابروا الخ ولایحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال یلتقیان
یصد هذا ویصد هذا وخیرهما الذی یبدا بالسلام بیهقی بسند خود
از حسن بصری در کریمهٔ اولی آورده که گفت هو اول ذنب کان فی السماء
یعنی ابلیس حسد برد بر آدم وزوال نعمت او خواست تا آنکه شد آنچه شد حنف
بن قیس گفته خمس هن کما اقول لا راحة لحسود ولا مروة
لکذوب ولا وفاء لملوک ولا حیلة لبخیل ولا سؤدد لسیئ الخلق
وخلیل بن احمد گفته ما رایت ظالما اشبه بمظلوم من حاسد
له نفس دائم وعقل هائم وحزن لازم وبشر بن الحارث الحافی
گفته العداوة فی القرابة والحسد فی الجیران والمنفعة فی
الاخوان وعن المبرد انه انشد

عين الحسود عليك الدهر حارسة	تبدى المساوى والاحسان تخفيه
يلقاك بالبشر يبديه مكاشرة	والقلب منكتم فيه الذى فيه
ان الحسود بلا جرم عداوته	وليس يقبل عذرا فى تجنيه

و عظم فرق در حسد زمرهٔ اہل علم ست لا سیما علماء سوء دنیا طلب الحمد لله تعالی که این محبوب و کمترین همگنان نه حاسد فلان و بہمان از شرور ایشان در پناہ حق واز غرور خود بر کران در حظیرة القدس باب حسد را شرح نیکو نوشته ام آنجا نظر کن و کار خود بجد کن لوند تعالی بسیار الرابع والاربعون تحريم اعراض الناس وما يجب من ترك الوقيعة فيها لقوله تعالى ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة فى الذين آمنوا لهم عذاب اليم فى الدنيا والاخرة آن الذين يرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فى الدنيا والاخرة وغير ذلك من الايات والاخبار الكثيرة كحديث ابى هريرة فى مسلم المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يخذله ولا يحقره التقوى هاهنا ويشير الى صدره ثلث مرات بحسب امرء من الشر ان يحقر اخاه المسلم كل المسلم على المسلم حرام دمه وعرضه وماله وحديث ابى ذر رضى الله عنه فى الصحيحين لا يرمى رجل رجلا بالفسوق ولا يرميه بالكفر الا وارتدت عليه ان لم يكن صاحبه كذلك واين بلا درين ولا ابتلی عام در خاص و عام گرویده و هرگز احدی را در تفسیق و تکفیر دیگری هرکه باشد و هرجا که باشد باک نمانده خصوصا از بان مبتدعان و مقلدان در تکفیر و تضلیل اهل سنت و اتباع مطلق محض ست و دراز اله اعراض اکابر اہل علم وائمه دین

بسیار خسیست و چالاک اند معروف را منکر گرفته اند و منکر را معروف قرار
داده این ماجرای زمان حاضر باشد تا در آنند و چه شود عصمنا الله سبحانه
واخواننا المتبعین عن موبقات هولاء الجاهلین الخامس والاربعون
اخلاص العمل لله عزوجل وترك الرياء لقوله تعالى وما امروا الا ليعبدوا
الله مخلصين له الدين حنفاء من كان يريد حرث الاخرة نزد له فى
حرثه ومن كان يريد حرث الدنيا نؤته منها وما له فى الاخرة من
نصيب من كان يريد الحيوة الدنيا وزينتها نوف اليهم اعمالهم
فيها وهم فيها لا يبخسون اولئك الذين ليس لهم فى الاخرة الا النار و
حبط ما صنعوا فيها وباطل ما كانوا يعملون فمن كان يرجوا لقاء
ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا ولحديث
ابى هريرة فى صحيح مسلم قال الله عزوجل انا اغنى الشركاء عن
الشرك من عمل عملا اشرك فيه غيرى فانا منه برى وهو للذى
اشرك ولحديث جندب فى الصحيحين من يسمع يسمع الله به و
من يراى يراى الله به بيهقى بسند خود از ابو عمر آورده که وی را از اخلاص
پرسیدند گفت ما لا يجب ان يحمده عليه الا الله عزوجل و سهل
بن عبد الله گفته لا يعرف الرياء الا مخلص ولا النفاق الا مومن ولا
الجهل الا عالم ولا المعصية الا مطيع وربيع بن خثيم گفته كل ما لا
يبتغى به وجه الله يضمحل وجنيد فرموده لو ان عبدا اتى بافتقار
آدم وزهد عيسى وجهد ايوب وطاعة يحيى واستقامة ادريس

وود الخليل وخلق الحبيب وكان فى قلبه ذرة لغير الله فليس
لله فيه حاجة وزبيد گفته يسرنى ان يكون لى فى كل شي نية حتى
فى الاكل والنوم وبعض اهل علم گفته انما اخلص العبد لله الا احب
ان يكون فى جب لا يعرف وفضيل بن عياض گفت دنيا را آگر بطبل وطنبور
خورم دوستر هست ازانكه بدين خورم مالك بن انس گفته ربيعة الراى
مرا پرسيد اى مالك سفله كيست گفتم من اكل بدينه گفت سفلة السفله
كيست گفتم من اصلح دنيا غيره بفساد دينه گفت پس مرا برصدر نشاند
وابن الاعرابى گفته اخسر الخاسرين من ابدى للناس صالح اعماله
وبارز بالقبيح من هو اقرب اليه من حبل الوريد بعض اهل علم
گفته انخوفوا المؤمنين بالله والمنافقين بالسلطان والمرائين
بالناس السادس والاربعون السرور بالحسنة والاغتمام بالسيئة
لحديث جابر بن سمرة رضى الله عنه عن عمر بن الخطاب رضى الله عنه
فى سنن ابى داؤد من سرته حسنته وساءته سيئته فهو مؤمن
السابع والاربعون معالجة كل ذنب بالتوبة لقوله تعالى توبوا الى
الله جميعا ايها المؤمنون وتوبوا الى الله توبة نصوحا وانيبوا الى
ربكم واسلموا له الايات ولحديث ابى بردة بن ابى موسى الاشعرى
عن الاغر المزنى فى صحيح مسلم وسنن ابى داؤد وغيرهما انه
ليغان على قلبى وانى لاستغفر الله فى اليوم مائة مرة اللهم انى
استغفرك واتوب اليك من كل ذنب علمته وعملته الى هذا الحين

فاغفر لی وتب علی انک ارحم الراحمین الثامن والاربعون القرابین
وجملتها الهدی والاضحیة والعقیقة لقوله تعالی فصل لربک وانحر
والبدن جعلناها لکم من شعائر الله لکم فیها خیر ومن یعظم شعائر
الله فانها من تقوی القلوب الایات ولحدیث انس بن مالک فی
الصحیحین ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کان یضحی بکبشین
اقرنین املحین رایته یضع رجله علی صفاحهما ویسمی ویکبر وفی
روایة ولقد رایته یذبحهما بیده قزوینی درینجا ذکر ولیمه نکرد مگر
درحدیث آمده اولم ولو بشاة وهرچند این قربان درعرس ست اما چون
بهنیت امتثال امر شرع باشد خالی از تقرب الی الله نیست بعض اهل علم گفته اند
که هیچ طعام عام جز ولیمه وعقیقه در شرع ثابت نیست وهدی خاص از برای
خداست التاسع والاربعون طاعة اولی الامر لقوله تعالی اطیعوا
الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم قیل هم امراء السرایا وقیل
هم العلماء قزوینی گفته ویحتمل ان یکون عاما لهما فان کان
خاصا فبامیر السرایا اشبه ولحدیث ابی موسی فی الصحیحین من
اطاعنی فقد اطاع الله ومن یعصنی فقد عصی الله ومن یطع الامیر
فقد اطاعنی ومن یعص الامیر فقد عصانی ولحدیث ابی ذر فیهما
یا اباذر اسمع واطع ولو عبدا حبشیا مجدع الاطراف ومرجع این حکم
بسوی مسئله امامت ست وشرح آن درازی میخواهد در اکلیل الکرامه قضاء
وطر ازان کرده شده فارجع الیه وعول علیه الخمسون التمسک بما

عليه الجماعة لقوله تعالى واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا
ولحديث ابي هريرة في صحيح مسلم من خرج من الطاعة ففارق الجماعة
ثم مات مات ميتة جاهلية وحديث عرفجة بن شريح الجهني
في صحيح مسلم ايضا سيكون بعدي هنات وهنات فمن رايتموه
يفرق امة محمد وهم جميع فاقتلوه كائنا من كان من الناس
مراد بهنات امور سيئه غير مرضيه است كنايه است از فتن واختلاف يقال
في فلان هنات اي خصلات سوء وكل ما يذم في دين او خلق فهو
هنة ومعلوم است كه جماعه عبارت از صحابه واهل حديث است وهر كه بعد
از ايشان آمد وچيزها احداث كرد كه سبب تفرق در اصول وفروع قديمه جماعه اسلام
شد وي صاحب هنات است ووي هميشه در خور كشتني است ونتوان گفت كه عامه مردم
مقلد اند واهل حديث متمسك بسنت تفرق جماعه مقلده ميكنند زيرا كه آنحضرت
صلعم مراد بجماعه جماعه حاضره عهد خود داشته وآنجماعه متبعه بودند نه مقلده بلكه خود
كسي در آن عصر سعادت اثر نام تقليد مصطلح نمي شناخت تا باين تقليد چه رسد

فدع عنك نهبا صيح في حجراته	وهات حديثا ما حديث الرواحل

الحادي والخمسون الحكم بين الناس بالعدل لقوله تعالى واذا حكمتم
بين الناس ان تحكموا بالعدل وقوله ولا تكن للخائنين خصيما و
اقسطوا ان الله يحب المقسطين الايات ولحديث عبد الله بن
مسعود في الصحيحين لا حسد الا في اثنين رجل اتاه الله مالا فسلطه
على هلكته في الحق وآخر اتاه الله الحكمة فهو يقضي بها ويعلمها

یعنی مراد بہلاک مال درحق عدل ست و در فضیلت عدل و ملوک عادلہ خبرہا وارد شدہ بعضی ازان در رسالہ امامت وجز آن ذکر کردہ ایم و ہیچ عدل برابر نمیشود بانکہ آدمی در یسر و عسر و فقر و ملک ماشی بر صراط سوی کتاب و سنت شود و در جملہ سیاسات منزلی و مدنی تمسک بشریعت حقہ صادقہ فرماید و بسوی قانونی دیگر از ہرکہ باشد و از ہر کجا کہ آید نگراید چہ شریعت بتمامہا عدل ست و غیر او ہرچہ بود ظلم ست ہرچند بظاہر داد و نصفت نماید الثانی والخمسون الامر بالمعروف والنهی عن المنكر لقوله تعالى ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر واولئك هم المفلحون كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنكر وتؤمنون بالله ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة الى قوله الآمرون بالمعروف والناهون عن المنكر الآيات لعن الذين كفروا من بني اسرائيل على لسان داؤد وعيسى بن مريم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون والقرآن الكريم مشحون بذلك ولحديث ابي سعيد في صحيح مسلم من راى منكم منكرا فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان وحديث عبد الله بن مسعود فيه ايضا ما من نبي بعثه الله في امته الا كان له في امته حواريون واصحاب يأخذون بسنته ويقتدون بامره ثم انها تخلف خلوف يقولون ما لا

يفعلون و يفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن و من
جاهدهم بلسانه فهو مؤمن و من جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من
الايمان حبة خردل و فى الصحيحين من حديث سفيان بن
عيينة عن الزهرى عن عروة عن زينب بنت ابى سلمة عن حبيبة
عن امها ام حبيبة عن زينب زوج النبى صلعم قالت استيقظ
النبى صلعم من نوم محمرا وجهه وهو يقول لا اله الا الله ثلث
مرات ويل للعرب من شر قد اقترب فتح اليوم من ردم ياجوج
و ماجوج مثل هذه و حلق حلقة باصبعه قلت يا رسول الله انهلك
و فينا الصالحون قال نعم اذا كثر الخبث و بيهقى بسند خود از مالك بن
دينار آورده كه وى اين آيه بخواند و كان فى المدينة تسعة رهط يفسدون
فى الارض ولا يصلحون و گفت فلكم اليوم فى كل قبيلة و حى من الذين
يفسدون فى الارض ولا يصلحون و عنه ايضا ان الله عز و جل
امر بقرية ان تعذب فضجت الملائكة و قالت ان فيهم عبدك
فلانا قال اسمعونى ضجيجه فان وجهه لم يتمعر غضبا لمحارمى
و روى ذلك مرفوعا الى النبى صلعم باسناد ضعيف و عنه ايضا
اصطلحنا على حب الدنيا فلا يامر بعضنا بعضا ولا ينهى بعضنا بعضا
فلا يذرنا الله على هذا فليت شعرى اى عذاب ينزل و عن عمر
بن عبد العزيز قال كان يقال ان الله عز و جل لا يعذب العامة
بذنب الخاصة و لكن اذا عمل المنكر جهارا استحقوا العقوبة كلهم

الثالث والخمسون التعاون على البر والتقوى لقوله تعالى وتعاونوا
على البر والتقوى ولا تعاونوا على الاثم والعدوان ولحديث انس
بن مالك فى الصحيحين انصر اخاك ظالما او مظلوما فقالوا يا
رسول الله هذا ننصره مظلوما فكيف ننصر ظالما قال تمنعه
من الظلم الرابع والخمسون الحياء لحديث سالم بن عبد الله بن
عمر فى الصحيحين عن ابيه عن النبى صلعم انه سمع رجلا يعظ
اخاه فى الحياء فقال دعه فان الحياء من الايمان ولحديث عمران
بن حصين الحياء لا ياتى الا بخير وحديث ابى سعيد الخدرى
فيهما ايضا كان رسول الله صلعم اشد حياء من العذراء فى
خدرها وكان اذا كره شيئا عرفناه فى وجهه وحديث ابى
مسعود الانصارى فى صحيح البخارى ان مما ادرك الناس من
كلام النبوة الاولى اذا لم تستحى فاصنع ما شئت گويم در قول او النبوة
الاولى اشارتست بسوى آنكه حيا مندوب اليه بود در اولين وآنكه مشروع
عليست در آخرين وامر در قول او فاصنع ما شئت بمعنى خبرست اى صنعت
ما شئت وگفته اند وعيدست كقوله تعالى اعملوا ما شئتم وگفته اند
چون چيزى از طرف خالق يا خلق چنان باشد كه ازان استحياء نكنند پس
هرچه خواه بكن كه بر تو حرج نيست بلكه تو ازان درست هستى ودرين شعبه
پنجاه وچهارم ذكر آيتى نشده با آنكه در قرآن كريم ذكر حياء باشارة النص ثابتست
قال تعالى تمشى على استحياء الخامس والخمسون بر الوالدين لقوله تعالى

وبالوالدين احسانا ووصينا الانسان بوالديه حسنا اما يبلغن
عندك الكبر احدهما او كلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما و
قل لهما قولا كريما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل
رب ارحمهما كما ربياني صغيرا الايات ولحديث عبد الله بن
مسعود في الصحيحين قال سالت النبي صلعم اي العمل احب الى
الله عز وجل قال الصلوة لوقتها قلت ثم اي قال بر الوالدين قلت
ثم اي قال الجهاد في سبيل الله قال حدثني بهن ولو استزدته لزادني
السادس والخمسون صلة الارحام لقوله تعالى فهل عسيتم ان توليتم
ان تفسدوا في الارض وتقطعوا ارحامكم اولئك الذين لعنهم الله
فاصمهم واعمى ابصارهم والذين ينقضون عهد الله من بعد
ميثاقه ويقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون في الارض
اولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار ولحديث انس بن مالك في
الصحيحين من احب ان يبسط له في رزقه وينسأ له في اثره فليصل
رحمه قلت اي في اجله وسمي الاجل اثرا لانه يتبع العمر وقيل يجوز
ان يكون المعنى ان الله تعالى يبقي اثر واصل الرحم في الدنيا طويلا
فلا يضمحل سريعا والله اعلم ولحديث جبير بن مطعم فيهما ايضا
عن ابيه لا يدخل الجنة قاطع يعني قاطع الرحم قلت ولا فرق بين
ان يكون برا او فاجرا السابع والخمسون حسن الخلق ويدخل فيه كظم
الغيظ ولين الجانب والتواضع لقوله تعالى وانك لعلى خلق عظيم

والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين ولحديث
عبدالله بن عمرو فى الصحيحين ان رسول الله صلعم لم يكن فاحشا
ولا متفحشا وقال خياركم احسنكم اخلاقا وفى رواية ان من احبكم الى
احاسنكم اخلاقا ولحديث عائشة فى الصحيحين ايضا انها قالت ما
خير رسول الله صلعم بين امرين الا اخذ ايسرهما ما لم يكن
اثما وان كان اثما كان ابعد الناس منه وما انتقم رسول الله صلعم
لنفسه الا ان تنتهك حرمة الله فينتقم لله بها قال البيهقى ومعنى
حسن الخلق سلامة النفس نحو الارفق الاحمد من الافعال وقد يكون
ذلك فى ذات الله تعالى وقد يكون فيما بين الناس وهو فى ذات الله
عزوجل ان يكون العبد منشرح الصدر باوامر الله تعالى ونواهيه
يفعل ما فرض عليه طيب النفس به سلسا نحوه ينهى عما حرم
الله عليه واسعا به غير متضجر منه ويرغب فى نوافل الخير ويترك
كثيرا من المباح لوجهه تعالى وتقدس اذا راى ان تركه اقرب الى
العبودية من فعله مستبشرا لذلك غير ضجر منه ولا متعسر به
وهو فى المعاملات بين الناس ان يكون سمحا بحقوقه لا يطالب
غيره بها ويوفى ما يجب لغيره عليه منها فان مرض فلم يعد او قدم
من سفر فلم يزر او سلم فلم يرد عليه او ضاف فلم يكرم او شفع فلم يجب
او احسن فلم يشكر او دخل على قوم فلم يمكن او تكلم فلم ينصت له او
استاذن على صديق فلم ياذن له او خطب فلم يزوج او استمهل الدين

فلم يمهل او استنقص منه فلم ينقص وما اشبه ذلك لم يغضب
ولم يعاتب ولم يتنكر من حاله ولم يستشعر في نفسه انه قد
جفي واوحش وانه يقابل كل ذلك اذا وجد السبيل اليه بمثله بل
يضمر انه لا يعتد بشيء من ذلك ويقابل كلا منه بما هو احسن وافضل
واقرب الى البر والتقوى واشبه ما يحمد ويرضى به ثم يكون في
ايفاء ما يكون عليه كهو في حفظ ما يكون له فاذا مرض اخوه المسلم
عاده وان جاء في شفاعة شفعه وان استمهله في قضاء دين امهله
وان احتاج منه الى معونة اعانه وان استسمحه في بيع سمح له ولا
ينظر الى ان الذي يعامله كيف كانت معاملته اياه فيما خلا او
كيف يعامل الناس انما يتخذ الاحسن اماما لنفسه فينحو نحوه و
لا يخالفه والخلق الحسن قد يكون غريزة وقد يكون مكتسبا
وانما يصح اكتسابه لمن كان في غريزته اصل منه فهو يضم
باكتسابه اليه ما يتممه ومعلوم في العادات ان ذا الراي يزداد
بمجالسة اولي الاحلام والنهى رايا وان العالم يزداد بمخالطة
العلماء علما وكذلك الصالح والعاقل بمجالسة الصلحاء والعقلاء
فلا ينكر ان يكون ذو الخلق الجميل يزداد حسن الخلق بمجالسة
اولي الاخلاق الحسنة وبالله التوفيق الثامن والخمسون الاحسان
الى المماليك لقوله تعالى واعبدوا الله ولا تشركوا به شيئا وبالوالدين
احسانا وبذي القربى واليتامى والمساكين والجار ذي القربى والجار

الجنب والصاحب بالجنب وابن السبيل وما ملكت ايمانكم ولحديث
المعرور بن سويد في الصحيحين قال رايت ابا ذر الغفاري وعليه
حلة وعلى غلامه اي مثلها فسالناه عن ذلك فقال اني ساببت رجلا
فشكاني الى رسول الله صلعم فقال لي رسول الله صلعم اعيرته
بامه ثم قال ان اخوانكم خولكم جعلهم الله تحت ايديكم فمن كان
اخوه تحت يده فليطعمه مما ياكل وليلبسه مما يلبس ولا تكلفوهم
ما يغلبهم فان كلفتموهم ما يغلبهم فاعينوهم عليه التاسع والخمسون
حق السادة على المماليك وهو لزوم العبد سيده واقامته حيث
يراه له ويامره به وطاعته فيما يطيقه وفي الصحيحين من حديث
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلعم قال ان العبد اذا نصح لسيده
واحسن عبادة الله فله اجره مرتين وفي صحيح مسلم من حديث
جرير بن عبد الله ايما عبد ابق فقد برئت منه الذمة وفي سنن
ابي داود من حديثه ايضا العبد الآبق لا تقبل له صلوة حتى
يرجع الى مواليه الستون حقوق الاولاد والاهلين وهي قيام
الرجل على ولده واهله وتعليمه اياهم امور دينهم ومما يحتاجون
اليه لقوله تعالى قوا انفسكم واهليكم نارا وقودها الناس والحجارة
قال الحسن اي مروهم بطاعة الله وعلموهم الخير وقال علي رضي
الله عنه علموهم ادبوهم ولحديث انس في صحيح مسلم من عال
جاريتين حتى تبلغا جاء يوم القيامة انا وهو هكذا وضم اصبعيه

بعض ... الحمد ... و... الصلاة ... العبد ...

الحادی والستون مقاربة اهل الدین وموادتهم وافشاء السلام
بینهم والمصافحة لهم ونحو ذلک من اسباب تاکید المودة لقوله تعالی
لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا وتسلموا علی اهلها ولحدیث
ابی هریرة فی صحیح مسلم والذی نفسی بیده لا تدخلوا الجنة حتی
تومنوا ولا تومنون حتی تحابوا الا ادلکم علی شی اذا فعلتموه تحاببتم
افشوا السلام بینکم وحدیث قتادة فی صحیح البخاری قال قلت لانس
اکانت المصافحة فی اصحاب النبی صلعم قال نعم وحدیث ابی هریرة
فی صحیح مسلم ان الله عزوجل یقول یوم القیامة این المتحابون
بجلالی الیوم اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی الثانی والستون رد
السلام لقوله تعالی واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها
ولحدیث ابی سعید الخدری ایاکم والجلوس فی الطرقات قالوا یا
رسول الله ما لنا من مجالسنا بد نتحدث فیها فقال رسول الله صلعم
اذا ابیتم الا المجلس فاعطوا الطریق حقه قالوا وما حق الطریق قال
غض البصر وکف الاذی ورد السلام والامر بالمعروف والنهی عن
المنکر الثالث والستون عیادة المریض لحدیث براء بن عازب فی
الصحیحین وابی داود وغیرهما امرنا رسول الله صلعم بسبع ونهانا
عن سبع امرنا بعیادة المریض واتباع الجنائز ورد السلام وتشمیت
العاطس وابرار المقسم ونصر المظلوم واجابة الداعی ونهانا عن حلقة
الذهب او قال خاتم الذهب وآنیة الذهب والفضة والمیثرة و

الفسی والاستبرق والحریر والدیباج وحدیث ثوبان فی صحیح مسلم
عائد المریض فی مخرفة الجنة قلت ولا فرق بین ان یکون برا و
فاجرا لکن ینبسط الی البر وینقبض عن الفاجر الرابع [٦٤] والستون الصلوٰة
علی من مات من اهل القبلة لحدیث ابی هریرة فی الصحیحین حق
المسلم خمس رد السلام وعیادة المریض وتشمیت العاطس و
اتباع الجنائز واجابة الدعوة وحدیث ثوبان فی صحیح مسلم
من صلی علی جنازة فله قیراط ومن شهد دفنها فله قیراطان القیراط
مثل احد الخامس [٦٥] والستون تشمیت العاطس لحدیث ابی هریرة
فی صحیح مسلم عن ابی موسی الاشعری اذا عطس احدکم فحمد الله
فشمتوه واذا لم یحمد الله فلا تشمتوه السادس [٦٦] والستون مباعدة
الکفار والمفسدین والغلظة علیهم لقوله تعالی لا یتخذ المؤمنون
الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله
فی شیء الا ان تتقوا منهم تقاة یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین
واغلظ علیهم قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء تلقون الیهم
بالمودة وقد کفروا بما جاءکم من الحق یخرجون الرسول وایاکم
ان تؤمنوا بالله ربکم ان کنتم خرجتم جهادا فی سبیلی وابتغاء مرضاتی
تسرون الیهم بالمودة یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا اباءکم واخوانکم
اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان ومن یتولهم منکم فاولئک هم

الظالمون الى اخر الاية التى بعدها لا تجد قوما يومنون بالله واليوم
الاخر يوآدون من حآد الله ورسوله ولو كانوا اباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشيرتهم وغيرها من الايات وكحديث ابى هريرة فى
صحيح مسلم اذا لقيتم المشركين فى الطريق فلا تبدوهم بالسلام
واضطروهم الى اضيقها وحديث ابى سعيد فى سنن ابى داؤد
لا يأكل طعامك الا تقى ولا تصحب الا مؤمنا السابع والستون
اكرام الجار لقوله تعالى وبالوالدين احسانا وبذى القربى واليتامى
والمساكين والجار ذى القربى والجار الجنب والصاحب بالجنب
قيل فى التفسير ذو القربى الجار الملاصق والجار الجنب البعيد
غير الملاصق والصاحب بالجنب الرفيق فى السفر وعن ابن عباس
ومجاهد وقتادة والكلبى ومقاتل بن حيان ومقاتل بن سليمان
الجار ذى القربى الذى بينك وبينه قرابة والجار الجنب الاجنبى
عنك والصاحب بالجنب الرفيق فى السفر وزاد مقاتل بن سليمان
فقال فى الصاحب بالجنب انه الرفيق فى السفر والحضر وعن على و
عبد الله بن مسعود وابرهيم وغيرهم فى الصاحب بالجنب انها
المراة وعن سعيد بن جبير فى رواية كذلك وفى رواية عنه
انه الرفيق الصالح وكحديث عائشة فى الصحيحين انها سمعت
رسول الله صلعم يقول ما زال جبريل يوصينى بالجار حتى ظننت
انه سيورثه واسند البيهقى فى مراعاة حق الرفيق عن ابن عباس

قال ثلثة لا يكافيهم عنی الا رب العالمين رجل فسح له فی مجلسه
و رجل تخطی الحلق والمجالس حتی جلس الی و رجل ذكر فی الليل
حاجته فرای اهلا لها فذلك لا يكافيه عنه الا رب العالمين
الثامن ٦٨ والستون اكرام الضيف لحديث ابی شريح العدوی فی
الصحيحين قال سمعت اذناى وابصرت عيناى حين تكلم رسول
الله صلعم فقال من كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليكرم ضيفه
جائزته قيل وما جائزته قال يوم وليلة والضيافة ثلثة فمن كان
وراء ذلك فهو صدقة عليه وقال من كان يومن بالله واليوم
الاخر فليقل خيرا او ليصمت وزاد فی رواية فی اوله من
كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليكرم جاره التاسع ٦٩ والستون الستر
علی اصحاب القروف ای الذنوب لقوله تعالی ان الذين يحبون
ان تشيع الفاحشة فی الذين آمنوا لهم عذاب اليم فی الدنيا و
الاخرة ولحديث سالم بن عبد الله بن محمد بن عمر عن ابيه فی
الصحيحين المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يسلمه ومن كان فی
حاجة اخيه كان الله فی حاجته ومن فرج عن مسلم كربة فرج الله
عنه كربة من كرب يوم القيامة ومن ستر مسلما ستره الله يوم
القيامة السبعون الصبر علی المصائب وعما تنزع النفس اليه
من لذة و شهوة لقوله تعالی واستعينوا بالصبر والصلوة وانها
لكبيرة الا علی الخاشعين عن مجاهد وغيره انه اراد بالصبر الصوم

وقوله وبشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا
اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم
المهتدون وقوله انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب وغيرها
من الايات وحديث ابى سعيد الخدرى فى الصحيحين قال جاء
ناس من الانصار فسالوا رسول الله فاعطاهم قال فجعل لا يساله احد
منهم الا اعطاه حتى نفد ما عنده ثم قال لهم حين انفق كل شيء
عنده ما لكم عندنا من خير فلن ندخره عنكم فانه من يستعفف يعفه
الله ومن يستغن يغنه الله ومن يتصبر يصبره الله ولن تعطوا عطاء
خيرا واوسع من الصبر وحديث عبد الله بن مسعود فيهما ايضا
قال دخلت على رسول الله صلعم وهو يوعك فوضعت يدى عليه
فقلت يا رسول الله انك لتوعك وعكا شديدا فقال انى اوعك كما
يوعك رجلان منكم قال قلت ذلك بان لك اجرين قال اجل وما
من مسلم يصيبه اذى من مرض فما سواه الا حط الله عنه من سيأته
كما تحط الشجرة ورقها الحادى والسبعون الزهد وقصر الامل لقوله
تعالى فهل ينظرون الا الساعة ان ياتيهم بغتة فقد جاء اشراطها و
لحديث انس بن مالك وسهل بن سعد فى الصحيحين بعثت انا والساعة
كهاتين واشار باصبعيه السبابة والوسطى وحديث ابى سعيد فى
صحيح مسلم ان الدنيا حلوة خضرة وان الله مستخلفكم فيها لينظر
كيف تعملون فاتقوا الدنيا واتقوا النساء فان اول فتنة بنى اسرائيل

كانت فى النساء وحديث ابن عباس فى صحيح البخارى نعمتان مغبون
فيهما كثير من الناس الصحة والفراغ وانشد ابو عصمة محمد بن احمد
السجستانى لنفسه فى هذا المعنى ؎

ابناء نا خير بنى آدم	وما على احمد الا البلاغ
الناس مغبون فى نعمتى	صحة ابدانهم والفراغ

الثانى والسبعون الغيرة وترك المذاء لقوله تعالى قوا انفسكم واهليكم نارا وقودها الناس والحجارة
وقل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولحديث
ابى هريرة فى صحيح البخارى ان الله عز وجل يغار وان المؤمن
يغار وغيرة الله ان ياتى المؤمن ما حرم الله عز وجل عليه وحديث
ام سلمة فى الصحيحين ان رسول الله صلعم كان عندها وفى البيت
مخنث قال المخنث لاخى ام سلمة عبد الله بن ابى امية ان فتح الله لكم
الطائف فانى ادلكم على بنت غيلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان
فقال رسول الله صلعم لا يدخل هؤلاء عليكم وروى عن ابى سعيد
الخدرى عن النبى صلعم انه قال الغيرة من الايمان وان المذاء
من النفاق قال الحليمى هو ان يجمع الرجل بين الرجال والنساء ثم
يخليهم يماذى بعضهم بعضا واخذ من المذى وقيل هو ارسال الرجال
مع النساء من قولهم مذيت الفرس اذا ارسلتها ترعى الثالث والسبعون
الاعراض عن اللغو لقوله تعالى قد افلح المؤمنون الذين هم فى صلوتهم
خاشعون والذين هم عن اللغو معرضون وقوله والذين لا يشهدون

الزور واذا مروا باللغو مروا كراما وقوله اذا سمعوا اللغو اعرضوا
عنه واللغو الباطل الذى لا يعنيه ولا يتصل بقصد صحيح ولا يكون
لقائله فيه فائدة وربما كان وبالا عليه وفى حديث ابى سلمة عن
ابى هريرة وعلى بن الحسين عن ابيه عن على رضى الله عنهم ان رسول
الله صلعم قال من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه قال ذو النون
من احب الله عاش ومن مال الى غيره طاش والاحمق يغدو ويروح
فى لاش والعاقل عن خواطر نفسه فتاش الرابع والسبعون الجود
والسخاء لقوله تعالى وسارعوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها
السموات والارض اعدت للمتقين الذين ينفقون فى السراء والضراء
وغيرها من الايات ولقوله واعتدنا للكافرين عذابا مهينا الذين
يبخلون ويأمرون الناس بالبخل وقوله من يبخل فانما يبخل على
نفسه وقوله ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون وغيرها
من الايات ولحديث ابى هريرة فى الصحيحين ما من يوم يصبح العباد
فيه الا ملكان ينزلان فيقول احدهما اللهم اعط منفقا خلفا و
يقول الاخر اللهم اعط ممسكا تلفا الخامس والسبعون رحم الصغير
وتوقير الكبير لحديث جرير بن عبد الله فى صحيح مسلم من لا يرحم
الناس لا يرحمه الله وحديث ابى هريرة فى الصحيحين جعل الله
الرحمة مائة جزء فامسك عنده تسعة وتسعين وانزل فى
الارض جزء واحدا فمن ذلك الجزء يتراحم الخلق حتى ترفع الفرس

خافرها عن ولدها خشية ان تصيبه وحديث عبد الله بن عمرو
فى سنن ابى داؤد من لم يرحم صغيرنا ولم يعرف حق كبيرنا فليس
منا وروينا فى الصحاح فى حديث القسامة كبّر كبّرا والكبر الكبر اى
يتكلم اكبركم وفى حديث الامامة وليؤمكم اكبركم السادس والسبعون
اصلاح ذات البين لقوله تعالى لا خير فى كثير من نجواهم الا من امر
بصدقة او معروف او اصلاح بين الناس ومن يفعل ذلك ابتغاء
مرضاة الله فسوف نؤتيه اجرا عظيما وقوله انما المؤمنون اخوة
فاصلحوا بين اخويكم اى بين كل اثنين منكم ولحديث ام كلثوم
بنت عقبة بن ابى معيط رضى الله عنهما فى الصحيحين ليس الكذاب
الذى يصلح بين الناس فيقول خيرا او ينمى خيرا قالت ولم اسمعه
يرخص فى شئ مما يقول الناس كذبا الا فى ثلث الحرب والاصلاح
بين الناس وحديث الرجل امرأته وحديث المرأة زوجها السابع
والسبعون ان يحب الرجل لاخيه المسلم ما يحب لنفسه ويكره له
ما يكره لنفسه ويدخل فيه اماطة الاذى عن الطريق المشار
اليه فى حديث ابى هريرة فى الصحيحين الايمان بضع وستون
او بضع وسبعون شعبة افضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة
الاذى عن الطريق والحياء شعبة من الايمان وحديث انس فى صحيح
البخارى لا يؤمن احدكم حتى يحب لاخيه ما يحب لنفسه ولحديث
جرير بن عبد الله فى الصحيحين بايعت رسول الله صلى الله عليه

واله وسلم علی اقام الصلوٰة وایتاء الزکوٰة والنصح لکل مسلم انتهی
ما فی شعب الایمان للبیهقی رضی الله عنه وما فی منتخبه لابی حفص
القزوینی رحمه الله تعالی وقد زید علیهما بعض العبارات و
الابیات والله المستعان والیه المرجع والمآب ۞

فصل در بیان عیوب نفس انسان

نفس سه گونه ست یکی امارة قال تعالی حکایة عن یوسف علیه السلام
ان النفس لامارة بالسوء وقال واما من خاف مقام ربه ونهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی ودرین باب آیتهاست که دلالت
میکنند بر شرور نفس و قلت رغبت وی در خیر و آمده که البلاء والهوی والشهوة
معجونة بطینة بنی آدم وقال تعالی وجاهدوا فی الله حق جهاده
مراد مجاهده نفس و منع او از اتباع هوی ست دوم لوامه قال تعالی
ولا اقسم بالنفس اللوامة واین نفسی ست که ملامت میکند بر خیر و شر
و صبر میکند بر سراء و ضراء و نادم میشود بر مافات و الم میگردد بر آن و میگوید
لو فعلت یا لو افعل و همین ست نفس فاجره مذمومه فلیس نفس برة
ولا فاجرة الا تلوم ان کانت عملت خیرا قالت هلا زدت علیه وان
عملت سوء قالت لیتنی لو افعل و این نفس الم باشد در آخرت
بر آنچه در دنیا کرده سوم نفس مطمئنه ست که خدا را رب خود یقین کرده و بر
وعده الٰهی مطمئن گردیده و تصدیق بقول خدا نموده و بر امر او سبحانه صبر فرموده

واین همان نفس مؤمنه ست که خدا روی او سفید فرماید و نامه او بدست راست او بدهد پس مطمئن گردد و این نفس راضی باشد بقضاء خدا و قدر او و بخیر و شر و نفع و ضر او و همین نفس را حق سبحانه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فرماید یعنی خوشنود ست از خدا و مرضی ست از وی تعالی بعمل صالح و تصدیق بوعد الهی ؎

زاهد بیاد موت شهیدان عشق بین	کین موت را نه زندگی جاودان رسد
طوبی لک از ملائک رحمت خورد بگوش	هر دم ندای ارجعی از آسمان رسد

خبر است ترجمان قرآن عبد الله بن عباس رضی الله عنه را دفن کردند و برگشتند آوازی از غیب شنیدند که گوینده میگوید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الآیة و این نفس سابقین بالخیرات ست و لوامه نفس مقتصدین ست و اماره نفس ظالمین و امارگی نفس از عیوب نفس ست و آن عیبها بسیار اند درینجا چندی از آنها درینجا مذکور میشود باقی را بران قیاس باید کرد ابو عبد الرحمن سلمی قدس سره را بعضی از مشائخ از عیوب نفس پرسیدند وی مختصری درین باب تالیف کرد و نوشت که منجمله آنها یکی توهم صاحب نفس ست بآنکه وی بر باب نجات ست بنابر قرع در بقبول اذکار و اوراد و طاعات و در از برای او کشاده اند با آنکه چنین نیست بلکه وی بنا بر کثرت مخالفات در را بر نفس خود بند ساخته ست قیل کیف ینجو العبد من عیوب النفس وهو الذی اطلق لها الشهوات او کیف ینجو من اتباع الهوی وهو لا ینزجر عن المخالفات بعض اهل حکمت گفته اند لا نطمعن ان تصح و فیک عیب

ولا تطمعوا ان تنجو وعلیک ذنب ومداوات این حالت در قول سری سقطی
ست که آن سلوک سبیل هدی وکمال تقوی وطیب غذاست ودیگر از عیوب
نفس تفرج واستروح ست نزد گریستن مداواتش ملازمت اندوه وکمد وبکا
ست تا فارغ نشود از برای آسایش وآن گریستن ست در حزن ونه گریستن از
حزن چه باکی از حزن ستروح از بکا هست وباکی را در حزن بکا حزن وکمد می افزاید

این سطر موج با که بدریا نوشته اند	مضمون گریه ایست که از ما نوشته اند

دیگر از عیوب نفس استکشاف ضرست از کسی که مالک آن نیست ورجاء
نفع ست از کسی که قادر بران نیست واهتمام کردن ست برزق خود با آنکه
رزق متکفل اوست

بی مگس هرگز نماند عنکبوت	رزق را روزی رسان پر میدهد

ومداواتش رجوع ست بسوی صحت ایمان کما اخبر الله تعالی فی
قوله وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک
بخیر فلا راد لفضله وقال تعالی وما من دابة فی الارض الا علی
الله رزقها احنف بن قیس را گفتند بچه چیز سید قوم شدی با آنکه اکبر
ایشان در سن نیستی گفت لما اقصر فیما کلفت ولما انکلف لما کفیت
وقال تعالی فاعبده وتوکل علیه وتصحیح اینحالت ونظر کردن بسوی
ضعف وعجز خلق ست باید که بداند که هر که محتاج ست قدرت بر قضاء حاجت
غیر ندارد وهر که عاجز ست اصلاح اسباب دیگری نتواند فیسلم من هذه
الخطة ویرجع بالکلیة الی ربه سبحانه ودیگر از عیوب نفس تقسیم

وفترت اوست در حقوق که بیشتر بدان متقدم شده ست واکثر العیب ازان
کسی ستکه فترت وتقصیر خود درین کارنمی بیند وعیب دارتر ازوی کسی ست
که خود را با این همه فترت وتقصیر متوفر گمان میکند واعتقاد معاقب بودن خود
از طرف خدا نمیکند واین از قلت شکر اوست در وقت توفیق قیام باین حقوق
پس چون شکر کم کرد از مقام توفیر بسوی مقام تقصیر رانده شد وچون او تعالی
نقصان او را ستر کرد قبائح خود را مستحسن انگاشت کما قال تعالی افمن زین
له سوء عمله فراٰه حسنا وقال تعالی وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا وقال تعالی وکذالک زینا لکل امة عملهم وقال تعالی
کل حزب بما لدیهم فرحون وقال تعالی سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون وخلاص ازین عیب دوام ابتهال بسوی ذو الجلال ست بلا ریب

باب وقرات کتاب او

صبحی بنال راه فلک بر نه بسته اند	هر چند دیر آمده در نه بسته اند

ومحبت ستاز مطعم ومشرب وملبس خود وتعظیم حرمت مسلمین ودعا خواستن از اولیا خدا برد بسوی
حالت اولی لعل الله من علیه بان یفتح علیه سبیل خدمته وطاعته
دیگر از عیوب نفس اتیان ست بوظائف وقیام ست بطاعت خدا ونیافتن
حلاوت ولذت آن بنا بر مشوب طاعت بریا وقلت اخلاص دران یا ترک سنتی
از سنن ومداوا تش مطالبه نفس ست باخلاص وملازمت سنت مطهره بافعال
وتصحیح مبادی خیر از برای صحت منتهی وغایات او دیگر از عیوب نفس رجای
خیر ست از برای نفس در حضور مشاهد خیر بدون تحقیق بسیر اهل مشهد بنا بر

شوم حضور خود بعض سلف را گفتند کیف رایت اهل الوقت گفت رایت قوما لولا انی کنت معهم لرجوت ان یغفر الله لهم غرض که ظن اهل تقصیر با نفس خود این چنین می باشد و مداواتش دانستن این معنی ست که هر چند او تعالی گناهان او را امرزیده اما او را مرتکب خطایا و مخالفات دیده پس از وی سبحانه شرم باید کرد و بحجود گمان بد باید کرد قال تعالی الم یعلم بان الله یری دیگر از عیوب نفس آنست که زنده نکند آنرا از برای آخرت تا آنکه از دنیا بمیراند و می نسازد آنرا تا آنکه از اعیان مایت گرداند یحیی بن معاذ رازی گفته من تقرب الی الله بتلف نفسه حفظ الله علیه نفسه

کشتگان خنجر تسلیم را	هر زمان از غیب جانی دیگر است

و این احیا و اماتت باینطور میشود که از شهواتش بمیراند و بر مکاره بحیزاند آنحضرت فرموده حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و فرمود الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و مداواتش سهر و جوع و ظما و دیگر مخالفات نفس و طبع و منع او از شهوات ست یحیی رازی گفته الجوع طعام یقوی الله به ابدان الصدیقین دیگر از عیوب نفس عدم الفت او بحق ست ابدا و طاعت خدا خلاف سجیه و طبع اوست و اکثر تولد این معنی از مطاوعت هوی و اتباع شهوات میشود تا آنرا بکار دمجاهدات ذبح نکند زنده جاوید نمیگردد او تعالی جماعه بنی اسرائیل را گفته فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مداواتش قطع علائق اوست بالکلیه و لهذا خلیل علیه السلام مامور شد بذبح ولد فلما اسلما وتله للجبین قیل له قد صدقت الرویا ثم فداه بذبح عظیم

جنید گفته حرم الله الجنة علی صاحب العلاقة و غایت و اخروج ست
ازین تعلق بتمامه بسوی رب و تبتل الیه تبتیلا یکی را از سلف پرسیدند
بنده چون بسوی خدا بر آید بر کدام اصل بر آید گفت بر آنکه عود نکند بسوی آنچه
ازان بر آمده ست و خود را از ملاحظه چیزی که ازان تبری بسوی خدا کرده ست
نگاهدارد گفتند این حکم خروج وی از وجود ست حال خارج از عدم چگونه باشد
گفت وجود الحلاوة فی المتالف عوض عن المرارة فی التالف
دیگر از عیوب نفس سکون اوست بسوی خواطر ردیه و استحکام بر آن بر کوب
شهوات و فعل مخالفات و مداواتش رد این خواطرست در ابتدا تا مخالفات
استوار نگردد و این دست میدهد بذکر دائم و ملازمت خوف و علم بانکه او تعالی
عالم بسر است چنانکه عالم بعلانیه است پس از وی شرم گیرد که از برای خلق موضع
نظر آنها درست سازد و موضع نظر حق را اصلاح نکند آنحضرت فرمود ان الله لا
ینظر الی صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم و ابراهیم خواص گفته اول ذنب
خطره ست اگر صاحبش تدارک آن بکراهیت و اعراض ازان پرداخت ورنه
وسوسه شود پس اگر مجاهده آنرا تدارک کرد ورنه شهوت ها ازان با طلب هوی
برخیزد و شغل و عقل و بیان بر او چیره شود دیگر از عیوب نفس اشتغال ست بعیوب
ناس و عمی از عیوب نفس خویش و مثل ست عیب مردم نمودن عیب خود مردم را
نمودن ست و مداواتش رویت عیب نفس خود و دانستن آن و شناختن مکر او

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا	یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

و هم مداواتش صحبت صلحا و اهل حدیث و ائتمار باوامر سنت ست و اقل مراتبه

این ست که اگر بمداوات عیوب نفس خود نپردازد باری از عیوب ناس خاموش
گردد و مردم را در آن عیوب معذور دارد و آنرا بر آنها بپوشد بامید آنکه خدا
عیوب او را اصلاح فرماید قال تعالی واذا مروا باللغو مروا کراما

اگر من نا جوانمردم بکردار	تو بر من چون جوانمردان گذر کن

و آنحضرت فرمود صلعم من ستر عورة اخیه المسلم ستر الله علیه
عورته وقال من تتبع عورة اخیه المسلم تتبع الله عورته
ثم یفضحه ولو فی جوف بیته و در سند این حدیث نظر کردنی ست
بزرگی گفته رایت اقواما کانت لهم عیوب فسکتوا عن عیوب الناس
فستر الله عیوبهم و زالت عنهم تلک العیوب و رایت اقواما
لم یکن لهم عیوب فاشتغلوا بعیوب الناس فصارت لهم عیوب دیگر از
عیوب نفس غفلت و توانی و اصرار و تسویف و تقریب امل و تاجیل اجل ست
و مداواتش قول جعفر خالدی ست گفت جنید را پرسیدند که سبیل بسوی انقطاع
الی الله تعالی چیست گفت توبه بهر اصرار و خوف مزیل تسویف و رجا باعث
بر مسالک اجل و ذکر خدا در اوقات مختلفه و اهانت نفس بقرب او از اجل و بعد
او از امل گفتند بنده بچه صورت باین طرف رو آرد فرمود بقلب مفرد و توحید مجرد

حرص قانع نیست بیدل ورنه اسباب جهان	آنچه ما درکار داریم اکثری درکار نیست

دیگر از عیوب نفس دیدن ست بسوی او بنظر شفقت و مداواتش رویت فضل
خداست بروی در همه حال تا رویت نفس از میان بیفتد واسطی گفته اقرب
شیء الی مقت الله رؤیة النفس وافعالها و بالجمله عجب و تکبر و اعجاب

مر نفس خود بد بلائی ست جز بتوفیق الهی ازان نتوان رست اکتساب این صفت
از آئینه بتوان کرد که همه را می بیند و خود را نمی بیند دیگر از عیوب نفس اشتغال
ست بتزئین ظاهر و تخشع بدون خشوع باطن و تعبد بغیر حضور و مداواتش حفظ سر از
از برای آرایش انوار باطن با فعال ظاهر و درین حالت مزین شود بغیر زینت
و مهیب گردد بغیر تیغ و عزیز شود بغیر عشیره آنحضرت فرمود صلعم من اصلح
سریرته اصلح الله علانیته دیگر از عیوب نفس طلب عوض ست بر اعمال
و مداواتش رویت تقصیر خویش ست در عمل و قلت اخلاص و دانستن در کردار
کسی ست که اعواض را انتظار نیست

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن	که خواجه خود روش بنده پروری داند

باید که بداند که انچه مقدر ست از برای او در دنیا و آخرت ناگزیر برسد انچه بروی حتم ست خلاص ازان [illegible]

آنچه نصیب ست بهم می رسد	گر نستانی بستم می رسد

دیگر از عیوب نفس فقدان لذت طاعات ست و آن از سقم قلب و تحول سر
باشد و مداواتش اکل حلال و مداومت ذکر و خدمت صلحا و دوام انابت و
تضرع بسوی خدا ست تا او سبحانه منت فرماید بر دل او بصحت بزوال ظلمات
استقام و بدین منت لذت طاعت دریابد دیگر از عیوب نفس کسل ست و میراث
کسل شبع باشد چه هنگام نفس سیر شود توانا گردد و چون توانا شود حظ خود
گیرد و چون حظ خود گرفت کسل بر دل نشیند و دل بنابر وصول بحظ سستی گزیند
و مداواتش گرسنگی ست چه نزد جوع حظ معدوم شود و نزد عدم حظ ناتوان گردد
و نزد ناتوانی دل بروی چیره آید و نزد غلبه دل بر طاعت برخیزد و کسل از وی

بفیتد ولهذا آنحضرت فرمود صلعم ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطنه
فان کان لا بد فثلث للطعام وثلث للشراب وثلث للنفس و دیگر از عیوب
نفس ریاست و تکبر و افتخار ست بدان و مباهات اندران بر ابنا جنس و مبداو آنست
رویت منت خداست بر خود و دانکه او را آورد احکام خویش ساخته و رویت تقصیر
خود ست در شکر نعم او بر خویش از علم و حکمت و التزام تواضع و انکسار و شفقت
بر خلق و نصیحت آنها ست در خبر ست که هر که علم خواهد تا بر نازش علما و مجارات
با سفها یا صرف وجوه مردم بسوی خود وی جای خود از آتش بگیرد سلف گفته
اند هر که در علم افزود و در خشیت نیفزود وی نیفزود از خدا مگر دوری قال
تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و یکی را گفتند که عالم کیست گفت
هر که از خدا می ترسد گویم در کتاب ست ذلك لمن خشی ربه و این افاده
کرد که بهشت جای خاشیان ست اللهم ارزقنا خشیتك و دیگر از عیوب نفس
کثرت سخن ست و تولدش از دو چیز باشد یکی طلب ریاست که مردم فصاحت
و علم او بشنید دوم قلت علم بانچه از کلام بر وی میرسد و مداو آنست تحقق او
بانکه وی ماخوذ ست بر کلام و کلام مکتوب ست بر وی و از وی مسئول شود
حق تعالی گفته و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون
وقال تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید وقال صلعم
هل یکب الناس علی مناخرهم الا حصائد السنتهم وقال صلعم
البلاء موکل بالمنطق وقال کلام ابن آدم لا له الا امر بمعروف
او نهی عن منکر ولهذا قال سبحانه لا خیر فی کثیر من نجواهم الایة

واقضیحتا از کلام فحش وسباب وشتم وبدی که در نامهٔ اعمال مرقوم شود و
پیش او سبحانه معروض گردد

هرچه بر آدمی رسد ز زبان	همه از آفت زبان باشد

دیگر از عیوب نفس انست که چون از کسی راضی شود مدح کند مرضی عنه را فوق حد و چون خشم گیرد ذم کند و تجاوز نماید از حد و دوا و انش ریاضت نفس ست بر صدق و حق و عدم تعدی در مدح مرضی عنه و ذم مسخوط علیه و این در قلت مبالات در اوامر و نواهی بیشتر باشد قال تعالی ولا تقف ما لیس لك به علم و قال النبی صلعم احثوا فی وجوه المداحین التراب و دیگر از عیوب نفس انست که افعال او سخر خدا ست و وی ساخطست به اختیار خدا از برای آن و دوا و انش علم ست بانکه وی از اشیاء همین ظواهر را میداند و او سبحانه عارف بواطن و خفایای او ست و حسن اختیار خدا از برای او بهتر از چیزی ست که بنده آنرا از برای نفس خود اختیار کرده مگر آنکه حالی منوط ببلائی باشد پس بداند که تدبیر او مدبر او ست و سخط مقتضی علیه متغیر قضا و قدر نیست اینقدر بداند و مستریح گردد و دیگر از عیوب نفس کثرت تمنی ست و تمنی اعتراض ست بر خدا در قضا و قدر او سبحانه و دوا و انش آنست که وی نمیداند که انجام کار این تمنی چیست بخیر می انجامد یا بسوی شر میکشد و بجانب رضا می برد یا بطرف سخط می آرد و چون الهام عاقبت تمنی متیقن گردید تمنی او از نفس بیفتاد و بسوی رضا و تسلیم گرائید فیستریح و لذلك قال النبی صلعم اذا تمنی احدکم فلینظر ما یتمنی فانه لا یدری ما یکتب له من امنیة و قال صلعم لا یتمنی احدکم الموت لضر

نزل به ولیقل اللهم احیینی ما کانت الحیاة خیرا لی وتوفنی اذا
کانت الوفاة خیرا لی

بازی خور روزگار بودم همه عمر | از بخت امیدوار بودم همه عمر
بی مایه بفکر سود ماندم همه جا | بی وعده در انتظار بودم همه عمر

دیگر از عیوب نفس محبت وحرص او در اسباب دنیاست و مداوا تش
اشتغال بذکر دائم در همه اوقات ست تا او را از شغل دنیا و اهل
آن شاغل سازد و از حرص چیزی که اهل دنیا در بند آنند آزاد گرداند

گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب | حجاب چهره مقصود بود مطلبها

و باید که بداند که این حالت متغیر شدنی ست پس ترک آن اولی آنحضرت فرمود من حسن اسلام المرء
ترکه ما لا یعنیه دیگر از عیوب نفس اظهار طاعت نفس ست و دوست
داشتن علم مردم باین طاعت و آنکه از وی این عبادت را ببینند و نزد ایشان
ستر زین باشد بدان و مداوا تش آنست که بداند که خلق را بسوی نفع و ضرر
او دست رس نیست و نفس خود را باخلاص در اعمال مطالبه کند و سخت
مطالبه کند تا این عیب از وی زائل گردد قال تعالی وما امروا الا
لیعبدوا الله مخلصین له الدین وقال فمن کان یرجوا لقاء ربه
فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا وقال صلعم
حکایة عن ربه انه قال من عمل عملا اشرک فیه غیری فانا بریء منه والذی اشرک

کلید در دوزخ ست آن نماز | که در چشم مردم گزاری دراز

دیگر از عیوب نفس طمع ست

به بند دیده هوشمند | در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

و مداواتش دانستن این معنی ست که طمع در آرندهٔ او ست در دنیا و فراموش سازندهٔ او ست از برای حلاوت عبادت و لذت طاعت و مزهٔ عبودیت و قدر ربوبیت و بنده را بندهٔ بنده میگرداند بعد از آنکه حق تعالی او را از عبودیت خلق و رقیت مردم آزاد آفریده ست و آنحضرت صلعم از طمع تعوذ فرموده و او تعالی بسبب این طمع بر دل او طبع میکند و یعنی مهر میزند و باین معنی راغب در دنیا و زاهد در آخرت میشود و باقی را از طمع فانی بر باد میدهد بعض سلف گفته اند طمع فقر حاضر و غنی طامع فقیر ست فقیر متعفف غنی ست طمع قاطع رقاب ست شاعر گوید

اتطمع فی لیلی و تعلم انها | تقطع اعناق الرجال المطامع

و دیگری گفته

اطعت مطامعی فاستعبدتنی | ولو انی قنعت لکنت حرا

ای قناعت تو نگرم گردان | که ورای تو هیچ نعمت نیست

دیگر از عیوب نفس حرص ست بر عمارت دنیا و تکثر از ان و مداواتش آنست که بداند که دنیا دار مقر نیست و آخرت دار قرار ست و عاقل کسی ست که کار از برای خانهٔ قرار میکند نه از برای مراحل سفر چه مراحل منقطع میشود و مقام در مستقر باقی ست پس عمل از برای مآب باید کرد نه از برای خراب بیاب قال تعالی اعلموا انما الحیاة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر الایة و قال والاخرة خیر و ابقی

نزلنا ههنا ثم ارتحلنا | کذا الدنیا نزول و ارتحال

یظن المرء فی الدنیا خلودا	خلود المرء فی الدنیا محال
پرتو عمر چراغی ست که در بزم وجود	به نسیم مژه برهم زدنی خاموش ست

دیگر از عیوب نفس استحسان چیزی ست که مرتکب آن میشود و استقباح چیزی ست که مخالف اوست و مداواتش اتهام نفس ست چه وی آمر ست ببدی و حسن ظن ست بخلق بنا بر ابهام عواقب امور چنانچه گفته اند باید که بنده خود را از همه خرد و بزرگ کمتر گیرد زیرا که خرد را گناه اندک ست و این را بیشتر پس وی بهتر ست از وی و گناه خود را میداند و گناه برابر را نمیداند و معلوم مقدم ست بر مجهول و هر که کلان ست طاعت او بسیار ست و طاعت این کمتر پس وی اعلی و اکمل تر باشد از وی دیگر از عیوب نفس مهربانی بر نفس و قیام به تعهد اوست

نه از جور رقیب و نی ز خوی یار رنجیدم	مزاجی نازکی دارم ز خود بسیار می رنجم

و مداواتش اعراض ست ازین شفقت و تغافل و قلت اشتغال بدان چنانچه سلمی قدس سره گفته من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه دیگر از عیوب نفس انتقام ستاندن ست از برای او و خصومت نمودن از وی و غضب فرمودن از برای آن و مداواتش مبغوض داشتن نفس و محبت دین و غضب کردن بر ارتکاب مناهی ست از آنحضرت صلعم مروی ست که انه ما انتقم لنفسه قط الا ان تنتهک محارم الله و کان ینتقم لله

ای حکم شرع آب خوردن خطاست	وگر خون بفتوی بریزی رواست

دیگر از عیوب نفس ست اشتغال باصلاح ظاهر برای دیدن کسان و غفلت از اصلاح باطن که نظرگاه خداست و مداواتش تیقن ست بانکه خلق اکرام او نتوانند

کرد مگر همان قدر که حق تعالی در دلهای شان نهاده و باطن او موضع دید و دید
او سبحانه است پس سزاوارتر باشد باصلاح نسبت بظاهر که جای نظر خلق است قال
تعالی ان الله کان علیکم رقیبا دیگر از عیوب نفس اهتمام اوست برزق
با آنکه خدا ضامن رزق از برای اوست و اهتمامش بفرائض خدا بر وی قلیل
با آنکه دیگری از وی بدان قیام نتواند کرد و مداواتش علم است با آنکه خدا خالق اوست
و از برای او کفایت رزق را ضامن شده قال تعالی الله الذی خلقکم ثم
رزقکم پس چنانکه در خلق شک نتوان کرد همچنان در رزق شک نتوان بود حاتم
اصم گفته هیچ بامداد نیست که شیطان مرا نمی گوید امروز چه خواهی خورد و چه پوشی
و کجا مانی من او را میگویم مرگ خورم و کفن پوشم و در گور ساکن شوم و این هر دو
عیب اخیر پیشتر هم گذشته و لکن سلمی رح این هر دو را همچنین ایراد نموده و دیگر از
عیوب نفس کثرت ذنوب و مجاکمات است تا آنکه دل را بپوشد و مداواتش کثرت
استغفار و توبه در هر نفس و مداومت صیام و تهجد در شب و صحبت اهل خیر و
مجالست صالحین و حضور مجالس ذکر رب العالمین است یکی شکایت قساوت قلب
پیش جناب رسالت پناه نمود فرمود ادن من الذکر نزدیک یاد خدا شو

ورد زبان و مونس جان است نام پاک	یکدم نمی رود که مکرر نمی شود

آنحضرت فرمود صلعم انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة و قال
ان العبد اذا اذنب ذنبا نکت فی قلبه نکتة سوداء فان تاب
واستغفر ذهب فان اذنب ذنبا نکت فی قلبه نکتة اخری
قال ان یصیر القلب بحیث لا یعرف معروفا ولا ینکر منکرا ثم

قرء کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون دیگر از عیوب نفس
حب کلام بر اکثر مردم و خوض در دقائق علوم ست از برای صید دلهای اغنیا
و صرف وجوه ناس بسوی خود بحسن کلام و مداواتش عمل ست بر علم و وعظ
مردم بفعل خود نه بقول خویش در خبر ست از سید البشر صلعم که گفت
مررت لیلة اسری بی بقوم تقرض شفاههم بمقاریض من
نار فقلت من هؤلاء یا جبریل فقال هؤلاء خطباء امتك یامرون
الناس بالبر و ینسون انفسهم دیگر از عیوب نفس سرور و فرح اوست
و جستن راحت و این از نتائج غفلت ست و مداواتش تیقظ ست از برای
انچه پیشاپیش اوست و علم بتقصیر خود در امر و ارتکاب نهی و بانکه این خانه
زندان ست و در زندان سرور و راحت نبود پس باید که عیش او در دنیا
عیش مسجونین باشد نه عیش مستریحین

غم و شادمانی به درویش نیست	که دنیا همین ساعتی بیش نیست
گدایانی از بادشاهی نفور	بامیدش اندر گدائی صبور

داود طائی گفته ذکر یکی از دو خلود دلهای عارفان را برید یکی بشر حافی را
گفت چیست که ترا مهموم می بینم گفت لانی مطلوب

غم دین خور که غم غم دین ست	همه غمها فسرده تر از این ست

و دیگر از عیوب نفس اتباعش از برای هوا و موافقتش با رضای خود
ست و ارتکاب چیزی که از ان نهیش کرده اند و مداواتش همان ست
که حق تعالی در قول خود گفته و نهی النفس عن الهوی و ان النفس

لامارة بالسوء بزرگی گفته لیث الجبال بالاظافیر اهون علی من
مخالفة الهوی اذا تمکن من النفس

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی	فصادف قلبا خالیا فتمکنا

دیگر از عیوب نفس میل اوست بسوی مباشرت اقران وصحبت اخوان

بهار عمر ملاقات دوستداران ست	چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها

ومداواتش علم ست بانکه صاحب او مفارق اوست واین معاشرت انقطاع پذیرد چنانکه در خبر ست که جبرئیل علیه السلام جناب نبوت را صلعم گفت عش ما شئت فانک میت واحبب ما شئت فانک مفارقه واعمل ما شئت فانک مجزی به

همه دوستان تا بدر با من اند	چو من رفتم این دوستان دشمن اند
تو ئی آنکه تا من منم با منی	وزین در مباد م تهی دامنی

اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل والولد دیگر از عیوب نفس عجب بطاعت خود ورویت استحسان اوست ومداواتش دانستن این معنی ست که افعال واخلاص نفس معلوم ست وآن افعال خالی نیست از علل ودررویت استحسانش چیزی ست از خلل دیگر از عیوب نفس انهماک اوست در اتباع شهوات وخطوات شیطان چه نزدیکن ازان نفس از طاعات وموافقات می میرد ومداواتش منع نفس ست از ارادات او وبرداشتن وی برمکاره ومخالفت وی نمودن در مطلوبات او که این همیت شهوات ست از وی ابو حفص را گفتند استجلاب صلاح نفس بچه میکنی گفت بمخالفتها فانها موضع کل آفة

دیگر از عیوب نفس امن از مکر شیطان و تسویل و وساوس اوست و مداواتش
تصحیح عبودیت با شرائط عبودیت باشد و تضرع نمودن بسوی خدا تا نگهداشت
فرماید باین نعمت بروی قال تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و دیگر
از عیوب نفس ترسم ست برسم اهل اصلاح بغیر مطالبه قلب باخلاص در آن مراسم
و مداواتش ترک خشوع در ظاهر ست مگر بقدر خشوع باطن که در دل و سر دیده شود
آنحضرت فرمود صلعم المتشبع بما لم یعط کلابس ثوبی زور و دیگر از
عیوب نفس قلت اعتبار اوست بآنچه از امهال الهی در ذنوب بروی دیده شود
و مداواتش دوام خشیت ست و علم بآنکه این امهال در حقیقت امهال نیست بلکه
از اعتبار باهل خشیت او را سوال کنند قال تعالی ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی

قد غرها امهال خالقها	لا تحسبن امهالها اهمالها
بوقت صبح شود همچو روز معلومت	که با که باخته عشق در شب دیجور
ستعلم لیلی ای دین تداینت	وای غریم فی التقاضی غریمها

دیگر از عیوب نفس محبت اوست از برای افشاء عیوب اخوان و اصحاب
و اقران و جیران خود و مداواتش رجوع ست درین باب بسوی نفس خود تا
دوست دارد از برای مردم آنچه دوست میدارد نفس خود را و ناپسند کند
از برای کسان آنچه نمی پسندد از برای نفس خویش آنحضرت فرمود صلعم المسلم
الذی یرضی لاخیه ما یرضی لنفسه و دیگر از عیوب نفس ترک استزادت
ست از نفس خود در افعال و اقوال خویش و راضی بودن از نفس بآنچه در آن
بوده ست و مداواتش حرص ست بر طلب زیادت در افعال و اقوال بحسن آنها

بسلف علی کرم الله وجهه گفته من لم یکن فی زیادة فهو فی نقصان
کوکیم در قرآن کریم ست رب زدنی علما دیگر از عیوب نفس ست تحقیر
مسلمین و ترفع و تکبر بر ایشان و مداوائش رجوع ست بسوی تواضع و اعتقاد
حرمت مسلمین قال تعالی لنبیه صلعم فاعف عنهم واستغفر لهم
وشاورهم فی الامر و همین کبر ست که ابلیس را انداخت در انچه انداخت
حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین

تکبر عزازیل را خوار کرد — بزندان لعنت گرفتار کرد

آنحضرت صلعم نظر بسوی کعبه کرد و فرمود ما اعظمك واعظم
حرمتك والمؤمن اعظم حرمة عند الله منك از تو یک چیز را
حرام کرد و از مؤمن سه چیز را دم و مال او و گمان بد کردن دیگر از عیوب نفس
کسل و قعود ست از امر و مداوائش علم ست بانکه وی مامور ست از طرف حق
بدان پس باید که فرح این معنی حاصل او باشد بر نشاط در ادای امر ابن محمد
بن سلمی گفته التهاون بالاوامر من قلة المعرفة بالآمر دیگر از عیوب نفس
تزیی ست بزی صالحین و عمل باعمال فاسقین و مداوائش ترک زینت
ظاهر ست مگر بعد از اصلاح باطن و چون متزیی شد باین زی باید که موافق
ایشان گردد در همه اخلاق و افعال یا بعض آن زیرا که وارد شده کفی بالرجل
شرا ان یری الناس انه یخشی الله وقلبه فاجر و ابو عثمان گفته خشوع
الظاهر مع فجور القلب یورث الاصرار و از عیوب نفس ست تضییع
اوقات باشتغال بما لا یعنی از امور دنیا و خوض در ان همراه اهل دنیا و مداوا

دانستن این معنی ست که وقت او اعزّ اشیاء ست بروی پس آنرا باعزّ
اشیاء مشغول باید کرد و آن ذکر خدا و مداومت بر طاعت او و مطالبهٔ
اخلاص از نفس خود ست در خبر ست از سید البشر صلعم من حسن اسلام
المرء ترکه مالا یعنیه حسین بن منصور گفته علیک نفسک ان لم
تشغله اشغلتک و از عیوب نفس ست غضب و مداواتش حمل نفس ست
بر رضا بقضا چه غضب جمره ایست از شیطان مردی نزد رسول خدا آمد
صلعم و گفت اوصنی فرمود لا تغضب و غضب بنده را بسر حد هلاک
میرساند اگر از طرف او سبحانه زجر و منعی همراه نبود و از عیوب نفس ست کذب
و مداواتش حمل نفس ست بر صدق و ترک اشتغال برضا و سخط خلق چه حامل
او بر کذب همین طلب رضاء مردم و طلب جاه نزد ایشان و تزیین از برای
ایشان ست سید البشر میفرماید صدق هادی ست بسوی برّ و برّ هادی ست بسوی
خدا و کذب هادی ست بسوی فجور و فجور هادی ست بسوی نار و از عیوب نفس ست بخل
و شحّ و این هر دو نتیجه محبت دنیا ست و مداواتش علم ست بآنکه دنیا اندک
و فانی ست و حلال او را حساب و حرام او را عقاب و شبهه او را عتاب ست در خبر
ست از سید کائنات صلعم حبّ الدنیا راس کل خطیئة و او تعالی خبر داده
که دنیا متاع غرور ست پس بخل و شحّ بدان یعنی چه بلکه جهد در بذل آن باید کرد
و از آن همان قدر امساک و نگاه باید داشت که دفع وقت کند آنحضرت فرمود
صلعم انفق یا بلال و لا تخش من ذی العرش اقلالا و از عیوب نفس
ست بُعد امل و مداواتش تقریب اجل ست بعض سلف گفته اند احب الله

ان لا یبقی من علی حال فاحذره علی الاحوال کلها دیگر از عیوب نفس
اغترارست بمدایح باطله و مداواتش آنست که مدح مردم او را بازی ندهد
با وجود چیزی که از نفس خود آنرا بشناسد و ثنا ازیشان بروی خلاف چیزی ست
که او تعالی ازوی می شناسد و آنچه خدا ازوی شناخته ست صحیح او از تبعات
مردم نیست دیگر از عیوب نفس حرص ست و مداواتش علم ست بآنکه وی استجلاب
زائد از تقدیر را بسبب حرص خود نکند و بیش از قضاء او در رزق و عمل و سعادت
و شقاوت نتواند والله یقول ما یبدل القول لدی دیگر از عیوب نفس
حسدست و مداواتش علم ست بآنکه حاسد عدو نعمت خداست آنحضرت صلعم
گفته لا تحاسدوا و لا تباغضوا و نتیجه قلت شفقت ست بر مسلمانان
و از عیوب نفس ست اصرار بر ذنب با تمنی مغفرت و رجاء رحمت و مداواتش
علم ست بآنکه او تعالی رحمت را از برای محسنین و مغفرت را از برای تائبین
واجب ساخته حیث قال و استغفروا ربکم ثم توبوا الیه و از عیوب
نفس ست عدم اجابت بسوی طاعت طوعا و مداواتش ریاضت اوست
بجوع و عطش و تقطع و اسفار و حمل بر مکاره یکی ابا یزید را گفت ما اشد
ما لقیت فی سبیل الله گفت لا یمکن وصفه گفت ما اهون ما لقیته
فی سبیل الله گفت لا یمکن وصفه گفت فما اشد ما لقیت من نفسک او
فی سبیل الله گفت لا یمکن وصفه گفت فما اهون ما لقیت منها ک
نفسک گفت اما هذا فنعم دعوتها الی شیء من الطاعات فلم تجبنی
فمنعتها الماء سنة و از عیوب نفس ست حرص بر جمع و منع و مداواتش

علمست بابهام عمر و قرب اجل خود پس بر قدر یقین از عمر جمع کند و بر قدر
حیات منع نماید و هرکه بنفسی از انفاس خود امن ندارد او را جمع ساختن دنیا
غرور و منع آن از برای غیر با حصول فنا نفس خود جهل ست در خبر ست از سرور
عالم صلعم انه قال ایکم مال وارثه احب الیه من ماله قالوا الیس منا
احد الا و ماله احب الیه من مال وارثه قال فمالك ما قدمت و
مال وارثك ما اخرت بزرگی گفته طمع نکند و منع نکند و جمع نکند و از عیوب
نفس ست صحبت او با مخالفین و معرضین از حق و مداواش رجوع ست بسوی
صحبت موافقین و مقبلین علی الله سید کائنات فرموده صلعم من تشبه
بقوم فهو منهم

گرچه از نیکان نیم خود را به نیکان بسته ام	در بهار آفرینش رشتهٔ گلدسته ام
احب الصالحین ولست منهم	لعل الله یرزقنی صلاحا

و فرمود من کثر سواد قوم حشر معهم بعض سلف گفته اند صحبت اشرار
مورث سوء ظن ست باخیار و بعض دیگر گفته اند ان القلوب اذا بعدت
عن الله مقتت القائمین بحق الله دیگر از عیوب نفس غفلت ست و
مداواتش علمست بانکه وی مشغول عنه نیست قال تعالی وما ربك بغافل
عما تعملون و بداند که وی محاسب ست بر خطره و همت و هرکه باین معنی
متحقق شد مراقب گردید اوقات خود را و راعی شد احوال خویش را و بدین
حیلت عیب غفلت از وی زائل شود و از عیوب نفس ست ترک کسب و قعود
از ان و اظهار تخلق که وی متوکل بر خدا نشسته ست با آنکه استشراف ارزاق

میکند و نزد عدم اتیان رزق ساخط میگردد و مداواتش التزام قول رسول
خداست صلعم ان اطیب ما یاکل العبد من کسب یده پس باید که حال
کسب در ظاهر باشد و توکل بر خدا در باطن تا همراه خلق در ظاهر مکتسب بود و
در باطن متوکل بر خدا باشد و از عیوب نفس ست فرار از موجبات علم ظاهر بسوی
دعا و احوال و مداواتش ملازمت علم ست چه حق تعالی فرموده فان تنازعتم
فی شیء فردوه الی الله والرسول و آنحضرت صلعم گفته طلب العلم فریضة
علی کل مسلم دیگر از عیوب نفس ست استعظام عطا و بذل و امتنان بدان
بر آخذ و مداواتش علم ست بانکه وصل بایشان ارزاق ایشان ست و رازق معطی
در حقیقت خداست و وی در ایصال این حق بسوی مستحق واسطه بیش نیست

شکر بجا آر که مهمان تو — روزی خود میخورد از خوان تو

و از عیوب نفس ست اظهار فقر با وجود کفایت و مداواتش اظهار کفایت ست با
قلت ذات ید سلمی گفته سمعت جدی یقول کان الناس یدخلون
فی التصوف اغنیاء فیفتقرون ویظهرون للخلق الغناء گویم در کتاب
عزیز ست یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف لا یسالون الناس
الحافا و از عیوب نفس ست دیدن فضل خود بر اقران و مداواتش علم ست که نفس خود
چه هیچکس اعلم تر از وی بنفس نیست و با اقران کار بحسن ظن نماید تا حاصل او بحقیقت
نفس خویش باشد و اخوان و اقران را فاضل تر بیند و این درست نیاید و صورت
نبندد مگر و قتیکه تمام خلق را بچشم زیادت نگرد و خود را بعین نقصان نظر کند
ابو عبد الله سجزی گفته لك فضل ما لم تر فضلك فاذا رایت فضلك

فلا فضل لك وازعیوب نفس سست رها کردن نفس بر استجلاب جالب فرح
ومداواتش علم ست بآنکه او تعالی فرحین را مبغوض میدارد ودر صفت نبوی
آمده که دائم الفکرة متواصل الاحزان بود وفرموده ان الله یحب کل
قلب حزین ووارد شده ان الله عند المنکسرة قلوبهم ومالک بن
دینار گفته القلب اذا لم یکن فیه حزن خرب کما ان البیت اذا لم یکن
فیها خرب

اهم چه استاده توبه در ما	اندر آ یار ما برادر ما
غمش در نهانخانه دل نشیند	بنازی که لیلی به محمل نشیند

دیگر از عیوب نفس بودن اوست در محل شکوی وی گمان میکند که در
مقام صبر است ومداواتش رویت نعمتهای باری تعالی ست بر خود در
جمیع احوال ابوعثمان گفته الخلق کلهم مع الله فی مقام الشکوی وهم
یظنون انهم معه فی مقام الصبر گویم هیچ یکی را از سلف وخلف ندیده
باشی که شکایت از زمان وزمانیان نباشد الا من رحمه الله تعالی وعصمه
وهذا فی غایة الصعوبة ونهایة الاشکال فلک ودهر چه باشد که از وی
شکایت وحکایت کنند این شکوی اگر نیک بشکافی راجع میشود بسوی خالق
ارض وسما ومقدر وقاضی قدر وقضا وازعیوب نفس ست تناول رخص
وتاویلات ومداواتش اجتناب شبهات ست آنحضرت فرموده الحلال
بین والحرام بین وبینهما امور مشتبهات فمن اجتنبهن فهو اسلم
لدینه وعرضه ومن واقعهن وقع فی الحرام کالمرتع الی جانب الحمی

یوشک ان یخالط الحمی الا وان لکل ملک حمی وان حمی الله محارمه
گوییم لفظ این حدیث و دیگر احادیث متقدمه در بیان عیوب نفس غالبا روایت
بالمعنی ست الا ما شاء الله و اصل آنها در صحاح ست و از عیوب نفس ست
عفو عثرت و زلت که از وی واقع شود و مداواتش تدارک عثرت ست
باستغفار و توبه باسرع زمان تا شود و هیچ عثرت نگردد ابو عثمان گفته بلاء
عامة المریدین من اعضائهم من عثرة تغتفر و هفوة و ترک آورش
درویشی سبب احتیاء نفس ست بدان و این احتیاء مرید را از درجه ارادت بی اندازد
و از عیوب نفس ست اغترار بکرامات و مداواتش علم ست بانکه اکثر این کرامات
استدراج و اغترارات ست حق تعالی فرموده سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون و بعض سلف گفته اند الطف ما یخادع به الاولیاء الکرامات
والعونات و از عیوب نفس ست محبت او بمجالست اغنیاء و میل بسوی آنها
و اقبال بر ایشان و بزرگ داشتن آنها و مداواتش مجالست فقراء ست و علم
بانکه آنچه در دست این توانگران ست ازان بوی هیچ نمی رسد مگر همانقدر که
تقدیر الله ست پس طمع را از ایشان قطع کند و چون قطع کرد محبت ایشان و میل
بسوی ایشان از وی ساقط گردد و در یابد که او تعالی سید البشر صلعم عتاب
فرمود درباره مجالست اغنیاء و اعراض از فقراء و گفت اما من استغنی
فانت له تصدی الایة و آنحضرت فرمود المحیی محیاکم والممات
مماتکم و فقراء را گفت امرت ان اصابر نفسی معکم و فرمود اللهم
احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین ۵

وعلی کرم اللہ وجہہ وغیرا ورا رضی اللہ عنہ امر فرمود علیک بحب المساکین
والذین معہم قال ابو عبد الرحمن السلمی ذکرت فی ھذہ الفصول
بعض معائب النفس لیستدل بہا العاقل علی ما ورائہا ویخرج منہا
من یرید اللہ بتوفیقہ وتسدیدہ مع اقراری انہ لا یمکن استیفاء
معایبہا وکیف یمکن ذلک والنفس مفتونۃ بجمیع اوصافہا و
لا تخلوا عن عیب وکیف یمکن احصاء عیب من کلہ عیب وقد
وصفہا اللہ بانہا امارۃ بالسوء الا انہ ربما یصلح العبد من عیوبہا
شیئا ببعض ھذہ المداوات فیسقط بذلک عنہا عیبا من عیوبہا
واللہ یوفقنا لمتابعۃ الرشد ویزیلنا عن موارد الغفلۃ والشہوات
ویجعلنا فی کنفہ وحیطۃ عصمتہ وحفظہ ورعایتہ فانہ القادر
علی ذلک والواہب لہا انتہی کلامہ رح واقول اللہم بصرنا بعیوب
نفسنا ولا تکلنا الی نفسنا طرفۃ عین واصلح لنا شاننا کلہ یا ارحم
الراحمین ہ

فصل در طب روحانی

قال اللہ تعالیٰ وننزل من القران ما ھو شفاء ورحمۃ للمؤمنین
وقال ھو للذین امنوا ھدی وشفاء وقال شفاء لما فی الصدور
وقال ویشف صدور قوم مؤمنین وعن عبد الملک بن عمیر
مرسلا قال قال رسول اللہ صلعم فی فاتحۃ الکتاب شفاء من کل

دآء رواه الدارمي والبيهقي في شعب الايمان وعن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلعم ليس شي اكرم على الله من الدعاء رواه
الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث غريب
وعن سلمان الفارسي قال قال رسول الله صلعم لا يرد القضاء الا
الدعاء وعن ابن عمر يرفعه ان الدعاء ينفع مما نزل ومما لم ينزل
فعليكم عباد الله في الدعاء رواه الترمذي واستغربه واحمد عن
معاذ بن جبل وعن ابن مسعود رفعه عليكم بالشفائين العسل
والقران رواه ابن ماجة والبيهقي في الشعب وقال الصحيح انه
موقوف عليه وعن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلعم
ان الله يرفع بهذا الكتاب اقواما ويضع آخرين رواه مسلم
مراد بابن كتاب قرآن كريم ست ودر حديث ابی سعید بن المعلی مرفوعًا
درباره سورهٔ فاتحه آمده هي السبع المثاني والقران العظيم الذي
اوتيته رواه البخاري ودر فضائل سُوَر حديثها آمده كه در مشكوة وغیر آن
مذکورست وہمه دلیل ست بر طب روحانی بازالهٔ ادواء واسقام باطنی ودر
حديث انس بن مالک آمده اذن رسول الله صلعم لاهل بيت من الانصار
ان يرقوا من الحمة والاذن واین در بخاری ست ودرین باب در صحیح
احادیث مرفوعه آمده ودر آن امرست باسترقا از عین ورخصت ست در رقیه
از هر حمه وآن همه اخبار دلیل اند بر جواز رقی وحصول نفع بدان وحدیث
مرفوع در باب دخول سبعین الف در جنت بلاحساب بلفظ هم الذین

لا یسترقون رواه البخاری محمول ست بر مقام تفویض و توکل و
می تواند شد که رقیه معلوم المبنی والمعنی که بری از فحاوی اشراک و بدع
باشد بکند و در امید نفع توکل بر او سبحانه نماید چنانکه در تداوی توکل ست
بر وی تعالی پس منافاتی میان این اخبار نبود و علی ای حال درین باب رخصت
از شارع علیه الصلوة والسلام و ثبوت آن از کتاب عزیز و سنت مطهره بدو
ست و آیات شفا مجرب ست در ازالهٔ امراض بلکه دعا را اثر بیشتر ست از دوا و
رقیه از آیت و حدیث و دیگر کلمات طیبه داخل ست در دعا پس درین فصل
چیزی از رقی که بسند صحیح متصل از مشائخ کرام ثابت شده و نفع آن بتجربه
رسیده بعون الله مذکور میشود زیرا که در حدیث جابر مرفوعا آمده من استطاع منکم
ان ینفع اخاه فلینفعه رواه مسلم و ورود این حدیث در باره رقیه از
عقرب بوده ست و در حدیث عوف بن مالک اشجعی ست که آنحضرت صلعم فرمود
لا باس بالرقی ما لم یکن فیه شرک و این نیز نزد مسلم ست و در حدیث ام
سلمه ست مرفوعا استرقوا فان بها النظرة متفق علیه و هم در حدیث
متفق علیه ست مرفوعا از عائشه صدیقه رضی الله عنها قالت امرنی النبی صلعم
ان استرقی من العین گویم مسند الوقت حکیم امت مرحوم شیخ احمد معروف
بشاه ولی الله محدث دهلوی رحمه الله تعالی در کتاب قول جمیل و برادر عالیقدر وی
شاه اهل الله رحمه در چهار باب فصلی در اعمال و فضائل نوشته اند و اشیا را نافعه
اندران ذکر نموده چون ما را اجازت آن اعمال و رقی و اوراد و فضائل از
شیخ محمد یعقوب مهاجر مکی متوفی ۱۲۸۲ هجری حاصل ست درینجا بعضی از آن

که بس انفع و محتاج الیه ست ذکر کنیم باز یادت یسیر بر آن که دریافت آن
ناگزیر ست تا اگر دیگران بدان نپایند باری فرزندان بدان مشتغل گردند
و در عسر و یسر استعمال آنرا فراموش نسازند و بالله التوفیق قال رضی الله عنه
فی القول الجمیل اوصانی سیدی الوالد قدس سره بمواظبة یا مغنی
کل یوم مائة و الف مرة و سورة المزمل اربعین مرة فان لم
استطع فاحدی و عشرة مرة وقال هذان مجربان للغناء القلبی
والظاهری کلیهما یعنی خواندن یا مغنی یازده صد بار و سوره مزمل چهل
بار هر روز تونگری بخشد جان و تن ست و چرا چنین نباشد که اول از اسماء
حسنی ست و احصاء آن درآرنده محصی به بهشت ست کما رواه الشیخان عن
ابی هریرة مرفوعا و هو حدیث متفق علیه و آخر تلاوت سوره قرآن
ست قال و اوصانی بمواظبة الصلوة علی النبی صلعم کل یوم و قال
بها وجدنا ما وجدنا یعنی هرچه یافتیم از حاجات دنیا و دین بطفیل درود
یافتیم و این مطابق ست بحدیث ابی بن کعب مرفوعا قال اذا یکفی همک
و یکفر لک ذنبک رواه الترمذی و از حسن تصرف شیخ ست درین عبارت
عدم ذکر تعداد صیغه صلوة تا چندانکه بیشتر خوانند بهتر باشد در حدیث ابی هریره
ست نزد مسلم قال قال رسول الله صلعم من صلی علی واحدة صلی الله
علیه عشرا و چون بر یکبار خواندن ده بار خدا رحمت کند قیاس باید کرد
که در زیادت تصلیه و تکرار آن چها که نیست سه

ورد زبان و مونس جان ست نام یار	یکدم نمی رود که مکرر نمی شود

قال ؑ وسمعته یقول من قرء سورة الواقعة کل لیلة لم تصبه
فاقة گویم در حدیث ابن مسعود ست کہ گفت آنحضرت صلعم من قرء سورة
الواقعة فی کل لیلة لم تصبه فاقة ابدا وکان ابن مسعود یامر
بناته یقرأن بها فی کل لیلة رواه البیهقی فی شعب الایمان قال ؑ
وسمعته یقول من قرء عند نومه ان الذین امنوا وعملوا الصالحات الی
آخر سورة الکهف وسال الله ان یوقظه فی ای ساعة اراد ایقظه الله
فیها گویم در حاشیه گفته این عمل را دارمی در مسند خود آورده ست پس موافق حدیث
شریف باشد وتمام آیہ کریمہ ایں ست کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین
فیها لا یبغون عنها حولا قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا قال ؑ وسمعته یقول هذا الدعاء
امان من کل آفة یقرء صباحا ومساء بسم الله اللهم انت ربی لا اله
الا انت علیک توکلت وانت رب العرش العظیم ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم ما شاء الله کان وما لم یشا لم یکن اشهد ان الله
علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما واحصی کل شیء عددا
اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر کل دابة انت اخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم وانت علی کل شیء حفیظ ان ولیی الله
الذی نزل الکتاب وهو یتولی الصالحین فان تولوا فقل حسبی الله

لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم گویم ترکیب بعضا
این دعا از کلام خدا و سنت مصطفی ست صلعم و از کلام غیر این هر دو دران
چیزی نیست و هر چند دعا با دعیه ماثوره اعلی و اولی و افضل و اکمل ست اما شارع
علیه الصلوة والسلام رخصت فرموده ست است را بخواندن انچه از دعا بپسند و چنانکه
در حدیث ابن مسعود در باره تشهد آمده ثم یتخیر من الدعاء اعجبه الیه
فیدعو به متفق علیه قال رض وسمعته یقول من خاف ذا سلطان
فلیقل کهیعص کفیت حمعسق حمیت ولیقبض کل اصبع من الید
الیمنی عند کل حرف من اللفظ الاول ومن الیسری عند کل حرف من
الثانی ثم لیفتحهما جمیعا فی وجه من یخاف منه و این عمل با خود ست
از کتاب عزیز و درست و کشاده ست مضائقه نیست زیراکه عقد انامل و قول
رداء و در استسقاء از سنت ثابت ست و آن از دخل سنت در تقلب حال والله اعلم
قال وسمعته یقول اذا اعترضت لک حاجة فاقرء یا بدیع العجائب
بالخیر یا بدیع الفا و مائتی مرة اثنا عشر یوما فان الله یقضی حاجتک
وهذه عزائم اجازنی سیدی الوالد بها فی جملة ما اجازنی گویم
برای قضاء وطر دو رکعت نماز نفل و دعا بعد از ان نیز آمده والکل کاف
شاف ان شاء الله تعالی قال ولقضاء الحاجات المهمة یرکع اربع
رکعات یقرء فی الاول بعد الفاتحة لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین
مائة مرة وفی الثانیة رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین مائة مرة

وفی الثالثة وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد مائة مرة
وفی الرابعة حسبنا الله ونعم الوکیل مائة مرة ثم یسلم و یقول
رب انی مغلوب فانتصر مائة مرة امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
این هر چهار آیه اسم اعظم ست که هر چه خواهد به وسیله اش بیابد و عجب دارم از کسیکه
دعا کند باین آیات و پذیرا نشود قال ولمسحور والمریض الذی اعیی
الاطباء مرضه یکتب فی اناء صینی ابیض یا حی حین لا حی فی دیمومة
ملکه وبقائه یا حی فیمحوه بالماء ویشرب الی اربعین یوما قال
رایت سیدی الوالد یزید علیه الفاتحة گویم در فاتحه شفا از هر داء است
چنانکه از حدیث گذشت قال واذا اردت ان تری فی منامك ما فیه
مخرج مما انت فیه من الضیق فتوضا والبس ثیابا طاهرة ونم مستقبل
القبلة علی یمینك واقرء والشمس سبع مرات واللیل سبع مرات و قل هو الله
احد سبع مرات وفی روایة بدل قل هو الله سورة التین سبع مرات ثم قل اللهم
ارنی فی منامی کذا وکذا واجعل لی من امری فرجا ومخرجا وارنی فی منامی ما استدل
به علی اجابة دعوتی فان رایت ما یسرك والا فافعل مثل ذلك فی اللیلة الثانیة فان
رایت والا ففی الثالثة الی السابعة لا یعدوها الامر ان شاء الله تعالی جربها جماعة من اصحابنا
وبالجملة این دو عمل ست که بتجربه رسیده هر که بدان عمل کند نفع و برکتش شامل و واصل
وی گردد واما فضائل پس در چار باب گفته هیچ عملی در اسلام بعد از تصحیح ایمان
ضرورتر و لازم تر از نماز نیست که در حق آن حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی
وقوموا لله قانتین آمده یعنی محافظت کنید بر نمازها و بر نماز عصر و بایستید

در نماز از برای خدا خشوع کنند و امر اهلک بالصلوة واصطبر علیها واقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین و دیگر نصوص قطعیه نیز واقع ست و آنحضرت صلعم فرمود فرق درمیان مسلمین و کفار نماز ست هر که ترک کند نماز را داخل شود در حکم کافر و فرمود هر که محافظت کند بر نماز باشد روز قیامت اورا نور و نجات و دلیل بر ایمان و هر که نکند نباشد اورا نور و نجات و نه دلیل و باشد وی همراه فرعون و شداد و قارون و ابی بن خلف و فرمود هر بنده مسلم که نماز گذارد دور شوند از وی جمیع گناهان وی مانند برگ درختی که در خزان می ریزد و فرمود نماز پنجگانه مثل نهری ست که جاری باشد بر دروازه یکی از شما غسل کند دران هر روز پنج بار باقی نماند بر جسد وی هیچ کثافت و چرک همچنین از نماز پنجگانه دور میشوند جمیع گناهان او و فرمود هرگز ترک مکن فرض را اگرچه پاره پاره کرده شوی و سوخته گردی و هر که ترک کرده هر آئینه بری می آید از ذمه عفو پروردگار تعالی و فرمود نماز پنجگانه دور میکند گناهان را که درمیان واقع شده باشد پس لازم ست بر هر مسلمان که محافظت تمام نماید بر صلوات خمسه تا باشد که از عذاب الیم دخول جهنم خلاص شود و بدرجات عالیات بهشت مشرف گردد

روز محشر که جان گداز بود	اولین پرسش نماز بود

دیگر روزه داشتن ماه رمضان فرض عین ست بر هر مسلمان که کریمه کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام آخر نازل ست

دشان آن و آنحضرت فرمود هر که روزه ماه رمضان از برای خدا دارد بخشیده شود همه گناهان پیشین وی و هر که قیام رمضان کند آمرزیده شود تمام ذنوب سابق او و روزه سپر و پناه ست از آتش دوزخ و در بهشت دروازه ایست ریان نام که جز روزه داران دیگری داخل آن نشود و هر حسنه را ده چند تا هفتصد چند ست مگر صوم که او تعالی فرموده انه لی و انا اجزی به و در هر شب رمضان خدا را آزادگان اند از آتش دوزخ و در آن شبی ست بهتر از هزار شب محروم از خیر آن شب محروم ست از همه خیر و هر که قیام کرد در شب قدر از راه ایمان و احتساب بخشیده شود گناهان متقدم او

رهین دیده شب زنده دار خویشتنم	که تلخ کرد برای تو خواب شیرین را

لکن ؎

جیسے دل مرده اگر رات کو جاگے کیا	چشم بیدار تو ہے پر دل بیدار نہیں

دیگر زکوة دادن از مال فرض ست بر هر آدمی او سبحانه می فرماید ولا یحسبن الذین یبخلون بما اتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة و فرمود و الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون و کنز همان مال ست که از وی زکوة نبر آرند و در مال جز زکوة نیز حق ست و صدقه دادن دفع میکند غضب خدا را در حدیث ست انفق ابن ادم انفق علیک متفق علیه من حدیث ابی هریرة مرفوعا

زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را | چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

و فرمود لا تلام علی کفاف وابدا بمن تعول واین نزد مسلم ست از ابی امامه مرفوعًا یعنی در امساک کفاف ملامت نیست واین مختلف باشد باختلاف احوال و اشخاص و ازمان و بدایت بعیال و اهل خود می باید کرد که اول خویش بعده دور دیگر حج خانهٔ کعبه فرض ست بر هر مسلمان در تمام عمر خود یکبار بشرط استطاعت که عبارت ست از زاد و راحله حق تعالی فرموده ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و آنحضرت فرمود صلعم هر که حج گزارد و فسق و فجور نکند بازگردد از حج خود پاک و پاکیزه مثل روزیکه زاد او را مادر او و فرمود حج مبرور را جزا نیست مگر جنت و عمره در رمضان برابر حج ست و حج مبرور آنست که در آن آمیزش اثم و سمعه و ریا نبود و رفث و فسق نباشد

جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد | که جان خسته دلان سوخت در بیابانش

و هر که بر مدینه منوره گذر دوی را مستحب ست که بمسجد شریف نبوی درآید و بر مرقد منور سلام و صلوة عرض فرماید بابی هو وامی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

زبعد کعبه نظیری زیارت ما کن | که دلبر تو همین ست در مدینهٔ ما

دیگر هیچ عملی در اسلام بهتر و فاضلتر از ذکر حق سبحانه و یاد کردن او تعالی نیست فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة واصیلا قرآن مجید و فرقان حمید مملو و مشحون ست از فضائل ذکر و مناقب فکر و احادیث وارده درین باب بیشتر از آن ست که در احاطهٔ ضبط و شمار درآید آنحضرت فرمود صلعم سبقت کردند

وبیشتر وی نمودند در راه آخرت کسانیکه بسیار یاد میکنند او تعالی را و فرمود
بهترین اعمال نزدیک خدا و بلند کننده ترین درجات شما و آسان ترین جمله طاعات
یاد کردن او سبحانه و تعالی ست و فرمود اگر همیشه باشید شما در ذکر حضرت حق مصافحه
کنند با شما ملائکه و فرمود بهترین اعمال آنست که بمیرد آدمی و زبان وی تر و تازه
باشد بذکر خدا و فرمود نیست هیچ چیز نجات دهنده تر زیاده از ذکر خدا حتی که جهاد
در راه خدا نیز بپایهٔ آن نمی رسد و فرمود چون گذر کنید بریاض جنت بچرید گفتند
ریاض جنت چه باشد فرمود حلقه های ذکر و در حدیث قدسی ست انا مع عبدی
اذا ذکرنی و تحرکت بی شفتاه رواه البخاری عن ابی هریرة دیگر
هرچند یاد کردن خدا بهر وضع و بهر طور که باشد نیکتر و بهترست از جمله طاعات
وعبادات خواه بدل باشد خواه بزبان خواه بجوارح باشد خواه بجنان اما انچه
اولیاء الله و پیشوایان طریقت و مقتدایان حقیقت وضع کرده اند و قرار داده
بهترین اوضاع و فاضلترین اطوارست بنا برانکه مطابق ظاهر شریعت و باطن
سنت آمده و لله الحمد گفته اند کمال آدمیت و شرف انسانیت موقوف بر سه چیز
اول تزکیهٔ ظاهر دوم تصفیهٔ باطن سیوم تخلیهٔ قلب گویم اول اسلام ست و ثانی ایمان
و ثالث احسان که حدیث جبریل علیه السلام مشتمل ست بران اما تزکیهٔ ظاهر پس
عبارت ست ازان که ظاهر خود را بجمیع احکام ظاهر شریعت متصف سازند
و یکسر مو از دائرهٔ شریعت که بنا و اساس طریقت بر وست برنیایند چه فعل مامورات
و چه ترک منهیات و درین باب کتب فقه سنت و دواوین حدیث کافی و وافی و
شافی ست و تصفیهٔ باطن عبارت ازان ست که از باطن خود جمیع اوصاف رذیله

خدا تعالی اذکرکم پس آن کس ذکر خدا ۱۲ طه تزکیه پاک کرده کردن ۱۲ سه راهی که مخصوص سالکان ... ست از قطع منازل و ترقی مقامات ۱۲ صفه تصفیه صاف نمودن ۱۲

مثل بخل و بغض و حسد و کبر و ریا و حب دنیا و دوستی جاه و فخر و عجب و جز آن که
در معنی هریک ازان سم قاتل و زهر هلاهل ست پاک سازند و باجتناب ازان همراه
نجات ابدی و حیات سرمدی حاصل نمایند و بجمیع شعب ایمان و صفات جمیله چو
صبر و توکل و رضا بقضا و قناعت و حلم و علم و جز آن که هریک ازان شمر ثمرات کمال ست
باطن خود را متصف گردانند و در کتب آداب و رقاق و مواعظ و سلوک نظر نمایند
که این چیزها در آن بتفصیل بسط ذکر میشود و تخلیهٔ قلب عبارت ست ازانکه توجه
روح خود و خلاصهٔ دل خویش بطرف حق سبحانه آورند و چنانکه شاید و باید هیچ چیز و
محبت و مودت هیچ چیز در دل او باقی نماند و همیشه علی الدوام یاد حضرت حق و دوستی
آن ذات مطلق حقیقی لازم دل گردد والزمهم کلمة التقوی و خدا را چنان
پرستد که گویا او را می بیند ورنه لااقل خود را منظور در بار داند و او را ناظر حال
خود شناسد تا آنکه هرچه از اول صادق کند مقصود اصلی خود غیر ذات جامع الصفات حضرت
حق نباید کل طریقه ضبطش چنان بیان فرموده اند که چشم بربندد و زبان در کام پیچید
و حیات خود را دم واپسین شمارد و بدل خود کلمهٔ نفی و اثبات که عبارت از کلمه
لا اله الا الله ست و در حدیث شریف آن را افضل ذکر فرموده بگوید و معنیش
تصور نماید بطریقی که وقت گفتن لا اله الا الله ذات خود و جمیع ما سوی الله را
در حکم عدم پندارد و در وقت گفتن الا الله ذات مجرد بی کیف حضرت رب
باری تعالی را اثبات نماید و تصور کند اما بصفت تعظیم و محبت هرچه تمامتر و
برین ذکر همیشه مداومت نماید تا آنکه حضور ذات بی کیف او سبحانه بغیر تکلف
لازم و دائم گردد آنگاه بران یادداشت محافظت فرماید طریقهٔ دیگر آنست که

اسم ذات را که عبارت از کلمهٔ الله ست با مرشد با دل خود بگوید و ضرب سازد
اثر گرمی آن در دل پیدا گردد و در هر بار و هر مرتبه تصور کند که هیچکس غیر الله
مقصود و محبوب و مطلوب و معبود نیست تا آنکه دل خود را از محبت ما سوی الله
خالی بیند و وجودات عالم و عالمیان را معدوم داند و ذکر و مذکور یکی گردد و ذاکر
هستی خود را فانی در هستی مذکور پندارد و چون چنان کرد باید که علی الدوام در تحصیل
این نسبت علیا بکوشد و شهید و ایما بکه بقول لا اله الا الله اشارت ست
بدان و قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون کنایت ست از ان
قال تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خفیة و دون الجهر
من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین یعنی خدا را همیشه بدل
خود یاد کنید و صبح و شام بذکر او سبحانه پردازید و از غافلان نشوید حاصل
آنکه او تعالی با جمیع بندگان خود نزدیکتر از رگ گردن ست کما قال تعالی
نحن اقرب الیه من حبل الورید حجاب دوری محض از غفلت است هرگاه
این غفلت برطرف شود خلاصه عبادت که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
در شان اوست حاصل آید چه سلوک که در وسع آدمی ست تا اینجاست بعد ازان
فضل الهی بحسب استعداد و ارادت ازلی فائض میگردد و السعی منی والاتمام
من الله و در مبادی سلوک اسم ذات را تا دوازده هزار بار و نفی و اثبات را یک
هزار و یکبار همیشه مواظبت داشتن مثمر آثار عجیب ست و منتج نتائج غریب والله
اعلم بالصواب دیگر هر کلمه و هر دعا که مشتمل بر ذکر الله باشد همه موجب اجر و
باعث ثواب میگردد اما انسب و اولی آنست که از اذکار و ادعیه آنچه در کتاب الله

وسنت رسول الله صلعم فضیلت آن منصوص ست اختیار باید کرد چنانچه لا اله
الا الله و سبحان الله و الحمد لله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
که در شان هر واحد ازین کلمات فضل و ثواب باحادیث صحیح ثابت شده که در غیر
آن نیست آنحضرت فرمود صلعم هر که بگوید لا اله الا الله و بمیرد برهمین اعتقاد داخل
گردد در بهشت هر چند گناهان کبائر را مثل زدی و زنا که اعظم ذنوب ست مرتکب
باشد و فرمود بهترین ذکر لا اله الا الله ست و فرمود گواهی دادن به لا اله الا الله
کلید درهای بهشت ست و فرمود او تعالی موسی را خطاب کرد که ای موسی اگر هفت
آسمان و هفت زمین را در یک پله نهند و کلمه لا اله الا الله را در پله دیگر هر آئینه آن
پله که در آن کلمه لا اله الا الله ست گران آید و فرمود خدا عذاب نمیکند از بندگان خود
مگر گردن کش سخت را که انکار کند از گفتن کلمه لا اله الا الله و فرمود که سبحان الله
پر میکند نیمه ترازو را و الحمد لله پر میسازد تمام آن را و لا اله الا الله میرسد نزدیک
خدا بغیر حجاب و فرمود هر که بگوید هر صبح سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله
والله اکبر دور شوند گناهان او مثل درختی که میریزند برگهای آن و فرمود دو کلمه
سبک و آسان اند بر زبان و سنگین و گران تراند در میزان و مقبول و محبوب تر اند
نزد رحمن و آن سبحان الله و بحمده سبحان الله العلی العظیم ست و فرمود
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم زیر عرش ست از خزانه بهشت و نیز فرمود
که دوا ست از نود و نه مرض که آسان ترین آن غم باشد انتهی و این احادیث در کتب
سنن و جز آن موجود ست و درباره گفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر در حدیث متفق علیه از ابو هریره

مرفوعاً چنین آمده که هر که آنرا در یک روز صد بار گوید اورا برابر عتق ده گردن باشد
و صد نیکی از برای او نویسند و صد بدی از وی دور کرده شود و آنروز در حرز
و حفظ باشد از شیطان تا شام و احدی فضل تر از وی نیارد مگر کسی که بیشتر از وی
گفته باشد دیگر فرمود خدارا نود و نه نام ست هر که همیشه خواند و ورد گیرد آن را
داخل شود در بهشت و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره و ترمذی در سنن
و بیهقی در دعوات آنهمه را ذکر کرده اند و هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن
الرحیم الخ و ختم این اسما بر اسم صبور ست مطابق روایت مذکور اگرچه در ثبوت
رفع آن سخن ست قال تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله
الاسماء الحسنی و تمام کلام درین مقام صاحب جواهر و صلات سرانجام داده
فراجعه در چهار باب گفته جمیع اهل تکسیر و اهل دعوت اتفاق دارند برانکه هر اسمی اگر
ازین اسما بسیار ذکر کنند آثارش در قاری یا در کسی که بنیت آن بخوانند ظهور کند
مثلاً اگر بنیت فهم عزت و جاه اسم ملک و عزیز و معز و متکبر و رافع و علی و عظیم و
کبیر و متعالی و آنچه درین معنی ست بسیار ذکر کند صاحب عزت و شوکت گردد و اگر
خافض و مذل و قهار و قابض و امثال آنرا بنیت قهر اعدا بخوانند اعدا ایشان مقهور
و خوار گردند و اگر بنیت فراخی رزق و گشایش روزی اسم واسع و باسط و
غنی و مغنی و رازق و وهاب و امثال آن بسیار خوانند در مال و رزق وی وسعت و
زیادتی روی نماید و برهمین قاعده هر مطلب خود اسمیکه موافق آن باشد بسیار خواندن
موجب حصول آن مقصود ست و بعضی کسان از برای هر اسمی عددی بحساب ابجد
و شرائطی و ساماتی مقرر کرده اند و باعث سرعت مطلوب میشمارند بهر حال عمده

درین باب کثرت آن اهم ست به نیت حصول مقصود والله اعلم گویم انچه اهل تکسیر
واهل دعوت اسما را باسما و صفات میکنند علیحده واثری ازان در سنت صحیحه
یافته نمیشود و چیزها ازان تکسیر و داعی ابجد بتها میکشد پس اصح احوال درباره
اسما حسنی احصا آن ست خواه بقلب باشد یا بتلاوت و مراد بقوله تعالی
فادعوه بها نه این دعوت مصطلح ست بلکه خواندن او تعالی باین نامهای نیک
فقط و چون غالب این اسما در قرآن کریم و حدیث نبوی موجود ست در ذیل فحاوی
وسطاوی الفاظ و عبارات پس تالی کتاب و مشتغل بسنت بی نیاز ست از احداث
هیچ محدثات که اصلی از شرع ندارد دیگر تلاوت فرقان عظیم و قرآن کریم ست
و قرأت آن افضل ترین عبادات باشد آنحضرت فرمود صلعم هر که یکحرف
از قرآن بخواند ثواب آن یک حسنه بیابد و ثواب آن حسنه را ده چند کنند نمیگویم
که الم یکحرف ست بلکه الف یکحرف ست ولام یکحرف ست و میم یک حرف ست و
این را ترمذی و دارمی از ابن مسعود روایت کرده اند و ترمذی گفته این حدیث
صحیح ست گویم و دروی اطلاق حرف ست بر کلام خدا و فرمود بخوانید قرآن را
که روز قیامت شفاعت خواهد کرد اصحاب و قاریان خود را و فرمود روز قیامت
خواننده قرآن را گویند که قرآن بترتیل بخوان و در درجات بهشت ترقی کن مکان
تو آنجاست که تمام کنی قرأت را و فرمود خواندن قرآن شریف بهتر ست از تکبیر و
تسبیح و صوم و صدقه و فرمود میگوید رب تعالی هر کرا قرآن از یاد و سوال من
مشغول دارد او را بهتر از سائلان بدهم و فضل کلام خدا بر سائر کلام همچو فضل
خداست بر خلق او و این نزد ترمذی و دارمی و بیهقی در شعب الایمان از ابی سعید ست

و ترمذی آنرا حسن غریب گفته در چهار باب نوشته پس بر هر مسلمان لازم ست
که هر روز قدری بترتیل و تجوید بخواند و ورد خود گیرد که فضیلت آن در احادیث
صحاح بسیار وارد شده اگر مطلع باشد و بفهمد معانی آن پس بهترست و الا در وقت
تلاوت اینقدر روا اند که کلام خداست و آنچه در آن از امر و نهی و قصص ذکر کرده است
راست و درست ست ایمان آوردم بدان انتهی ترتیل یعنی هموار خواندن و آرمیده
خواندن و تجوید ادای مدات و شدات و ادغامات و حروف را از مخارج بخوبی ادا
نمودن بدون آنکه دهن و گردن کج شود و سکون اعضا مبدل بحرکت عنیف شود
چنانکه قاریان زمانه میکنند و این بدعت را حسنه انگارند دیگر هر چند تمام قرآن و
هر آیت از آن فاضلتر و بهترست از جمیع ادعیه و عبادات لکن در حق بعضی از سور
و آیات فضیلتی واقع شده است که در غیر آن نیست چنانچه آنحضرت فرمود صلعم که سوره
فاتحه شفاست از هر مرض که باشد و هر چیز را دل و خلاصه ست و خلاصه تمام قرآن شریف
سوره یس ست هر که بخواند آنرا باراده وجه خدا گناهان پیشین او آمرزیده شود بخوانید
نزد مردگان خود و فرمود سوره ملک شفاعت میکند مر خواننده خود را و مانع میشود
از عذاب قبر او و هر که بخواند هر شب سوره واقعه را گرفتار فقر و فاقه نگردد و سوره
اخلاص برابر میشود در ثواب سوم حصه قرآن را و اذا زلزلت نصف آن را و قل یا ایها
الکافرون ربع آن را و فرمود بزرگترین آیات در قرآن شریف آیة الکرسی
ست و آیه آمن الرسول تا آخر سوره بقره خزانه ایست از رحمت پروردگار
تعالی و فرمود قل هو الله احد و معوذتین صبح و شام خواندن محفوظ دارد از
جمیع بلیات و آیة الکرسی در امن دارد از جمیع موذیات انتهی و این احادیث در

عن قتادة قال سئل انس کیف کانت قراءة النبی صلعم فقال کانت مدا مدا ثم قرأ بسم الله الرحمن الرحیم یمد ببسم الله و یمد بالرحمن و یمد بالرحیم رواه البخاری و عن اللیث بن سعد عن ابن ابی ملیکة عن یعلی بن مملک انه سأل ام سلمة عن قراءة النبی صلعم فاذا هی تنعت قراءة مفسرة حرفا حرفا رواه الترمذی و ابو داود و النسائی

مشکوة وغیره مذکورست دیگر هرچند هر آیت قرآن مجید کافی ووافی ست برای
هر مطلبی که خواند که درشانش خذ من القران ما شئت لما شئت واقع ست
اما تمام خواندن قرآن در هفت روز برین ترتیب اسرع در اجابت ست روز جمعه
از فاتحه تا آخر مائده وروز شنبه از انعام تا آخر توبه وروز یکشنبه از یونس تا آخر مریم
وروز دوشنبه از طٰه تا آخر قصص وروز سه شنبه از عنکبوت تا آخر صاد وروز
چهارشنبه از زمر تا آخر رحمن وروز پنجشنبه از واقعه تا آخر قرآن چون ختم کند
سجده نماید واز حضرت حق تعالی مطلب خود خواهد واز سور وآیات هرچه در معنی
موافق مطلب خود یابد واز مشائخ نیز عمل آن ثبوت یافته بود اختیار آن اولی و
انسب ست چنانچه ختم سورهٔ فاتحه وسورهٔ یٰس وسورهٔ اخلاص که از برای هر مطلب
کافی ست وانچه در باب حصول مطلب خواه جلالی باشد خواه جمالی درحکم کبریت احمر
ست واسم اعظم شمرده اند آیهٔ کریمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
ست آنحضرت فرموده صلعم که این دعای ذوالنون علیه السلام ست که در شکم ماهی کرد
ودعا نکند باین آیه هیچکس از مسلمانان در هیچ امری باشد مگر که قبول میشود دعای
وی والحق که این دعوی ست بغایت مجرب التاثیر ونهایت سریع الاثر در هر باب و
هر امر که خواهد بدین آیه دعا کند ومشائخ بر سرعت تاثیر وعدم تخلف آن اجماع واتفاق
دارند وطریق آن بانواع متعدده ذکر کرده اند آسان ترین انواع آنست که تا دوازده
روز بنیت حصول مقصود دوازده هزار بار بخواند واگر نتواند یک هزار ودوصد
بار بخواند اول وآخر چندبار درود لازم گیرد طریق دیگر آنست که یک لک وبست وپنج
هزار بار بخواند بهرحال در قوت وتاثیر آن شک وریب نیست وهیچ عمل که بثبوت

آن هم بقرآن وهم بحدیث وهم باقوال مشائخ باشد غیر ازین یافته نمیشود که
در شان آن فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین
منصوص گشته انتهی وچون ذوالنون آنرا یکبار یا سه بار بطریق استغفار گفته باشد
هر که تکرار آن صد بار یا یک لک بار بکند ظاهر است که چه قدر در انجاح مرام کارد اثر
خواهد نمود وبالله التوفیق ونظیر اوست ختم صحیح بخاری نزد آفات وحوادث و بر آن
نیز علماء حدیث ومشائخ طریق اتفاق کرده اند در حفظ از حرق وغرق ودفع دیگر بلیات
وجلب منافع تریاق مجرب یافته چنانکه در موائد العوائد وهدایة السائل ذکر کرده ایم
دیگر استغفار کردن وآمرزش خواستن از حق سبحانه وتعالی بهترین اعمال است
در قرآن مجید وفرقان حمید مثل واستغفروا الله واستغفر لهم زیاده از حد
وعد وارد شده آنحضرت فرمود صلعم خوشی وخوبی کسی است که یافته شود در نامه
اعمال او استغفار بسیار واستغفار کننده از گناه خود پاک میشود بروجهی که گویا
هیچ نکرده است وفرمود توبه کنید واستغفار نمائید هر آئینه من توبه میکنم در هر روز
صد مرتبه وفرمود هرگاه بنده اقرار میکند بگناه خود ورجوع مینماید باو تعالی به
آمرزش ذنوب خویش می بخشاید او سبحانه بروی وفرمود هر که مداومت کند
به استغفار حق تعالی هر تنگی دین ودنیا را بروی آسان گرداند وروزی رساند
بغیر گمان وفرمود سید الاستغفار را هر که هر روز بگوید وبمیرد بهشتی گردد وهر که در
شب گوید وبمیرد نیز بهشتی گردد اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی
وانا عبدک وانا علی عهدک ووعدک ما استطعت اعوذ بک من شر
ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب

الا انت واین نزد بخاری ست از حدیث شداد بن اوس مرفوعا و فرمود هر که در مجلس بنشیند و لهو بسیار از وی سرزد شود پس بگوید در آخر مجلس خویش سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک بخشیده شوند گناهان او که در آن مجلس واقع شده باشد پس لازم ست بهر مسلمان که همیشه استغفار بر خود لازم گیرد که آنحضرت صلعم با وجودیکه بخشیده شده بود جمیع گناهان او هر روز زیاده بر هفتاد بار استغفار میکرد رواه البخاری عن ابی هریرة رضی الله عنه دیگر درود فرستادن ست بر رسول خدا صلعم و آن از بزرگترین طاعات ست قال تعالی صلوا علیه و سلموا تسلیما و آنحضرت فرمود هر که یکبار بر من درود فرستد رحمت فرستد بر وی خدای تعالی ده بار و بلند شود او را ده درجه و دور کرده شود از نامهٔ اعمال او ده بدی و نزدیکترین مردم از من روز قیامت کسی خواهد بود که درود بر من بسیار فرستاده باشد و احق بشفاعت وی صلعم کسی ست که درود بسیار فرستاده ست بر وی انتهی این مقام را در سوائد العوائد باید دید و دلیل آن از دلیل الطالب باید جست و احسن صیغ صلوة صیغه ایست که در تشهد نماز خوانده میشود و هر چند هر صیغه و هر کلمهٔ درود وافی و کافی و شافی ست اما آنچه ماثور ست اعلی و افضل ست از غیر آن و لابد ست از آنکه مشتمل باشد بر ذکر آل تا امتثال امر بر وجه تمام و کمال دست بهم دهد **فضیلت** قاعده کلیه در باب طاعات و عبادات آنست که هر عملی و فعلی که در آن یکی ازین صفات باشد موجب ثواب و باعث اجر میگردد و سبب باشد مر ذکر الله تعالی را و دوستی و تعظیم و انقیاد احکام او سبحانه را و مذکر بود باحوال عاقبت و امور آخرت و باعث بود بر نفع خلق الله و رفع ایذا

از ایشان دور کننده باشد از اوصاف رذیله مثل بغض و حسد و کبر و ریا و طمع
حب دنیا و غفلت از عصبی و غیبت و کذب و نمیمه و فحش و لغو و نزدیک گرداننده
بود بصفات جمیله چنانچه صبر و توکل و رضا و تسلیم و ذکر و فکر و قناعت و امثال ذلک
پس هر فعلی و عملی که در آن یکی ازین امور یافته شود موجب اجر آخرت میگردد اما
بشرطیکه بوجهی از وجوه منع شرعی در آن وارد نشده باشد و مقرون بود به نیت
صحیح که هیچ عمل بدون نیت قلب بقبول نمیشود که حدیث انما الاعمال بالنیات
نص قطعی ست انتهی ما فی الباب الثالث من کتاب اربعة ابواب والله اعلم بالصواب

فصل

در طب جسمانی

اصل درین باب حدیث ابی هریره ست رضی الله عنه مرفوعاً ما انزل الله
داء الا انزل له شفاء رواه البخاری و علمای حدیث بارك الله فیهم
ولهم و علیهم از برای این مقصد کتاب الطب را در دواوین سنت مطهره عقد
کرده اند و دران بذکر ادویه نبوت از برای ادوار جسد ذکر نموده مثل آنکه
شفا در شربت عسل و شرطه محجم و حبه سوداء و عود هندی و قسط بحری ست این
همه در احادیث مرفوعه در صحیح بخاری ست و بخاری کتاب المرضی جداگانه بسته و
در آن دلالت ست بر جواز معالجه امراض با دویه نافعه از خشاکش و عقاقیر و جز آن
هر چه را در ازاله مرض دخل ست مگر دوای حرام و خبیث که از ان نهی آمده و تمام
تنقیح این مبحث در دلیل الطالب مذکور ست و چون معالجه مرض از قول و فعل

نبوت علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام ثابت شدہ پس بر بنا راین ثبوت درین
فصل علاج چند مرض کہ درازالہ اسقام کثیر الوقوع مجرب ست و از حذاق اطبا
رسیدہ نوشتہ می آید کہ در خبر ست خیر الناس من ینفع الناس

معجون

یقوی الاعضاء الرئیسة و یفرح و ینفع من وجع الظہر و یمنع من سیلان اللعاب من الفم وہو نافع من الرعشة والفالج واکثر الامراض الدماغیة

ویسمی بالمعجون اللقمانی صفتہ

زرنباد سنبل الطیب زعفران من کل واحد مثقالان مصطکی ثلثہ فلفل زنجبیل کل مثقالان دارچینی اربعة خولنجان انیسون گل بابونہ بوزیدان عود قماری کل ثلثہ رازیانج کمون کل مثقالان چلغوزہ نارجیل کل سبعة خصیة الثعلب ثلثہ سعد مثقالان قرنفل جوزبویہ کل ثلثہ کبابہ مثقالان تخم حندقوقی و تخم کرفس کل ثلثہ بسباسہ مثقالان عاقرقرحا ثلثہ یدق و ینخل و یعجن بثلثہ امثال الادویہ من العسل الشربة منہ درم

معجون الحلتیت

نافع من الریاح صفتہ

سنبل الطیب مرچ خراسانی مرچ سیاہ حلتیت نانخواہ پپلامول
۵ ٹانک ۵ ٹانک ۱ ٹانک ۱ ٹانک ۳ ٹانک ۳ ٹانک

عسل سہ چند ادویہ معجون کنند خوراک پنج ماشہ —

معجون بی آتش

قیل انہ نافع لضعف المعدة و منع تصاعد البخار عنہا و سمعت بعض الثقات یمدحہ

اعلم ان الحلتیت هی صمغ [illegible] الانجدان یجلب من [illegible] بالهندیة هینگ [illegible]

مدحا بلیغا صفته

اوراق الورد اصل السوس مقشر غبار کردہ سنبل الطیب طباشیر سفید
۴ درم درم درم درم درم
مصطگی یک درم گلقند آفتابی ۳۰ درم

تدق الادویۃ علیحدۃ و تنخل بحریر ثم یصحح الوزن و تمزج بالکلنجبین لیشرب من ستۃ ماشجات الی اثنتی عشر فی کل صباح بالمیاہ المناسبۃ و لو اضیف الی ہذہ الادویۃ السنا المکی درہمان کان اقوی تلیینا

جوارش

ینسب الی الحکیم محمد شریف خان مقوی معدہ و قلب و دماغ و مشہی و مانع صعود ابخرہ و رادع مواد از سر و جمیع عوارض لاحقہ مفید صفتہ

آملہ مربی ۴ عدد ہلیلہ مربی ۴ عدد بگلاب و آب بجوشانند تا مہرا شود و از پارچہ گزرانید کہربای شمعی یک تولہ زہر مہرہ خطائی دو تولہ مروارید ناسفتہ یک تولہ طباشیر سفید دو تولہ صندل سفید دو تولہ کشنیز خشک دو تولہ تخم خرفہ مقشر دو تولہ ابریشم مقرض ۹ ماشہ گل گاوزبان دو تولہ دانہ ہیل یک تولہ دارچینی کوفتہ بیختہ یک تولہ عنبر اشہب چہار ماشہ ورق نقرہ شش ماشہ ورق طلا سہ ماشہ نبات سفید یک وزن ادویہ عسل مصفی یک وزن ادویہ شیرخشت یک وزن ادویہ اضافہ نمودہ بدستور جوارش سازند

جوارش فودنج

جید للهضم مقوی للاعضاء الرئیسۃ مورث للاشتہاء ینسب الی علویخان نسخۃ

آب انار شیرین گلاب آب انار ترش آب لیموی کاغذی شربت سیب شربت به
— بار ۲ بار — بار ۵ توله ۲ بار ۲ بار

نبات بدستور معلوم داشته قاقله کبار دارچینی طباشیر زرورد تخم کشنیز خشک
۲۱ دام پخته ۲ ماشه ۲ ماشه ۵ ماشه ۳ ماشه ۱۲ ماشه

بادرنجبویه ساذج زعفران اگر غرقی پوست ترنج تخم ترکی مصطگی
۱ توله ۵ ماشه ۳ ماشه ۹ ماشه ۲ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه

پوست بیرون پسته مروارید سنگ یشم یاقوت بسد کهربا عنبر ورق طلا
۵ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۱۰ ماشه ۱۰ ماشه

ورق نقره ۳ ماشه کوفته وغیره تا عم بیخته مخلوط نمایند

نسخه بهوک بڑهی

جید للهضم صفته

نمک سیاه برلون ساچی کهار نمک سیندهه عاقرقرحا کاج لون
۷ ٹانک ۴ ٹانک = = = = =

جوکهار زلید مرچ سیاه چترک پیپل سهاگه بریان سونٹهه ستوا نمک طعام
۵ ٹانک = = = = = = =

شیرهٔ لیمون یک و نیم آثار شیرهٔ لیمون را در ظرف مسی که تازه قلعی کرده باشند بجوشانند با تش نرم تا که غلیظ گردد بعد ازان ادویه را کوفته و بیخته بدان آمیخته اقراص بندند

نسخه چورن

که معمول حکیم محمد منعم خان بود و در هر هفته یک روز یک کف دست تمام مردم خانه را

بخورانید بصفته

پوست هلیله زرد پوست بلیله پوست آمله هلیله زنگی بادیان نمک لاهوری

۴ توله ۴ توله ۴ توله ۴ توله ۴ توله ۳ توله

نمک سانبھر نمک گجراتی نمک کوکنی سنای مکی

۳ توله ۳ توله ۳ توله ۵ توله

ادویه کوفته بیخته سفوف سازند واگر مزاج خواهش ترشی نماید در آب لیمون قرص بندند والا در سرکهٔ انگوری واگر آن هم بهم نرسد کھار نمود همین حکم دارد وخوراک از شش ماشه تا یک نیم توله موافق مزاج —

نسخه چورن

که هاضم ست

سونڈا سونچر سانبھر لانا کوکنی لون جوکھار ملانا
سونٹھ الائچی بای بڑنگ ہڑ بہیڑا آنوله سنگ
پیپل مرچ اجمود ملاؤ بسبر برابر گولی کہاؤ
گولی باندھو لیمون سات کہانا کہاؤ دن اور رات

اگر این ادویه یک دام باشد ورق نقره یک ماشه داخل نمایند و اگر ادویه زیاده باشند موافق آن ورق نقره افزود کنند و ورق نقره بالای گولی ها پیچیدن رونقی دیگر فزاید —

معجون

یسمی بالاعجاز المسیحی یقوی الاعضاء الرئیسة ویزید فی الشبق ویبلغ صفته

یاقوت	مروارید	یشب سبز	ابریشم مقرض	کہربای شمعی	طباشیر
۶ ماشہ	تولہ	۲.۶ ماشہ	تولہ	۶ ماشہ	تولہ

صندل سفید	گل سرخ	بادرنجبویہ	لسان العصافیر	حلو	مرجان	دارچینی
۶ ماشہ	۶ ماشہ	تولہ	تولہ	تولہ	تولہ	تولہ

کبابہ	بوزیدان	پوست ہلیلہ کابلی	بہمنین	تودریین	ثعلب	شقاقل
۶ ماشہ	۶ ماشہ	تولہ	تولہ	تولہ	تولہ	تولہ

خرفہ مقشر	تخم ہلیون	خسک مدبر	مغز تخم خیارین	مغز تخم خربزہ	زعفران
تولہ	۲ تولہ	۲ تولہ	۲ تولہ	۲ تولہ	۵ ماشہ

عنبر اشہب	مشک خالص	ورق طلا	ورق نقرہ	مغز سر گنجشک	قضیب گاؤ دشتی
۵ ماشہ	۵ ماشہ	۲ ماشہ	۵ ماشہ	۵ ماشہ	۲ تولہ

ماہی شتر اعرابی	ماہی روبیان	ریگ ماہی	تال مکھانہ	تخم انٹنگن
۲ تولہ	۲ تولہ	۲ تولہ	۲ تولہ	۲ تولہ

تخم سپند سوختہ	ترب گزر	رب بہ	عسل مکی	نبات
۵ ماشہ	نیم وزن اجزا	=	مساوی اجزا	مساوی اجزا

بقوام آوردہ نگاہدارند و اگر سکر خواہند روغن جوز و عظم آمیزند۔

قاعدہ کلیہ

لمعالجة من عجز عن الاقتضاض بسبب الخضخضة وحدث في عضوه شكل غير طبيعي ومتى يبول يتبعه دم او مدة او تجري المدة من المجرى ليلا ونهارا النسخة

خارخسک شقر الغول له کلتهی اوراق الحناء اصل السوس

۱ تولہ ۶ ماسہ ۳ ماسہ ۳۰ ماشہ ۳۰ ماسہ

سپستان بذر الخیارین تخم خربزه تخم هندبا نبات

۱۰ عدد ۱ تولہ ۶ ماسہ ۳۰ ماسہ ۱ دام

ادویہ را در نیم آثار آب جوش داده صاف نموده شکر آمیخته بنوشند

ضماد

یقوی ویزید فی الحجم

مویزج عاقرقرحا تلسی جنگلی عروسک حب القطن المقشر خراطین علق چربی کلیہ بز نارجیل

۵ ماسہ ۵ ماسہ تولہ ۶ ماسہ تولہ تولہ ۱ عدد ۲ تولہ ۲ تولہ

یداق ویسحق ویخلط بلبن المعز حتی یصیر مثل العجین ویکمد عند الحاجة

ثم یضمد مما یکمد بہ ویغلف بورق التانبول ویشد بخیط شدا خفیفا

ویحل بعد ساعة ویغسل بالماء الحار او بطبیخ بذر الکرفس ویوجه الی ما یرغب

طلاء جید

للانعاظ قیل انه من اجود النسخ فی هذا الباب صفته

دند گندک آملہ سار دارچینی بسباسہ جوزبوا قرنفل دارفلفل

۔ بار ۲ تولہ ۲ تولہ تولہ ۳ تولہ ۳ تولہ ۳ تولہ

عاقرقرحا پوست بیخ کنیر سفید انگوزه اعلی بچھناگ

۲ تولہ ۹ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ

اول دند را مع القشر یک شبانه روز در آب آرد و بیخ سفید کرده نگاه دارد

بعده درآب لبن حامض یک شبانه روز بعده درآب سرگین گاؤ کذالک بعده
او ویرمع دُند جریش نموده در شراب دوآتشه قندی ترکرده یک شب نگاهدارند
پس برآورده درسایه خشک نموده دهن الحل چهار دام اندازند واگر بجای آن روغن زرد
باشد نعم البدل ست بعده در شیشه آتشی انداخته بچکانند وهرقدر برآید در ظرف
چینی یا شیشه نگاهدارند فان کان آحد یجب ان یوضع تحت السماء اربعین
یوما ولیلة ثم یطلی بمقدار سیر حبه اما دون الکمرة ویخصف بورق
التانبول ویشد بخیط شدا خفیفا فان احمر العضو یطلی ثلثة ایاما و
یترک یوما وهکذا وتلزم الحمیة من الماء البارد والجماع —

حب ممسک

خولنجان تولہ جوزبوا تولہ افیون مصری تولہ شنگرف تولہ کوفته بعسل
حب بندند ویبلع حب واحد قبل ان یقصد بثلاث ونصف ساعة ولا یاکل
الغذاء والماء آکل الحب بعد اکله وان غلبه شهوة البطن فیشرب اللبن
ومن الفواکه التین والبطیخ والانب بجوز وان اکل قلیلا من الموز لاباس
به ولایدخل الشنجرف من هو حار المزاج —

علاج الضعف

من برودة الآلات قال الشارح الجدید معجون هندی مجرب فی تسخین
تسخین الآلات وتحصیل التوقان صفته
خصیة الثعلب تسعه م دارچینی خمسه م قرنفل ثلثه م زرنباد م زنجبیل
اربعه م دارفلفل ثلثه م تال مکهانه درهان لسان العصافیر اربعه م

اشکلون سنبل الطیب کمد درہمان بزر البصل م بزر الشبت م بزر السلجم م
خفص حلبہ کمد ثلثۃ دم دوالمسک م نارمشک درہمان تخم زردک
لسباسہ درہمان ساذج درہمان حمص مشوی مقشر اربعۃ م صندل
اربعۃ دم لب النارجیل ثمانیۃ م لب اللوز ثلثۃ م لب الفستق درہمان
لب حب الصنوبر ثلثۃ م خشخاش ثمانیۃ م قشور الخشخاش اثنان وسقمونیا م
ونصف افیون ستۃ ماشجات کافور ثلثۃ ماشجات ابوج ل تمرطری ثمانیۃ
زعفران مثقالان فاقلیتین کمد اربعۃ دم لبن البقر رطل ونصف سکر ابیض
ثلثۃ وربع م عسل مصفی رطلان ونصف یغلی التمر فی اللبن حتی یتہری ویصفی
ویقوم ویؤخذ حبۃ من عطر القنب یقال لہ چرس بمقابلۃ کل تولجۃ من
سحیق تلک الادویۃ فیلت بہ الادویۃ وتعجن بالقوام المذکور ویستعمل
علی حسب تحمل المزاج فانہ یزیل العنۃ الحادثۃ ان شاء اللہ تعالی

اوقیہ	دانگ	ثانک	رطل	مثقال	درہم
٧ ۰ رل	٢ سرخ وسہ ثلث سرخ	١٢ ماشہ	٣٤ تولہ وسہ ربع تولہ	٤ ۰ ماشہ	٣ ۰ ماشہ

حکی عندی

بعض المجربین ان من عجز من الافتضاض لسبب الخضخضۃ وضعف قوۃ
شبقہ فلہ ان یاخذ طائرا ولیدا ویقطع حول استہ ویولج فیہ ساعتین
فانہ یبرء ان شاء اللہ تعالی

علاج الضعف لقلۃ الماء المولد

تاخذ من الحمص الیابس ما شئت ویسحق ناعما وینقع فی ماء الحصاۃ

الطری ویجفف فی الظل فتأخذ منه ثلثة م ویخلط مع دواء الترنجبین وشیء من السکر الطبرزد واما من مزاجه بارد فلیسقی مع قلیل من الزنجبیل۔

دواء المسک

ینسب الی الحکیم محمد علی خان الاورنقابادی یقوی الاعضاء الرئیسة والمعدة صفحة

مروارید ناسفتہ	مرجان	کہربا	درونج عقربی	ابریشم مقرض	زرنباد	
۲ درم	۲ درم	۲ درم	۲ درم	۲ درم	۱ درم	
بہمنین	قرنفل	اشنہ	سنبل الطیب	بلیلہ	ساذج ہندی	دارچینی
۴ درم	نیم درم	نیم درم	نیم درم	نیم درم	نیم درم	نیم درم
زعفران	مصطگی	طباشیر سفید	صندلین	عنبر اشہب	مشک	
نیم درم	نیم درم	نیم درم	۱ درم	۱ درم	نیم درم	

عسل سہ چند ادویہ بدستور معلوم معجون سازند۔

سفوف

ملین الطبیعة بلا مضرة ینسب الی الحکیم محمد رضا الاورنقابادی صفحة

سنا مکی	انار دانہ ترش	ہلیلہ زرد	آملہ مقشر	زیرہ سفید	پودینہ خشک
۹ تولہ	۴ تولہ	تولہ	تولہ	تولہ	تولہ
نمک سیاہ	نمک لاہوری	کوفتہ بیختہ سفوف سازند			
تولہ	تولہ				

الشربة ثلثة ماشجات الی اثنی عشر ماشجات۔

سفوف الاسہال

ینفع من جمیع انواعه وهو مما جرب مرارا فوجد له منفعة عظیمة نسخته

بالا بیل خام خشک کرده کزبره مقلو پوست خشخاش افیون ہمزیادہ
۵ ماشه ۵ ماشه ۵ ماشه ۵ ماسه

کمون ابیض مقلو رازیانج مقلو ہلیلہ سیاه بروغن زرد بریان کرده مروڑپھلی
۵ ماشه ۵ ماسه ۹ ماسه ۹ ماسه ۲ ماسه

آمله برشته بروغن زرد خسته انبه کراچهال تال مکهانه سعد کوفی
۹ ماسه ۵ ماسه ۵ ماسه ۳ ماسه ۳ ماسه ۳ ماسه

پوست انار ترش گل سرخ مازو مقلو بزرقطونا مقلو بزرالشاهسفرم مقلو
۳ ماسه ۵ ماسه ۵ ماسه ۳ ماسه ۵ ماسه ۵ ماسه

اتیس کلی صمغ عربی لسان العصافیر حلو گل دهاوری
۳ ماشه ۳ ماسه ۳ ماسه ۳ ماسه

سوای بزرقطونا و بزرشاهسفرم ادویه کوفته بیخته هر دو تخم غیر مدقوق نا مذکوربدان آمیخته سفوف سازند قدر شربت یک توله به آب سرد

سفوف

نافع لضعف المعدة یقبض البطن نسخته

انار دانه بریان جفت بلوط پوست ساق زیره کرمانی بریان حب الآس
۵ ماسه ۲٫۰ ماسه ۳ ماسه ۲٫۰ ماسه ۲٫۰ ماسه

کشنیز خشک بریان آرد کنار زرشک منقی اگر غرقی مصطگی
۲٫۰ ماشه ۲٫۰ ماسه ۲٫۰ ماسه نیم ماسه نیم ماسه

تخم حماض پوست بیرون پستہ آملہ ـ کوفتہ بیختہ سفوف سازند
۲ ماسہ ۲ ماسہ ۲ ماسہ وہفت ماشہ بخورند ـ

مطبوخ

لضیق النفس جید منسوب الی الحکیم محمد منعم خان قیل انہ اذا استعمل
لا یعود المرض سنة کاملة

عناب	سپستان	مویز منقی	انجیر زرد خشک	اصل السوس	
۵ دانہ	۹ دانہ	۱ تولہ	۴ دانہ	۱ تولہ	
نیمکوفتہ شعر الغول	تخم خطمی کوفتہ	زوفای خشک	بہدانہ		
۹ ماسہ	۱ تولہ	۵ ماسہ	۳ ماشہ		

در نیم آثار آب شب تر نمودہ صبح جوش دہند چون دہ دام آب بماند مالیدہ
صاف نمودہ نیم گرم بنوشند غذا کھچڑی کم روغن واگر تپ باشد بی روغن ـ

سنون

نافع ینسب الی معز الدین خان قیل انہ ینفع من جمیع الامراض الاسنانیة

چوب تپنگ	کباب چینی	بای بڑنگ	زنجبیل	فلفل گرد	فلفل دراز
۱ تولہ	۱ تولہ	۱ تولہ	۱ تولہ	۱ تولہ	۱ تولہ
ہیرا کسیس	عاقرقرحا	پوست ہلیلہ زرد	پوست بلیلہ	نمک لاہوری	
۱ تولہ	۱ تولہ	۱ تولہ	۱ تولہ	۱ تولہ	
آملہ	نیلہ تھوتہ				
۱ تولہ	۱ تولہ				

اول نیلہ تھوتہ در ظرف آہنی مثل کرچھہ و
سڑاہی خوب بسوزند تا کہ دود بر آمدن از وموقوف

شود بعده جمیع اجزا را کوفته و بیخته با بلیله توته آمیخته سنون سازند—

سنون

نافع للثة الدامية ويشد الاسنان وينفع من حرارة الفم—

گلنار گل سرخ مازو پھٹکری بریان اصل السوس کباب چینی
۲ ماسه ۲ ماسه ۲ ماسه ۲ ماسه ۲ ماسه ۲ ماسه

الائچی دانه گیرو عاقرقرحا پوست ہلیله زرد پوست سماق
۲ ماسه ۲ ماسه ۴ ماسه ۲ ماسه ۲ ماسه

سپاری چھالیه صندل سفید کوفته بیخته سنون ساخته
۲ ماسه ۲ ماسه استعمال نمایند—

عرق الکاذی

يصلح فساد الدم جدا وينفع الاورام والبثور وبالجملة هو نافع للامراض التي سببها تغير الدم الى حالة غير طبيعية ينسب الى
الحكيم مسيح الدوله الاورنقابادی صفته

ورق خوشه کاذی گاوزبان شاهتره گل نیلوفر تخم کاسنی برادهٔ صندل
۲۵ عدد ۱۲ توله یک نیم پاؤ پاؤ آثار پاؤ آثار ۹ توله

ادویه مذکوره در شش آثار آب تر کنند و از قرع انبیق دو سیر عرق بگیرند و هر روز پنج توله با دو ماشه زهر مهره استعمال نمایند—

عرق

که سعدی و مفتح است و سید غلام علی آزاد رحمه الله تعالی استعمال میکرد

گوشت مرغ جوان عود غرقی دالان خورد سنبل الطیب گاوزبان

۱۲ عدد ـ ثار ـ ثار ـ ثار ـ ثار ـ ثار

بادرنجبویه بادیان آب انار شیرین آمله مربی هلیله مربی هلیله سیاه

ـ ثار ـ ثار ـ ثار ـ ثار ـ ثار ـ ثار ـ ثار

درونج عقربی فرنجمشک منڈی خشک کشنیز خشک بهمن سرخ بهمن سفید

ـ ثار ۲ تولہ ۰ ثار ۳ تولہ ۱۲ تولہ ۲ تولہ

افتیمون بسفائج ابریشم مقرض زوفای خشک اسطوخودوس مصطگی

۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ

دارچینی برگ سنای مکی زنجبیل زعفران قرنفل

۲ تولہ ـ ثار ۲ تولہ ۴ ماشہ ۶ ماشہ

گوشت مرغ را اولاً در یک و نیم آثار روغن گاو متقلو سازند بعد ازان گوشت متقلو و بادیان را در بار القراح که بست آثار باشد ریخته پانزده آثار عرق کشند پس ادویه را که نیکو سبکرده باشند دران ریزند و باز عرق بقدر ده آثار کشند

دوا ار

یمنع البخار من الصعود الی المعدة و یقوی القلب و یصلح الاخلاط المتصاعدة الی الدماغ و ینفع ضعف العینین بیتف و استعمل صرفا

پوست هلیله کابلی مغز فندق مغز کشنیز خشک گاوزبان گیلانی اصل السوس مقشر

ـ ماشہ ـ ماشہ ۶ ماشہ ۶ ماشہ ۶ ماشہ

قشر الاترج بزر الهندبا آمله صندل سفید عود غرقی طباشیر قرنفل

۶ ماشہ ۶ ماشہ ۶ ماشہ ۲ ماشہ ۲ ماشہ ۱۲ ماشہ

لک مغسول مروارید ناسفتہ بادیان تخم بادرنجبویہ

۲ ماسہ ۲ ماسہ ۳ ماسہ ۳ ماسہ

مصطگی رومی زرورد درونج عقربی ابریشم مقرض

۲ ماسہ ۲ ماسہ ۳ ماسہ ۳ ماسہ

قند مساوی ادویہ شربت از شش ماشہ تا یک تولہ ـــ

قرص نافع

للحمی الدایمة الخفیة المادیة وهو جید ینسب الی الحکیم مسیح الدولہ الاورنق ابادی صفتہ

اوراق الورد رب السوس سنبل الطیب طباشیر عصارة الغافث

۶ درم ۳ درم درم ۲ ماسہ ۴ ماسہ

یقرص بالماء الذی طبخ فیہ الزبیب المنزوع العجم وزن خمس ماشجات فانہ یلین الطبع و یقلع المادة ـــ

نسخة الجرب

قیل هی جیدة فی هذا الباب

لوبان ابیض یقال لها فی الهندیة کوڑیا توتیای هندی زیبق

اجزاء سواء تخلط و تسحق حتی یتلاشی الزیبق و هذه الحالة تحصل بعد سحق یومین ثم تمزج الادویة فی عطر الصندل الخالص و تمزج مرارا

نسخة للجرب مجربة

جیدة للیابس والرطب منه

بابچی	فلفل اسود	کبریت اصفر	توتیای ہندی	سپند	
۲ تولہ	۴ ماسہ	۴ ماسہ	۴ ماسہ	۴ ماسہ	۳ ماسہ

زبد البقر سبعة فلوس یغسل الزبد و یبالغ فیه وتدق الادویة وتخلط معه وتمرخ به الاعضاء ویجلس فی الشمس ـ

حب یخرج البلغم اللزج

قال الشارح الجدید للاسباب والعلامات وهو الحکیم عابد السهرندی انه یخرج البلغم قطعة قطعة الاهلیلج الاصفر عروق الصفر ملح الطعام مکلا اجزاء سواء تدق و تنقع فی ماء الحنظل ثلثة ایام و یجعل حبا کالنبق الصحرائی ویسقی منها الی سبعة حبات ـ

حب

نافع لاکثر امراض العین کالرمد وضعف البصر والغشاء الرقیق وابتداء النزول قیل قد جرب فی هذه الامراض ـ نسخه

مرچ سیاه پانصد عدد گل کنجد صحرائی سفید پانصد عدد غنچه یاسمین بستانی پانصد عدد افیون مساوی الوزن مرچ شب یمانی ایضا مساوی الوزن مرچ حضض ایضا مساوی الوزن مرچ مغز نیمبولی ایضا مساوی الوزن مرچ برگ نیم دوشت همه ادویه در آب لیموں سحق بلیغ نمایند وادنی دو روز ست بعد سحق هرگاه غلیظ شود حبوب بندند بقدر حمص و در آب سائیده در چشم کشند یک حب ده دوازده مرتبه را کافی ست ـ

طریق ساختن سرمهٔ امانت خانی

که از مداومت آن تاریکی چشم برود و حدت بصر پیدا آید و برای دیگر امراض چشم
مفید خریطه یا پارچه گنده دو ته ساخته سرمه را در میان آن انداخته سر خریطه را
دوخته بند نمایند و تا چهل روز در طعامهای مختلف به پزند مثلاً وقتی که قلیه نیم پخته
شود خریطه سرمه را در میان آن بنیدازند بعد از آن که قلیه تمام پخته شود و از دیگدان
فرود آرند خریطه را برآرند و همچنین در دال و در دیگر طعامها مگر در دال ارد و ماهی
نباید انداخت اما در پلاو خریطه را در ته بگذارند و بعد پخته شدن برمی آرند و چون
سرمه مذکور چهل روز پخته شود سرمه را در آب بادیان صلایه کنند و اگر بادیان سبز
و تازه بهم رسد بسیار خوب برگهای او را گرفته سائیده آب آنرا بگیرند و در شیشه
نگاهدارند و ضابطه آنست که برای یک سیر سرمه نیم سیر آب بادیان می باید و اگر
نیم آثار سرمه باشد آب بادیان پاو آثار می باید و علی هذا القیاس و طریق سائیدن سرمه
این است که سرمه در کهرل خوب نرم نرم بسایند و آب بادیان را در میان آن تدریج
انداخته باشند تا تمام آب بادیان در سرمه خشک شود بعده یک آثار سرمه را بیک آثار
گلاب بهمین طریق بسایند و اگر نیم آثار سرمه باشد نیم آثار گلاب باید انداخت و علی
هذا القیاس و باید که سرمه را در جائی بسایند که گرد و غبار آنجا نباشد و در یک آثار
سه ماشه مروارید خورد باید انداخت باین طور که اول مروارید خورد اصیل را در
کهرل باریک بسایند بعدش در سرمه انداخته خوب سائیده باشند که با سرمه یک لخت
شود و باید که مروارید غیر مستعمل باشند و الا آنرا بنوعی پاک کنند که اثر روغن در انها

نماند و در یک آثار سرمه دو ماشه شنگ باریک سائیده بیندازند و چنان بسایند
که یک لخت شود و اگر نیم آثار سرمه باشد یک ماشه شنگ باید انداخت و علی هذا القیاس
و در یک آثار سرمه شش ماشه مامیران انداخته نیک بسایند و اگر نیم آثار سرمه باشد
سه ماشه مامیران باید انداخت و قس علی هذا و باید که شنگ خالص و مامیران اصلی
باشد این ست ترکیب سرمه بعد طیار شدن یک هفته در سرمه دان باید گذاشت و
استعمال این سرمه در وقت خواب بغایت نافع ست سه میل در چشم راست و سه در
چشم چپ بکشند و بخسپند

نسخه

سرمه طوطیای هارونی هر یک چهار توله سنگ بصری زردشت کف دریا
شش ماشه مامیران قرنفل مرجح سفید هر یک دو ماشه هر دوا را علیحده کوفته
بیخته وزن نموده باهم آمیخته تا دو هفته در شیرهٔ بادیان که جوشانده برآرند چنانکه در یک
آثار آب نیم آثار بماند در کهرل سنگ سماق یا سنگ دیگر سحق نمایند چون خشک شود
شیرهٔ مذکور بقدر حاجت می ریخته باشند و لشب بمیل جست یا طلا در چشم کشند
تاریکی و سرخی و خارش چشم و غشاوه پرده و بهمه امراض چشم نافع ست

نسخهٔ دیگر

سنعی از عینک این ست خاک سرخ دیگدان ... یک ماشه فلفل گرد دو ... عدد
برگ درخت نیم دو عدد این همه را از دستهٔ جست بر هم کنند یا پوش سحق بلیغ نموده
بکار برند

من جامع العلوم للقاضی عبد النبی الاحمد نگری

کحل

یقلع البیاض و یذهب بالظفرة والسبل وله فوائد اخری فی امراض العین قطعة الاناء الصینی جزء الشب الیمانی نصف جزء الشوبج القلمی جزء یسحق سحقا بلیغا ویستعمل

مرهم اعجاز

که جهت زخم بندوق و مانند آن وجهت ناسور و هر گونه جراحت عسیر البرء و قروح خبیثه و سوداویه که هیچ دوا ر شفا نیافته باشند سود دارد و معمول حکیم ارزانی بود و حق این ست که این مرهم عدیل ندارد و با وجود وی بمرهم دیگر حاجت نیست
کات سرخ پاپڑیا رال روغن کنجد آب چاه شیرین تازه هر یک پنج توله
شب یمانی توتیای هندی هر یک یک توله و سه ماشه نخست آب و روغن را یکجا کرده در ظرف کانسه که معمول هند ست بدست کف مال کنند تا شل دوغ شود بعده اجزاء دیگر که هر یک را جدا کوفته باریک بیخته موازنه نموده باشند دران آمیزند و یکپاس دیگر بلکه دو پاس بکف دست همی مالند تا جمله یکسان شود و بقوام مرهم آید پس در ظرف چینی یا نقره نگهدارند و وقت حاجت استعمال نمایند و بهتر آنست که وقت شب نمک در خرقه پیچیده و گرم کرده حوالی قرحه و جراحت تکمید میکرده باشند که معین عمل اوست وقد یعرض انشقاق فی القبل من شدة الطلق وعسر الولادة او الافتضاض وهذا المرهم ینفعه مخ ساق البقر الشمع الابیض شحم کلیة المعز سنگ جراحت یمزج بعضها ببعض بالطریق المعروف حتی یصیر مرهما

نسخه

جيدة لدفع الاسهال

عود غرقی سنبل الطیب سعد کوفی حب الآس قرنفل مشک
۳ ماسه ۳ ماسه ۳ ماسه ۳ ماسه ۳ ماسه ۱ ماسه

عفص فج فقاح الاذخر زعفران بزر الحماض شب یمانی ثمرة الطرفا
۵ ماسه ۵ ماسه ۱ ماسه ۲ ماسه ۵ ماسه ۲ ماسه

قشر الرمان الحامض صعتر گل سرخ نشاسته فلفل سیاه
۳ ماسه ۱۲ ماسه ۳ ماسه ۳ ماسه ۱ ماشه

قد جرب هذه النسخة فوجدت العمدة فی بابها بحیث تسد ابواب الاحتیاج الی غیرها مقل ازرق جزء شیرگولر اربعة اجزاء یسحق سحقا ناعما فاذا غلظ وصار له قوام یجیب بقدر الحمص قیل انه نافع لتغلیظ المنی وتقویة الباه وله فوائد تشاهد بعد الاستعمال

طریق ساختن اچار سیف خانی

انبه یعنی مغز خام که خسته او از نرمی بسختی گرائیدن گیرد و هنوز سخت نشده باشد و آنرا در عرف حالی کاغذی گویند بیارند و پوست او را بکارد دور کنند نوعی که اثر سبزی نماند و سطح او را هموار کنند که بشکل بیضی بنظر آید بعدش آنرا دو پاره سازند و انبه پنجاه عدد و نمک سانبهر یک آثار کوفته در سبوی پاکیزه کرده سه روز در آفتاب نگاهدارند و هر روز چند مرتبه سبو را جنبانیده انبه و نمک را زیر و بالا کنند و بعد سه روز انبه را برآورده بپارچه سفید صاف از نمک پاک کنند و آنرا در روغن سرشف

اندازند و شونیز و سیر دردد داخل نمایند و بخورند۔

نسخه معجون عصمت

صفت عسل آب انار شیرین ۲۵ رطل از رطل نود مثقال آب انار ترش ۱۰ رطل آب سیب شیرین ۱۰ رطل آب سیب نیم خام ۱۰ رطل آب انگور صافی ۲۰ رطل نبات ۲ رطل این همه آبها در ظرف سنگین نهاده بر آتش نرم گذارند تا بقوام عسل آید بعد از آن بگیرند گل سرخ خشک ۱ رطل گل بنفشه ربع رطل در آب باران ۱۰ رطل بخیسانند و آب ریحان تازه نیم رطل و آب نعناع تازه نیم رطل و آب مرزنگوش تازه ربع رطل و آب گاوزبان تازه یک رطل همه یکجا کرده بخیسانند و بران اضافه نمایند آمله منقی دو وقیه و قرنفل سوده یک وقیه و بعد یک شبانه روز بمالند و صاف نمایند و از عسل مذبور مذکوره بالا سه رطل داخل کنند تا چون عسل بجوش آید پس مشک اذفر یکنیم درم عنبر اشهب دو درم اضافه نمایند و فرود آرند و این دوا را اول ست۔

دوم بگیرند هلیله کابلی مقشر یک رطل آب خیارشنبر ربع رطل بیخ سوسن دو وقیه دانه مورد دو وقیه نیم کوب بخیسانند در آب شیرین ده رطل یکشبانه روز پس بر آتش نرم گذارند تا نصف بماند بعد از آن مالیده صاف نمایند و دو رطل از عسل مذبور بر اضافه کرده بجوشانند تا بقوام آید پس مصطگی یک وقیه و طباشیر یک وقیه کوفته داخل نمایند و بقوام معجون سازند۔

سوم بگیرند آمله منقی یک نیم رطل هلیله سیاه نیم رطل دارچینی ـ خولنجان جوزبوا این ادویه را کوفته در ده رطل آب انگور یکشبانه روز بخیسانند و بآتش

نرم بجوشانند تا نصف برود پس مالیده صاف کرده سه رطل عسل مدبر اضافه کنند۔

چهارم بگیرد آب فونج تازه یعنی پودینه و آب زرشک دو رطل آب زرشک جوشانیده مصفی کرده دو رطل آب کرفس نیم رطل آب هندوانه یک رطل بخیسانند درو افسنتین رومی نیم رطل زوفای رطب ربع رطل یکشبانه روز پس بمالد و صاف کند و عسل مدبر دو رطل تا سه رطل اضافه نموده بآتش نرم بجوشانند تا بقوام آید۔

پنجم بگیرد اسطوخودوس تازه نیم رطل زرشک نیم رطل فقاح اذخر سه وقیه کوفته در ده رطل آب شیرین بخیسانند و اضافه کنند بآن انیسون سه وقیه و یکشبانه روز بگزارند پس بجوشانند تا منعقد شود۔

ششم بگیرند لعاب بزرقطونا نیم رطل لعاب بهیدانه مثل او و کتیرا یک وقیه و صمغ عربی سه وقیه این صمغها را در گلاب حل کنند و سه رطل از عسل مدبر اضافه کنند و بر آتش نرم بقوام آرد۔

هفتم بگیرند سنبل هندی یک وقیه دارچینی قرفه کبابه از هر یک سه وقیه زراوند طویل زراوند مدحرج از هر یک یک وقیه صندل سفید و زرد و سرخ از هر یک یک اوقیه و نیم در آب شیرین پنج رطل بخیسانند تا قوت ادویه بیرون آید پس خوب بمالد و صاف کند و از عسل مدبر سه رطل اضافه کند و بآتش نرم منعقد سازد۔

هشتم بگیرند ریوند چینی سه وقیه دروغ عقربی یک وقیه لک منقی یک وقیه

صندل سرخ و سفید از هر یک یک وقیه کوفته در ده رطل آب بخیسانند تا وقتیکه قوت ادویه بیرون آید پس بالد مالیدن سخت و صاف نماید و از عسل مصفی سه رطل اضافه نماید و بآتش نرم منعقد سازد —

بدانکه چون ساخته شد این هشت دوا با عسل مذکور جمع کند و اضافه کند بوزن همه تمر هندی و پاک سازد از پوست و دانه و بکوبد تا چون آب شود پس در دیگ بزرگ همه را یکجا کند و شش رطل گلاب در آن ریزد و بزرق آتش کند تا چون بهم آمیخته شود پس روغن بلسان یک وقیه عنبر اشهب پنج مثقال مشک اذفر هشت مثقال سحق یاقوت رمانی و یاقوت کبود و یاقوت زرد از هر یک شش مثقال مروارید غیر مثقوب صلایه کرده نیم وقیه ورق طلا محلول یا مسحوق هشت مثقال داخل کند و در ظرف طلا یا نقره یا چینی کند بعد از آن که تخمیر کرده باشد به عود هندی ده مثقال پس یکشب در ستاره نگاه دارد و شبی که ماه خالی باشد از نحوست و خالی از سیر نباشد در تحت الشعاع و در عقرب نباشد و اگر در شرف بود بسیار خوب است پس بالای طعام یکمثقال و بناشتا دو مثقال میخورده باشد و ترکیبی دیگر است که آنرا چون ساخته با این هشت دوا داخل کنند بسیار بهتر است نافع باد زهر حیوانی پنج مثقال جدوار خطائی هفت مثقال لعل بدخشی چهار مثقال ابریشم مقرض شش مثقال زعفران چهار وقیه لاجورد مغسول چهار مثقال سنگ یشب صلایه نموده پنج مثقال و نقره و ورق طلا و مغز پسته شش وقیه هشت وقیه قرص افعی سی مثقال و فنجلا اکبر پنجاه مثقال داخل نمایند پس این ادویه را کوفته و بخته بعسل مذکور پنج رطل به قوام عسلی

آوزده بطریق معمول معجون سازند و در وقت آمیختن هشت دوا این را هم اضافه کنند۔

فصل

شعراء عجم را اشعار رائقه و ابیات فائقه ست در رضا بقضا و عدم شکوه و شکایت از خدا و دیگر صفات علیا و سمات حسنی چندی ازان بحکم ان من الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا دراینجا انشاد کنیم و باین نغمه دلربا و ساز جان فزا شکستگی دلهای پریشان را بمومیائی حکمت درست نمائیم و در پایان این فصل حکایات حال ماضیه و شکایات حال حاضر برگذاریم و غم و غصه اندرون را باین حیله بیرون نهیم و گوئیم میرزا محمد علی صائب میفرماید

شکوه رزق مکن همچو تنگ حوصلگان	در گلو گره گره چون شود دانه شکر
اگر وطن بمقام رضا توانی کرد	غبار حادثه را طوطیا توانی کرد
شکایت ستم چرخ ناجوانمردی ست	که گر گوشمال پدر خیر خواهی پسر ست
حکایتی که ز گردون کنند بی هنران	شکایتی ست که تیر کج از کمان دارد
سر از دریچه گوهر برآوری فردا	اگر چو رشته بسازی به پیچ و تاب اینجا
روزی اگر نمیرسد تنگدل مباش	رو شکر کن مباد کزین هم بتر بود
بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ	که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد
چون تهیدستی ز حد بگذشت سامان میشود	گوهر غلطان صدف را دستگردان میشود
در فطرت کامل نکند حادثه نقصان	یاقوت چو ساییده شود قوت روح است
صفای دل طلبی چشم از جهان بربند	که رخنه ایست کزینجا غبار می آید

حافظ

ملا شفیع

مخلص کاشی

ملا بیگ

سلیم

میر معصوم — با سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت ست / پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو
غنی — فتد چون رخنه در کار تو بگشاید دری (در روی) / ز سنگ آسیا در گوشم این آواز می آید
دیگری — ز چرخ شکوه کند هر کجا تنگ ظرفیست / حباب بشکند کاسه بر سر دریا
صائب — شاخی که جای رفته پر از میوه و گل ست / دست ز کار رفتهٔ اهل توکل ست
کاشی — جز صبر نیست صیقل دلهای بیقرار / چون ایستاد آب بآئینه میرسد
غنی — تا رزق خود رسد به دهانت چو آسیا / دائم خموش دار زبان سوال را
شوکت — فریب نعمت الوان مخور فراغت کن / چو ماه نو به دو انگشت نان قناعت کن
میر نجات — چون لعل هر که خون جگر خورد و صبر کرد / زیب کلاه گوشهٔ اقبال می شود
ناصر علی — نعمت خوان قناعت دیده را لذت پذیر / سیر چشمی نقل بادام ست مهمان مرا
ملا وفقی — چو بسته شکر قناعت لب سوال مرا / زبان بود بدهن لقمهٔ حلال مرا
علی نقی — از اضطراب کار مهیا نمی شود / سیل از دویدن ست که دریا نمیشود
قدسی — راستی را نتوان داد بتکلیف ز دست / شاهد زور کمان ست خم بازوها
صائب — کدام جامه به از پرده پوشی خلق ست / بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش
غنی — رسوا شود کسی که سخن چین بود غنی / هر جا که خامه ایست زبانش بریدنی ست
سلیم — ببین حقیر کسی را که شمع در شب تار / به از عصای بلند ست گرچه کوتاه ست
کلیم — افتاده را بچشم حقارت مبین که خاک / چون سر کشد غبار دل آسمان شود
قاسم دیوانه — حباب از سربلندی پایمال موج میگردد / غبار از خاکساری سر باوج آسمان دارد
سعدی روحی — آیینه خود باش صفائی به ازین نیست / عیب همه کس پوش قبائی به ازین نیست
دیگری — شکسته چشم کم بعزیزان عزیز من / یوسف غلام کس بخریدن نمیشود

عبادتی بجهان به ز خاکساری نیست / به از وضوی عزیزان بود تیمم ما
زیباست خوی آتش اولاد بولهب را / تو ابن بوترابی باید که خاک باشی
فروتنی ست دلیل رسیدگان کمال / که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود
خاکساری پیشه کردن ایچ میدانی که چیست / مشت خاشاکی بچشم دشمنان افگندنست
هر جا تواضع ست دلیل نجابت ست / تیغ اصیل را بخمیدن توان شناخت
از تواضع میتوان کردن مسخر عالمی / خاتم دست سلیمانی همین پشت دوتاست
نکته بسیار دقیق ست سخن پرنازک / دامن عجز بدست آر که ملزم نشوی
سرمه از فیض سفر مایهٔ بینش گردید / صیقل تیرگی بخت جلای وطن ست
عزلت گزین که آب باین سهل قیمتی / در دامن صدف چو کشد پا گهر شود
مرو بخانهٔ ارباب بی مروت دهر / که گنج عافیتی در سرای خویشتن ست
کلید گلشن فردوس آن کسان دارند / که در بروی خود از کاینات می بندند
رخصت سیر جهان میخواستم از عقل گفت / اهل عزلت را سفر از یاد مردم رفتن ست
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست / در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
با صاف دل مجادله با خویش دشمنی ست / هر کس کشد بر آئینه خنجر بخود کشد
فارغ بود از آفت گیتی دل روشن / از برق زیانی نبود خرمن مه را
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی / یا همتی که از سر عالم توان گذشت
صورت نبست سینهٔ ما کینه از کسی / آئینه هر چه دید فراموش میکند
خصم بدگوهر اگر حرف ملائم گوید / استخوانیست که در لقمه نهان میگردد
گذشتن از سر گنج و گهر سخاوت نیست / کریمی از سر آوازهٔ کرم برخیزد

صائب — در قیامت سپر آتش دوزخ گردد / از درم مهری اگر بر لب سائل زده
ایضاً — بزرگانی که مانع میشوند ارباب حاجت را / بجو باز آستان خویش میرانند دولت را
حافظ — چو غنچه گرچه فروبستگی ست کار جهان / تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش
شیدا — امروز بخشش از پی فردا بهانه ایست / دست کرم براه عدم پیشخانه ایست
دیگری — حمایت ضعفا مانع پریشانی ست / وگرنه رشته سزاوار قرب گوهر نیست
ایضاً — دست دعا بود سپر ناوک قضا / در کار خیر همت مردانه صرف کن
صائب — همین بس ست ز قهر خدا برای بخیل / که فقر دارد و از فرد فقر نومید ست
ایضاً — حریص را نکند نعمت دو عالم سیر / همیشه آتش سوزنده اشتها دارد
ایضاً — ترا ز جان غم مال ای عزیز بیشتر ست / علاقهٔ تو بدستار بیشتر ز سر ست
ایضاً — ازان ز دامن مقصود کوته افتادست / که پیش خلق درازست دست حاجت ما
ناصرعلی — پابند هوس حاجت زنجیر ندارد / دام ست همین موج عسل پای مگس را
واعظ — باخستی که لازم ارباب دولت ست / دشنام میدهند بسائل غنیمت ست
میرزا هادی — دنیاداران صلای احسان ندهند / ق / جز حالت تب نان بفقیران ندهند
این طائفهٔ سوختنی همچو تنور / تا گرم نگردند بکس نان ندهند
مخلص کاشی — هلال اگر بلب نان خویشتن میساخت / ز حرص شهر بشهر اینقدر نمیگردید
دیگری — قارون ز بار حرص بروی زمین نماند / دلو گران سبک بته چاه میرود
صائب — در حفظ آبرو ز گهر باش سخت‌تر / کین آب رفته باز نیاید بجوی خویش
صائب — لبی که زمزمهٔ خواستن بود سازش / صدای ریختن آبروست آوازش
آبرو یک قطرهٔ آبست چون از چهره ریخت / پایهٔ ایوان عزت را کم از سیلاب نیست

اگر بیرون کنی از سر هوای بال مردم را / خط پیشانی از نهرت دعا در سر باشد

همتم هست رسا بخت اگر کوتاه است / پشت پایم رسد ار دست بدنیا نرسد

از حباب آموز همت را که با صد احتیاج / خالی از دریا برون آرد سبوی خویش را

در زیر بار منت بال هما مرو / مسند نشین سایهٔ دیوار خویش باش

لب را بخواستن نگشایم به نزد کس / ترسم که موج ریختن آبرو شود

تا میتوان ز آبلهٔ دست رزق خورد / بهر چه خوشه چین ثریا شود کسی

شاه را به بود از طاعت صدساله عمر / قدر یکساعت عمری که در او داد کند

شکست شیشهٔ دل را گو صدائی نیست / که این صدا بقیامت بلند خواهد شد

در ستم قوت نمی‌خواهد سرشت بدنهاد / پشه هم در حد ذات خود کم از نمرود نیست

پر پروانه ز خرمن بآسیا افتاد / ز همرهان موافق جدا نباید شد

مقصود صحبت است ز گل ورنه بوی گل / انصاف گر بود ز صبا میتوان شنید

متاب روی ز همصحبتان که تنهائی / لطیفه ایست که از بهر خود گزید خدا

نیست اکسیری به از صحبت کامل عیار / گفته‌ام حرفی که میباید به آب زر نوشت

رفیق اهل غفلت عاقبت از کار میماند / چو یک پا خفت پای دیگر از رفتار میماند

مجو دوری ز همجنسان نشاطی گر طمع داری / چو می بینی جدا از یکدگر لبهای خندان را

مکن با دوستان از آشنائی اختلاط افزون / در آید چون درون دیده مژگان خار میگردد

باعث آزار باشد صحبت منعم بلی / رشته از وصل گهر در پیچ و تاب افتاده است

بود صحبت نادان بلا که یوسف را / طرب سرای زلیخا تمام زندان ست

اهل را صحبت نا اهل زیانها دارد / آب در کوزهٔ ناپخته گل آلود شود

ایضاً
با مخالف مشربان یکجا نشستن خوب نیست — این غلط مجموعه را شیرازه بستن خوب نیست

صائب
صائبا با خجلت سائل بر منعم در کرد — بی زری کرد بمن انچه بقارون زر کرد

کلیم
کسب کمال اهل جهان کسب زر بود — علامه آن بود که زرش بیشتر بود

بیدل
عرض مطلب نرمی گفتار را انشا میکند — حرف ناموزون مارا کرد موزون احتیاج

بر سر ما بسکه بی برگی هجوم آورده ست — در گره مانند نی واقف فغان داریم ما

کی سبک گشتم اگر با خویش زر میداشتم — کوه می بودم اگر زر در کمر میداشتم

قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا — بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا

رباعی
گویند به آدمی هنر می باید — یا اصل نجابت از پدر می باید
اینها همه در زمان سابق بودند — بالفعل درین زمانه زر می باید

رباعی
خواهی که دل دلبر تو گرم شود — وز پرده برون آید و بیشرم شود
زاری مکن و زور مکن زر بفرست — زر بر سر فولاد نهی نرم شود

صائب
گرانبهای غفلت لازم افتاد دولت را — که در جوش بهاران خواب سنگین میشود پیدا

دیده تنگ کند فخر بدنیای خسیس — خس و خاشاک شرر را رگ گردن باشد

غنای طبع بود کیمیای روحانی — چو مال نیست میسر بدل توانگر باش

چند پرسی مردم دنیا که این بهتر اند — جملگی با هم برابر همچو دندان خر اند

هر کسی حاجت خود را بدر عرض نمود — دست دریوزهٔ ما بر در استغنا زد

جز خراش جگر و چهرهٔ خونین صائب — دیگر از نام چه در دست عقیق یمنی ست

بتواضع نکند اهل دول قامت خم — نیست در آب گهر قاعدهٔ پل بستن

نسبت دنیا بزندان بس بجا بین کز قید آن — هر که شد آزاد میل بازگردیدن نداشت

دنیا باهل خویش ترحم نمیکند / آتش امان نمیدهد آتش پرست را

زر بیند روز که چون خانه پر از شهد شود / آن زمان وقت جلای وطن زنبور است

چون صبح زندگانی روشندلان دمی ست / آدمی که باعث احیای عالمی ست

دولت دنیا گوارا نیست بر روشندلان / تاج زر تا هست بر سر شمع را گریان بود

نتوان بقیل و قال ز ارباب حال شد / منعم نمیشود کسی از گفتگوی گنج

دنیا بزرگ باشد در دیدهٔ غلط بین / اندک بچشم احول بسیار می نماید — غنی

کاروان عمر دارد بسکه در رفتن شتاب / همچو ریگ شیشهٔ ساعت دو منزل میرود

عزت شاه و گدا زیر زمین یکسان ست / میکند خاک برای همه کس جا خالی

این جهان گذران جای فراغت نبود / خواب در خانهٔ زین کس نتواند کردن

کف دریا نشود پنبهٔ داغ ماهی / به که مفلس نکند تکیه بر ارباب کرم

رباعی

خوش باش که عالم گذران خواهد بود / روح از پی تن نعره زنان خواهد بود
این کاسه سرها که تو بینی امروز / زیر قدم کوزه گران خواهد بود

رباعی

از تن چو رود روان پاک من و تو / خشتی دو نهند در مغاک من و تو
انگاه برای خشت گور دگران / در کالبدی کشند خاک من و تو

گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد / که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست / سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست — حافظ

بهوش باش که هنگام باد استغنا / هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند

پاک بین از نظر راست بمقصود رسید / احول از چشم دوبین در طمع خام افتاد

وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست / رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

قطعه ابن یمین

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم — نه مردمم اگر از مردمی اثر دیدم
برین رواق زبرجد نگاشته خورشید — نگاشته سخن خویش بآب زر دیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مغرور — مباش غره که از تو بزرگتر دیدم
شهی که تاج مرصع صباح بر سر داشت — نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم
ز حادثات جهانم همین پسند آمد — که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم

دارند بسکه خلق بصاحب زر اعتقاد — هر کس که مالک دو درم شد ابوذرست
حدیث اهل دل مشهور عالم میشود پیدا — ز دریا چون برون آید گهر پنهان نمیماند

رباعی

مردی که نشد حریص حرص و شهوت — هرگز ضررش نمیرسد از دولت
در اهل دل و اهل دول گر نگری — فرقی نبود بغیر حرف علت

اهل دنیا نتوانند بعقبی پرداخت — غیر مردار شکاری نبود کرکس را
طاس حمامست این دنیای دون — هر زمان در دست ناپاکی دگر

رباعی

ابر از دهقان که ژاله میروید ازو — دشت از مجنون که لاله میروید ازو
خلد از صوفی و حور عین از زاهد — ما و دلکی که ناله میروید ازو

رباعی

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد — وز سر قدر هیچکس آگاه نشد
هر کس بطریق عقل چیزی گفتند — معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

چشم پوشیده توان کرد سفر — چه قدر راه فنا هموارست
غنچه تا وا شود از هم پاشد — فرصت عیش همین مقدارست

رباعی

گر ورد تو لا اله الا اللهست — بی باطن پاک کی بجنبد راست
صراف ز زر قلب کجا بستاند — هر چند برو سکهٔ نام شاهست

هر روز که میرسد شبی دنبالش | چون نیک کنی تفحص احوالش
مرگ ست که میرسد به تسلیم وجود | عمریست که میرود باستقبالش

دنیا مطلوب طالب دین نه شود | شیدای آن شیفته این نه شود
بار دل عارف نشود جلوهٔ دهر | آئینه ز عکس کوه سنگین نشود

نماز قصر فرمودند در غربت ترا یعنی | براه دوست می باید یکی کردن دو منزل را

مردان خدا میل به هستی نکنند | خود بینی و خویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند | خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

ز دل محبت دنیا قدم برون ننهاد | فغان که دوستی ما نصیب دشمن شد

آیهٔ بطلان بشان زرپرستان آمده است | باطلا صاحب بطلا مصداق هذا باطلاست

ای مسلمانان حذر از صحبت ارباب جاه | جز شکست کعبهٔ دل ناید از اصحاب فیل

ازین نو دولتان چشم کرم هرکس که میدارد | بدان ماند که جوید کور آب از سایهٔ چاهی

آخر مآل کار ترقی تنزل ست | جز کاستن بطالع ماه تمام نیست

پرتو عمر چراغی ست که در بزم وجود | به نسیم مژه برهم زدنی خاموش ست

تسکین دل ز صحبت روشندلان طلب | آئینه بیقراری سیماب می برد

غافل مشو ز گل که فرورفتگان خاک | این نامه را بجوی دل آشنا نموده اند

آن شاه که خویش را هلاکو می گفت | وز کبر و منی سخن ز ابر بگذشت
بر کنگرهٔ سرای او فاخته | امروز نشسته بود کوکو میگفت

تار رشتهٔ نفس پاره پاره معلوم ست | که دل بهستی ناپایدار نتوان بست

دریا گشتم حباب دیدم خود را | صحرا گشتم سراب دیدم خود را

در خواب شدم کمال غفلت دیدم
بیدار شدم بخواب دیدم خود را

رباعی

ای ذره یکی قصد ره گردون کن
وی قطره یکی سیل لب جیحون کن
ای دانه که خوشه میتوانی گردید
در خاک چه ماندهٔ سری بیرون کن

رباعی

از سایهٔ دیو باده خوردن تا چند
غیر از یک ذات ذکر کردن تا چند
سخن اقرب بگوش من میگوید
موجود بمای رگ گردن تا چند

آمد مرا ز خندهٔ گل این سخن بگوش
واشد دل کسی که سر کیسه باز کرد

چون قبله نما خضر ره اهل جهان باش
سرگشتهٔ خود راه نمای دگران باش

شناوری ست که بسته‌اند سنگ بر پایش
مجردی که گرفتار کدخدائی شد

گوهر نمای جوهر ذاتی خویش باش
خاکش بسر که زنده بنام پدر بود

طبع دون از ره تقلید بنیکان نرسد
پا اگر خواب کند چشم نخواند اورا

مرد اگر لاف از اب و جد میزند بی مشرب ست
زانکه ابجد در حقیقت بهر طفل مکتب ست

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

خواهی زبان تیغ شود مدح خوان تو
شادی بقتل دشمن بی دست و پا مکن

آدمی زاد اگر بی ادب ست آدم نیست
فرق در جنس بنی آدم و حیوان ادب ست

رباعی

زنهار ز نرد و هیچ نگردی شادان
باشد عزی بی مایهٔ راحت بجهان
زن صاحب فرزند چو شد علت نیست
دشوار بود علاج ام الصبیان

بد گفتن من شد هنر حاسد و منکر
صد شکر که تعلیم هنر بی هنران شد

عمر گر خوش گذرد زندگی خضر کم ست
ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار ست

می پذیرند بدان را بطفیل نیکان
رشته را پیش نهد هر که گهر میگیرد

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو چیز
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
آدمی زادهٔ نادان بچه ماند دانی
ظهور خشم بزرگان تهی ز رحمت نیست
اسباب جهان در نظرم عرضه نمودند
تا صدف مهر خموشی نزند بر لب خویش
خموشیم پی پرواز چو هر هوش ست
توان بخامشی از عجز کام دل بردن
نقد جان را لب خاموش نگهبان باشد
دلی کز خامشی روشن شود مردن نمیداند
بغیر شهد خموشی کدام شیرینی ست
در جوانی بطرب کوش که این موی سیاه
میشود زندگی از قامت خم پا برکاب
خضاب پردهٔ پیری نمی شود صائب
چو ماه نو قد خم گشته بر سپهر وجود
طمع مدار ز دندان ثبات در پیری
مرگ گوارا شود موی چو گردد سفید
پیری ست نه کافری نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هر انچه کردی کردی

تا همه عمر وجودش بسلامت باشد
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد
نسخهٔ معتبر خوش خط و بسیار غلط
غبار چهره گردون دلیل باران ست
چیز یکه در آمد بنظر قطع زبان بود
آب در حوصله اش گوهر غلطان نشود
چراغ انجمن دل زبان خاموش ست
دراز میشود این رشته از گره خوردن
رخنهٔ مملکت دل لب خندان باشد
خموشی آتش سنگ ست افسردن نمیداند
که از حلاوت آن لب بهم دگر چسپید
شب تار ست بافسانه بسر باید برد
تیر را شهپر پرواز کمان میگردد
بمکر و حیله خزان را بهار نتوان کرد
اشاره ایست که آماده باش رفتن را
که این ستاره درین صبحگاه میمیرد
رباعی
لذت دیگر بود خواب دم صبح را
چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد
در روشنی روز نهان نتوان کرد

بر دل پیران قیامت میکند عهد شباب | طاق نسیان جوانی کن قد خم گشته را
نیست دندان آنچه میریزد که در پایان عمر | عقده از رشته طول امل وا میکنیم
دشمن زندگی ست موی سفید | روی دشمن سیاه باید کرد
بچشم کم مبین در نامه اعمال ما زاهد | که میبارد ازین ابر سیه باران رحمتها
واعظ نه ترا پایه گفتار بلند ست | آواز تو از گنبد دستار بلند ست
این کنج عزلتی که گرفت ست شیخ شهر | در چشم اهل دید کمینگاه شهرت ست
ای گدای خانقه بر درگه پیر مغان | سید هند آبی و دلها را تونگر میکنند

رباعی
چون دردکشان باده پرستی کردند | بر ساغر باده تیز دستی کردند
رفتند برون ز خویش و مستی کردند | از لای شراب نفی هستی کردند

رباعی
زاهد ز می خشک هست اندر تب و تاب | من سرخوش و تر دماغ از باده ناب
او سبحه شمار گشت و من باده گسار | او عالم خاک جست و من عالم آب

رباعی
ناصح بملامت چه پی ما گردی | آن به که ازین راه غلط واگردی
دستار بسر نهی و عاشق بشوی | گرد سر عجب زلیخا گردی

رباعی
در عالم عاشقی حساب دگرست | رسم دگرست و احتساب دگرست
در مذهب ما نماز باشد نه ریا | پیغمبر عشق را کتاب دگرست

جیبی ز شوق پاره نکردند زاهدان | بر دستشان ز سبحه سلاسل نهاده اند
هیچ کار زاهد ناحسبة لله نیست | این ریاضتها که می بینی برای جنت ست
غم مخور می خور که پیش ریزش ابر کرم | نامه عصیان ما نقش بر آبی بیش نیست
شیخ در عزلت و نظر بر خلق | لنگ گردید لیک گوشه نشد

نیاید از دعای زاهدان خشک تر سیلان
که از شمشیر چوبی هیچ بوی خون نمی آید

دانه بسیار در کار است بهر صید خلق
حق بدست زاهد است ار سبحه را صد دانه است

هیزم تر بقیامت نخرند ای زاهد
هیچ سودی ندهد شانه و مسواک ترا

خبر زنده دلی نیست اهل مدرسه را
که دل بسان مگس در کتاب می میرد

بگیر می خشک زاهدان مرد از راه
که سبحه در کف اینقوم حب کافورست

زاهد نداشت تاب جمال پری رخان
کنجی گرفت و ترس خدا را بهانه ساخت

نازپرورده چو تاب ستم عشق نداشت
یار را نام جفا پیشه و بدکیش نهاد

زاهد بهوای خلد سرگردان است
دوزخ محک تجربه مردان است

گویند که درد و غم نباشد به بهشت
معلوم شد که جای بیدردان است

نه تنها می پرستان اند از زاهد دل آزرده
دل تسبیح هم از دست شان سوراخ سوراخ است

بدام زاهدان افتادم از همواری ظاهر
ندانستم نیام تیغ این قوم از عصا باشد

نمیدانند اهل غفلت انجام شراب آخر
بآتش میروند این ابلهان از راه آب آخر

فساد روی زمین از شراب می زاید
کدام دیو که در شیشه نیست صهبا را

بنومیدی مده از دست خود دامان شبها را
که از خاک سیه گلهای رنگین میشود پیدا

بندگی کار جوانی است به پیری مگذار
در شب تار بره رو که بیابانی صبح

در شبستان فنا صبح امیدی میشود
هر نفس کز زندگانی صرف استغفار شد

هر قطره شبنم همچون دانه ذکری است
هر غنچه درین باغ سر زانوی فکری است

سرمایه زندگی عبادت باشد
خوش آنکه دلت مایل طاعت باشد

آواز مؤذن چو شنیدی بشتاب
تا این بانگ صلای خوان راحت باشد

رباعی

ای آمده گریان تو و خندان همه کس
وز آمدن تو گشت شادان همه کس

امروز چنان باش که فردا چو روی
خندان تو برون روی و گریان همه کس

غافل از ذکر مشو گر نبود سبحه بدست
رشتهٔ بند بر انگشت مگر بربندند

از دست خویش دامن شب را چه دیده‌ای
شوکت لباس کعبهٔ دل دامن شب است

مکش سر از خط فرمان که گردون بلند اختر
ندارد فرصت خاییدن سر از سجود اینجا

تو ست خواب و قدر جهانی فیض در دل شب
تمام چشم که دستی شود بلند اینجا

نخواهی شد دگر محتاج دامنگیری مردم
اگر یکبار در دامان شب مردانه آویزی

شب زنده‌دار باش کزین باغ دلفریب
آن غنچه فیض برد که پیش از سحر شگفت

بدار عزت موی سفید پیران را
ز جای خویش بتعظیم صبحدم برخیز

باین تردامنی در حشر گر از خاک برخیزم
خطرها آتش دوزخ ز دامان ترم دارد

طاعت کند شکست ندامت گناه را
بارش سفید میکند ابر سیاه را

دل درستی اگر هست آفرینش را
همان دل ست که از خجلت گناه شکست

بیتوانی دوزخ خود را بهشتی ساختن
کوثری نقدی ز چشم اشکبار خود آ

افتند در بهشت بدوزخ اگر روند
جمعی که شرمساری تقصیر برده‌اند

در گنه اشک ندامت ز جگر برخیزد
این سحابی ست که از دامن تر برخیزد

از جرم ما مپرس چه مقدار و چند بود
ما کوه قاف را بشمار از گدا نشستیم

بر هر چه جز خدای دل خویش بسته
آئینه وام کرده غباری گرفته

گنه به ارث رسیده ست از پدر ما را
خطا ز روز ازل رزق آدمی زاد است

رباعی

صد فکر اثر ز طاعتم بردارد
صد سهو سر از عبادتم بردارد

با این وسواس نیتم نیست درست ... غسّال مگر جنابتم بردارد
ندامت گنهم دوست را رحیم کند ... شکست توبه ام آواز الکریم کند
سوی مسجد ندهد نفس بدم راه هنوز ... گرچه از بار گنه ساخت چو محراب مرا
با دامن تر شدم به محشر ... گفتند در آفتاب بنشین
سهو و خطای بنده چو گیرند در شمار ... یعنی عفو و رحمت آمرزگار چیست
رباعی
ایام شباب و وقت عشرت بگذشت ... دوران طرب زمان راحت بگذشت
از رفتن هرچه رفت غم نیست مرا ... افسوس ز عمری که بغفلت بگذشت
توبه بار انفس بازپسین دست روست ... بیخبر دیر رسیدی در محمل بستند
رباعی
افسوس که گشت عمر بیهوده تلف ... دنیا بعبث گذشت و دین رفت ز کف
رنجید خدا و خلق راضی نشده ... ضائع کردیم پاره آب و علف
رباعی
خم شد قد و تو بسجده خم نشدی ... از هم پاشیدی و فراهم نشدی
رفتی از کار در پی کاری باش ... ریشت جو و گندم شد و آدم نشدی
رباعی
پیچید بعشق و معصیت یار شدم ... در کعبه ترانه سنج زنار شدم
در حالت نزع توبه آمد یادم ... چون قافله کوچ کرد بیدار شدم
سر پیش فگندن ز گنه وا دنجا کم ... صد طاعت ناکرده بیک سجده ادا شد
رحمت آنجا که کند وسعت خود را اظهار ... هر که تقصیر نکرده ست گنهگار ترست
زنجیر معصیتم ابر مغفرت خیزد ... که زیر سایه شدم گناه خویشتنم
رباعی
بر درگه دوست هر گناهی بخشند ... صد ساله گنه بسد آهی بخشند
عفو گنهم بنا توانی گردید ... زینجاست که کوه را بکاهی بخشند

یکسر مو دولت سفید نه شد | گرچه موی به تن سیاه نماند
ای حسن توبه آنگهی کردی | که ترا طاقت گناه نماند
از کرده کسی خجل نشود روز بازخواست | گر پرسش گناه ز من ابتدا کنند
دارد بزرگی بجهان هر کسی آیین | من در خطا بزرگم و او در عطا بزرگ
در گنه گر جانب من بود تقصیری نرفت | چون در آمرزش که کار اوست تقصیری کند
دریای گنه شد دل مسکینم پست | یارب چه شود اگر مرا گیری دست
اندر عملم آنچه ترا شاید نیست | اندر کرمت آنچه مرا باید هست
عرق شرم گنه داشته ام چند سبو | چون بمیرم بهمین آب بشوئید مرا
ثاقب اگرچه ما نگذشتیم از گناه | خواهد گذشت رحمت او از گناه ما
عاشق همه دم فکر غم دوست کند | معشوق کرشمه که نیکوست کند
ما جرم و گنه کنیم و او لطف و کرم | هر کس چیزی که لائق اوست کند
آنها که بد کنند سزاوار دوزخ اند | دوزخ چه کرده است که شایسته من است
آنجا که کند ابر کرم قامت خود راست | عصیان چه غباریست که از پا ننشیند
با سیه روئی نیم نومید از حسن قبول | عنبر دریای رحمت خال عصیان من است
تا مزرعه سبز آسمان خواهد بود | تا خرمی باغ جهان خواهد بود
هر تخم که ریشه بردن خواهد داد | شکر کرم ترا زبان خواهد بود
روزی که قد اهل گنه خم گردد | خوش باش که لطف او مقدم گردد
دانی که چرا جزا بفردا افتاد | تا فاصله شود غضب کم گردد

رباعیات اردو

پیدا کرے ہر چند تقدس بندہ	مشکل ہے کہ حرص سے ہو دل برکندہ
جنت مین بھی اکل و شرب سے کب ہو و نجات	دوزخ کا بہشت مین بھی ہوگا دہندہ
اے درد یہ چھپکنا جو آکر دیکھا	کچھ تو ہی بتا کہ دل لگا کر دیکھا
مانند شرر اوٹھ گئی صف کی صف ہے	ہمنے تو جدہر نگہ اوٹھا کر دیکھا
اے درد بہت کیا پر کیا ہمنے	دیکھا تو عجب جہان کا لیکھا ہمنے
بینائی نہ تھی تو دیکھتے تھے سب کچھ	جب آنکھ کھلی تو کچھ نہ دیکھا ہمنے
جب سے توحید کا سبق پڑھتا ہون	ہر حرف مین کتنی ہی ورق پڑھتا ہون
اس علم کی انتہا سمجھنا آگے	اے درد ابھی نام حق پڑھتا ہون
اے درد سبھون سے یہ ملا کہتا ہون	توحید نہ مین چھپا چھپا کہتا ہون
ملا کو بھی اس مین نہین چاہیے انکار	بندہ و بندہ خدا خدا کہتا ہون
دریا یہ عبث جا ہی ہے ساقی سے کہو	لے آئینہ دیکھ ظالم اس عالم کو
آنکھین تیری یون نشے سے جاتی ہین چھی	جون کشتی چڑہاو پر بھی جاتی ہو
کچھ آپ ہی گر اکے آپ ہی کچھ چھپتا ہے	کہتا ہے کچھ آپ آپ ہی کچھ سنتا ہے
اے درد ہمیشہ یہ دل دیوانہ	کیا کیا کچھ ادھیڑتا ہے اور بنتا ہے
کب جس مین ہے دنیا کی طلب بیٹھ سکے	جس دل مین ہوس بھری وہ کب بیٹھ سکے
تسکین شہود حق سے ہوتی ہے نصیب	اوٹھ جاے نظر سے خلق تب بیٹھ سکے
معدوم کے دل پہ کیون گرانی کیجے	موجود پہ کیون نہ شادمانی کیجے
نی غم کو بقا نہ شادمانی کو ثبات	جسطرح بسر ہو زندگانی کیجے

۱۲۰۲ اخلاص دل سے رکھنا تسخیر ہے تو یہ ہے
خاک اپنے کو سمجھنا اکسیر ہے تو یہ ہے
سب کام اپنے کرنے تقدیر کے حوالے
نزدیک عارفوں کے تدبیر ہے تو یہ ہے

میر تقی میر
دامن عزلت کا اب لیا ہے ہمنے
دل مرگ سے آشنا کیا ہے ہمنے
تھا چشمۂ آب زندگانی نزدیک
پر خاک سے اوسکو بھر دیا ہے ہمنے

اب وقت عزیز کو تو یوں کھوؤگے
پر سوچ کے غفلت کے تئیں روؤگے
کیا خواب گراں پہ میل روز و شب ہے
جاگو ٹک میر پھر بہت سوؤگے

کچھ خواب سی ہے میر یہ صحبت داری
اوٹھ جائیگی یہ بیہودہ ہوئی اکباری
کیا آنکھوں کو کھولا ہے ذرا گوش کو کھول
افسانہ ہے پل مارتے مجلس ساری

ہر صبح غموں میں شام کی ہے ہمنے
خونابہ کشی مدام کی ہے ہمنے
مہلت کم جسکو کہتے ہیں عمر
مر مر کے غرض تمام کی ہے ہمنے

ہم میر برے اتنے ہیں وہ اتنا خوب
ہم رذل جہاں ہم ہیں وہ سب کا محبوب
ہم ممکن اوسکے وہ جوہر کا رتبہ
ہے کچھ بھی مناسبت کا باہم اسلوب

اندیشۂ مرگ سے بہت کچھ ہے پیش
ٹکڑے ہے جگر جیسے لباس درویش
ہاتھوں سے جو آج ہوسکے کر لیجے
پھر کل تو ہمیں ہے اک قیامت درپیش

زانو پہ قد خمیدہ سر کو لایا
جاتی دندان کو ہمنے خالی پایا
آنکھوں کی بصارت میں تفاوت آیا
پیری نے عجب سماں ہمیں دکھلایا

مسجد میں تو شیخ کو خروشاں دیکھا
میخانہ میں جوش بادہ نوشاں دیکھا
اک گوشۂ عافیت جہاں میں ہمنے
دیکھا تو محلۂ خموشاں دیکھا

۱۲۰ یاروں کو کدورتیں ہیں اب تو ہم سے
جس سے ہو دور کہ ہم جہاں ہیں گے اس عالم سے

اوس روز کھلے گی صاف سب پر یہ بات
اس بزم کی رونق تھی ہمارے دم سے

اک جلوہ تہا جس محل مین قندیلون کا
اوسکی چھت مین ہے گہرا ابابیلون کا

کل رقص کنان تہے جن منڈیرون پر یکہ
ہے آج وہان پر آشیان چیلون کا

غیبت نہ کبھی حاضر و غائب کرنا
ہے جرم بیان حال قاصر کرنا

ہے سنگ محک کو روسیاہی حاصل
ہرگز نہ کسی کا عیب ظاہر کرنا

سمجھے رہے آپ کو بشر پا برکاب
طی منزل ہستی ہوئی جاتی ہے شتاب

دو گہوڑون کی چوکی ہے یہ عمر روان
ابلق ہے شیب اور ادہم ہے شباب

خم آگیا قد مین ابروون کی صورت
سب پلٹ گئے عضو گیسوون کی صورت

غم کہایا جوانی کا یہ بہنے دن رات
سب گر گئے دانت آنسوون کی صورت

دنیا کو سمجھ نہ کاروان یوسف
ای دوست یہ ہے دشمن جان یوسف

ابنای جہان سے خوب آگہ ہون مین
بہائی سب ہین برادران یوسف

کچھ فکر مآل کار ہیہات نہین
اندیشۂ ما بقی و مافات نہین

کیا صبح و مسا زیست کٹی جاتی ہے
سر اصل حیات مین یہ ذرات نہین

افسوس پیام مرگ لائی پیری
دکھلاتی ہے شان جانگزائی پیری

کیا یہ عصا قد خمیدہ کیا
ہے تیر و کمان بدست آئی پیری

اسباب تجمل کی جو طیاری ہے
کیا فائدہ ناحق کی گرانباری ہے

غافل یہ بوجھ اپنے سر پہ نہ اوٹھا
جانا تجھے دور ہے سفر بہاری ہے

انسان مین عقل نور یزدانی ہے
یہ نور نہین تو پھر پشیمانی ہے

افزایش عقل مین عرق ریزی کر
خوشبو جو ہو گلاب مین پانی ہے

ہے زیر فلک جتنی کہ یہ موجودات
ہر ایک کی ایک طرح کٹے ہے اوقات

ای شیخ کیا خوب یہ ہے تحقیق
شیخی و کرامت ہے بن آئے کی بات

دنیا ہمین کہتی ہے کہ دل مجھ سے موڑ
مجھ فاحشہ پر تو نہ یہ جی جامہ توڑ

ڈاڑہی کی سیاہی پہ سفیدی دوڑی
اب رات نہین صبح ہوئی ہے بس چھوڑ

سودای دنیا تو پھر سو کب تک
آوارہ ازین کوچہ بآن کو کب تک

حاصل یہی اس سے ہے کہ دنیا ہووے
بالفرض ہوا یون ہی تو پھر تو کب تک

دنیا کی طلب مین دین کھو کر بیٹھے ہو کر گمراہ
کرنا ہی نتھا جو کام سو کر بیٹھے ای عقل تباہ
ہے عارضی خانہ جسم خاکی سودا بی شبہ و شک
سو مالک ہی اس کے آپ ہو کر بیٹھے سبحان اللہ

حضرت ساقی کہان سے لائے نواب
ڈھونڈے ہے بھی تو حشر تک نپائے نواب

جب آپکے دروازے سے محروم پھرے
فرمائیے کس کے در پہ جائے نواب

رحمن و رحیم تجھ سے ہے کون سوا
آمرزش کل ہے تیری ادنی سی ادا

کیونکر ہو بخشش کہ ازل سے یا رب
عاشق ہے گناہ پر میرے رحم ترا

کہتے ہین جسے لعل مذاب خالص
گر غور کرو تو ہے وہ آب خالص

ہم تو نہ پئین گے جز شراب کوثر
نواب وہ بیشک ہے شراب خالص

ہو حق وفا اداقضا نے چاہا
کعبہ کا سفر سخت رسانے چاہا

ہے ترک علاج ان بتون کا مومن
دیکھو چاہین گے گر خدا نے چاہا

کہ دین مین تہا لقب یگانہ اپنا تہے بت سے خفا

گاہی مضمون مین ہم نے جانا اپنا اللہ ری خطا

سب دیر و حرم کی خاک چہانی مومن کیا خاک کہین

دیکہا تو کہین نہین ٹہکانا اپنا جی بیٹہہ گیا

ہے عہد شباب زندگانی کا مزا
پیری مین کہان وہ نوجوانی کا مزا
اب یہ ہی کوئی دن مین فسانہ ہوگا
باتون مین جو باقی ہے کہانی کا مزا

مومن دل سا مکان جو برباد کیا مانند حباب

ان سنگدلون کو دے کے کیا خاک لیا جز رنج و عذاب

یعنی وہ مکان کہ تہا خدا کا مسکن کر نذر بتان

برباد کیا اوسے یہ کیا کام کیا ای خانہ خراب

ہے شرم گنہ سے جان کیسی بیتاب
یہ ذکر جہان ہوا ہوا جی بیتاب
یارب کہ موثر ہو یہ کہنا میرا
یارب ہے ترا بندۂ عاصی بیتاب
ای خواجۂ خواجگان دم خشم و عتاب
کیا تاب کہ دے سکے کوئی تجہکو جواب
گر جرم کا میرے وزن کرنا ٹہہرا
انصاف سے کر اپنے کرم کا بہی حساب
یہ کچہہ رہ سنت نہ طریق توحید
پہر کیا ہے ضرور سب کی یکسان فہمید
ہم سمجہے ہین معنی حقیقی یعنی
حیوان ہین حقیقت مین یہ اہل تقلید
کیا ڈر ہے اگر نیند نہ آئے یکچند
بیخوابی ہر روز سے مین ہون خرسند
معلوم ہوا ابہی خدا کو میرے
منظور نہین کہ میری آنکہین ہون بند
مومن ہے اگرچہ سب اوسی کا جلوہ
توحید وجودی کا نکرنا مذکور

یعنی کہ بنا کے ہین خدا نے بندے
بندے کو خدا بنا دے کسکا مقدور

ہے لبکہ محبت رسول مختار
مذہب کو مین سوچتا ہون لیکن ہربار

آتا ہے قیاس مین حق اہل حدیث
ہرچند قیاس سے نہین ہے سروکار

مومن شوق گناہگاری کب تک
ای تیرہ درون سیاہ کاری کبتک

ہان اپنی خدا کو باز آ بہر خدا
ای دشمن دین بتون سے یاری کبتک

ارباب حدیث کا مین فرمان بر ہون
تقلید کے منکرون کا سردفتر ہون

مقبول روایت ائمہ نہ قیاس
یعنی کہ فقط مطیع پیغمبر ہون

جنت مین ہے روز حشر جانا مومن
نادان نہ بن کہ تو ہے دانا مومن

ہر رات نہ دل ردی صنم سے آخر
اک دن ہے خدا کو موہنہ دکھانا مومن

مومن یہ اثر سیاہ مستی کا نہ ہو
اندیشہ کبھی بلند و پستی کا نہ ہو

توحید وجودی مین جو ہے کیفیت
ڈرتا ہون کہ حیلہ خود پرستی کا نہو

کب تک ربط بتان و لجوکی نباہ
کب تک فکر حصول حشمت وجاہ

آتا ہے یہ جی مین چھوڑ سب کچھ مومن
اک کونے مین بیٹھیے کہیے اللہ اللہ

مومن خلقت لباس پہ مرتی ہے
سر پانون پہ دامن کی طرح دہرتی ہے

عمامہ ہے نی عصا نہ جبہ حضرت
پیرون کی یہی وضع ہوا کرتی ہے

مومن لازم ہے وضع مرغوب بنے
جو رنگ ہو آدمی خوش اسلوب بنے

کیا خرقہ وعمامہ ہے اللہ اللہ
جب شکل بگڑ گئی تو تم خوب بنے

مظہر ہے بری ہانہ کبریائی اوسکی
آئینہ گداز خودنمائی اوسکی

وہ بندہ نفس جو انا اللہ کہے
زیبندہ اوسی کو ہے خدائی اوسکی

سالک

مین خاک ہون خاکسار ہون تیرا ہون
رحمت کا امیدوار ہون تیرا ہون
زاہد مجھے کیون کرے ملامت یارب
ناکارہ گنہگار ہون تیرا ہون

شب عیش سے کاٹ کر سحر کی توبہ
دن کی گنہون سے شام کرلی توبہ
توبہ کا کھلا ہے در تو جاتی ہوگی
دن رات مین دو مرتبہ اپنی توبہ

فانی ہے جہان تو جستجو پھر کیون ہے
پھرنا یہ خراب کو بکو پھر کیون ہے
دنیا کو کہا ہے پنجہ درزہ سالک
ای خانہ خراب آرزو پھر کیون ہے

رونے سے غم دین مین مزا ملتا ہے
یعقوب سے کچھ رتبہ سوا ملتا ہے
وہان آنکھہ کھلی جمال یوسف دیکھا
یان بند ہون آنکھین تو خدا ملتا ہے

بیگانہ دیکھا ہر اک یگانہ دیکھا
اپنے مطلب کا سب زمانہ دیکھا
جسکو دیکھا غرض غرض کا اپنی
دنیا کا عجب کارخانہ دیکھا

کیا جانے کوئی زاہدونکی گہاتونکو
تمیز ذرا چاہئے ان باتون کو
دن کیون نہ پڑہے رات نکیونکم ہو
روزون کے عوض کہاتے ہین راتونکو

جبتک تہے گرہ مین احمقون کے پیسے
سب کہتے تہے اونکو آپ ایسے ایسے
مفلس جو ہوئے تو پہر کسی نے ای ذوق
پوچہا نہ کہ تہے کون وہ ایسے تیسے

ای ذوق کریگا کوئی دنیا کیا ترک
دنیا ہے بری بلا ارے کیسا ترک
ممکن ہوئین ترک ہو کبہی سے دنیا
جبتک نکرے آپ اوسے دنیا ترک

ای ذوق کبہی تو نہ خوش اوقات ہوا
اکدم نہ ترا صرف عبادات ہوا
تہا جبکہ جوان تہا جوانی بدمست
جب پیر ہوا تو پیر خرابات ہوا

ان آنکہون سے سیر لالہ گون بہی دیکہا
اور انکو شرابہ سرشک خون بہی دیکہا

رباعیات

از صفدر علیخان

کیا کیا دیکھا نہ رنگ ہمنے اے ذوق　　یون ہی دیکھا جہان کو وون ہی دیکھا

دنیا کے الم ذوق اوٹھا جائینگے　　ہم کیا کہین کیا آئے تہے کیا جائینگے
جب آئے تہے روتے ہوئے آپ آئے تہے　　اب جائینگے اورون کو رولا جائینگے

ہر چند ہون پیر اور سر پر ہے اجل　　تس پر نہین پیٹ کے سوا فکر عمل
ہے رشتۂ عمر مختصر سا لیکن　　شیطان کی آنت ہے مرا طول امل

ہو رنج میرے دل کو وہا ہو آرام　　جز ذکر خدا نہین ہے مجھکو کچھہ کام
فاقون سے تباہ میری حالت ہے مگر　　آنتین پڑہتی ہین قل ہو اللہ مدام

غفلت مین گذر گئی جوانی افسوس　　کچھہ قدر شباب کی نجانی افسوس
وہ ولولے اب خزان پیری مین کہان　　افسوس بہار زندگانی افسوس

گلزار جہان کا کیا تماشا دیکھون　　اشک شبنم کہ گل کا ہنسنا دیکھون
مثل گل رعنا ہین نظر مین شب و روز　　دو روز کی ہے بہار کیا کیا دیکھون

وہ لطف چمن وہ سیر گلزار کہان　　وہ نغمہ وہ مے وہ بزم وہ یار کہان
پیری نے تمام کہو دیا حسن شباب　　وہ ناز کہان وہ ناز بردار کہان

جو لوگ گذر گئے اونہین یاد کرین　　یا الفت خوبان پریزاد کرین
ہر دم ہے ہجوم یاس و حسرت صفدر　　فرصت اتنی کہان کہ دل شاد کرین

جو مرتبۂ درد و الم جانتے ہین　　دنیا کی بقا کو کالعدم جانتے ہین
بیدرد کو درد کی کہان ہے لذت　　جو ذائقہ اسمین ہے وہ ہم جانتے ہین

دنیا فانی ہے زندگانی فانی　　یہ ساز طرب یہ کامرانی فانی
صفدر کبھی فال بھی جو ہمنے دیکھی　　نکلا کلمہ یہی کہ فانی فانی

اما حکایت حال غابر و شکایت وقت حاضر

پس اجمالش اینقدر بسند باشد که زمان طفلی در یتیم و تهیدستی و فاقه مستی گذشت و عمر شباب در تب و تاب انواع غموم و هموم بسر آمد اکنون که عهد پیری ست هر چند در ظاهر عمر بناز و نعمت میگذرد اما تبعات این حالت باطن را خیلی پر ملالت دارد

طفلی که زمان بازی می آراست دامن افشاند
آنگاه جوانی که داغش پیداست گل کرد و نماند
اکنون پیری نفس شماری دارد بیدل چه علاج
زین نسخه هم آخر ورق چند بجاست باید گرداند

و اما تفصیلش پس فرصت دراز میخواهد قدر کفایت ازان همین قدر می نوید بود که هستی ناپایدار ما درین صد سیزدهم که بهدوش هزاران آلام قتن ست و هم آغوش طرفه غربت های اسلام تقدیر کرده اند یالیتنی کنت شجرة تعضد و نوزدهم جمادی الاولی سنه ۱۲۴۸ روان پاک را با تن خاک پیوند ستعار بخشیدند و بی باکی و غربت و بی تعلقی خاطر و آزادگی طبع و تجرد دل و تفرد و آب و گل و وحشت از زخرفت این پیچ سرا و پریشانگی خاطر از دنیا و ما فیها و محبت فنا و ذوق بقا همراه دادند الحمد لله علی کل حال پدر عالی گهر که خاکش سبز باد در سنه ۱۲۵۳ بعمر چهل و سه سالگی برحمت حق پیوست نخبه اهل بیت بود و مبرا از کبیت و ذیت رضی الله عنه و ارضاه و جعل الجنة منزله و نزله و مثواه جزر

مادر و یک برادر و سه خواهر در خانه قریبی دیگر بود و امّ الفت توام بجاذبهٔ
محبت مادری قیام بحضانت فرمود و آنچه بایست و توانست در آموختن علم
و دانش کشش و کوشش نمود و بر نماز و روزه تنبیه و اقامت کرد چند پاره از
سی پاره قران مجید و فرقان حمید و اندکی از پارسی نامها یاد گرفت و در کسب
علوم آلیه از صرف و نحو و جز آن بحوالی وطن همچو فرخ آباد و کانپور سالی چند
سرگردان ماند ارادتمندان پدر بتکفل مایحتاج بودند شوق حضور در مجالس
وعظ و محافل درس و حضور مساجد در سر بود چاره نداشت جز دیدن اهل علم
و صلاح و شنیدن کلام مردم دانشمند صاحب فلاح در فرخ آباد مولوی مردان علی
بدایونی را دید و در کانپور شیخ سلامت الله کشفی و مولوی سخاوت علی جونپوری
و مولوی خرم علی بلهوری و شیخ عبدالحلیم لکهنوی و دیگر اهل فقه و فلسفه را از
وارد و صادر همچو زین العابدین اله آبادی و فخر الدین واعظ در اوقات مختلف
دریافت و مقدار علم و فضل هر یکی را بجای خود در خاطر آرزومند سنجید و در قنوج
مولوی محمد علی واعظ برادر مولوی حیدر علی مرحوم نزیل بلدهٔ ٹونک و مولوی
فضل الرحمن صوفی ساکن ملاوه و مولوی بشیر الدین قنوجی را دریافت و هم مولوی
ولایت علی و مولوی عنایت علی و یحیی علی و فیاض علی عظیم آبادی و دیگر رفقاء
ایشان را در بنجا بر جناح سفر غزو دید و مواعظ و اندرز ایشان شنید مولوی
عنایت علی ترغیب قرائت بلوغ المرام داد والحمد لله تعالی که بعد از عمری دراز
توفیق شرحش مسک الختام نام رفیق شد و علاوه آن دواوین بسیار در اصول
و فروع سنت مطهره وقتاً فوقتاً جلوه ظهور گرفت که اسامی آنها در تراجم محرر سطور در

کتب مؤلفه اش مذکور است و پس از انکه یکم ذی حجه سنه ۱۲۶۹ هجری از کانپور سفر
دہلی گزید زانوی ادب بخدمت مفتی محمد صدر الدین خان صدر الصدور دہلی
ته نمود و در ینجا جمعی را از اہل کمال در فنون مختلفه ملاقی گردید از ملوک بہادر شاه
قلعه نشین دہلی و اولاد و احفاد او را و از امرا از نواب امین الدین خان و برادرش
ضیاء الدین خان و نواب مصطفی خان رئیس جہانگیر آباد را و از شعرا غالب و ذوق
و صہبائی را و از وعاظ و فقہا مولوی نوازش علی مہاجر و مولوی عبد الخالق و مولوی
محبوب علی و مولوی مخصوص الله و کریم الله و خواجه ضیاء الدین و مولوی قطب الدین
و سید نذیر حسین و حاجی محمد محدث و شیخ فیض الحسن سہارنپوری و ملا نواب
نزیل حال مکه مکرمه و ارشاد حسین رامپوری و مولوی فضل حق خیرآبادی و مولوی
فضل رسول بدایونی و مولوی ثناء الدین و مولوی شیخ محمد تھانوی را و از مشائخ
و فقرا از شاه احمد سعید و شاه عبد الغنی و از اطبا حکیم احسن الله خان و حکیم امام الدین
خان را دریافت و صحبتہا رو داد و گفتگوہا شنید و استعداد ہر واحد را در اتباع
سنت و اثبات بدعت ادراک کرد و در حضور مجالس و مساجد لطفہا اندوخت
و لطیفہا آموخت اکنون یاد آن صبح و مسا نشتر دریغ و افسوس بخاطر شکسته
میگذارد و خیال آن جلسات شیرین و حکایات نمکین حسرت بر حسرت می افزاید

سقی الله وقتا کنت اخلو بوجهکم	و ثغر الهوی فی روضة الانس ضاحک
اقمنا زمانا والعیون قریرة	و اصبحت یوما والجفون سواکب

در حین نزول این بلد ماهول علاوه شغل درس و قرات توفیق زیارت قبور
مبارکه حضرات مشائخ علیهم الرحمة نیز دریافت بر مرقد شریف خواجه قطب الدین

بختیار کاکی و شیخ نظام الدین اولیا و شیخ نصیر الدین چراغ دہلی و شیخ
عبدالحق محدث دہلوی و میرزا مظہر جانجانان و شاہ ولی اللہ محدث دہلوی
و اولاد امجاد ایشان و دیگر بزرگان طریقت و شریعت حاضر شده و در اوقات
فرصت مکرر باین سعادت شرف اندوز گردید و قباب تربت های همایون
پادشاه و گنبد منصور علیخان و دیگر ملوک و امرا را بچشم عبرت نگریست گاه گاه
بسیر و گلگشت ابحار و انهار و حدائق و ازهار آنجا پرداخت و تحتی ذائقه
همزبانی یاران رنگین طبع و دوستان آشفته خاطر و آشنایان بامزه ادراک کرد
و لطف زندگانی و حلاوت ایمانی بر داشت نه فکری از نان و جامه بخاطر
آمدی نه یاد دیار و دیار زیراه اندیشه زدی عمر عهد شباب بود و صحبت احباب
و شغل درس کتاب

عیش وصال و ذوق کنار آرزو کی گیست	با ہیم و خرف بوسی آن آستان بلب

فراغ از تحصیل علوم عقلیه و نقلیه و اکتساب فنون ادبیه در سنه همین بود که
برگشتن بوطن بہین فراق مادر مهربان غفر الله لها دل از غربت برکند یکبارگی
دہلی و یاران دہلی را اخیر باد گفته هشتم رمضان ۱۲۸۶ هجری روی بسوی خانه
آوردم هیچ میپرس که جدائی آن دیار چه کرد و تنهائی این ویرانه بر سر چه آورد

مگر نا گفته احوال دلم فهمد کسی ورنه	بگفتن هر چه آید راست حال دیگران باشد

از آنجا که معیشت این وابستگان و عزیزان مقصور بر کوشش من افتاده بود
و وجهی از برای کفاف در دست موجود نه دل بر سفر بست و عزیمت بهوپال کرد
نه یاری که درین سراسیمگی جوانمردی نماید و نه غمگساری که درین افتادگی

دستگیری فرماید دریاب هر کرا بجبر چشم گشودن و دیده وا کردن بی پدری
ربوبیت کند و در خانه از نام درهم و دینار چیزی میسر نبود و احدی از اقارب
همدرد دل نباشند و راهی بسوی کسب قوت لایموت نکشاید و هنری که آلهٔ رزق
و زندگانی تواند بود حاصل نبود و بار جمله خورد و بزرگ خانه و ماند و بود خویش
و بیگانه بر سرش افتد حالت دل آن بیچاره پراگنده خاطر چه خواهد بود

نه قاصدی نه صبائی نه مرغ نامه بری	کسی ز بیکسی ما نمی برد خبری

کیفما اتفق بعد از بست پنج روز بهوپال منزل شد رخت سفر در خانهٔ کرایه
فرود آوردم کسی نبود که مرا در حضور رئیسه مرحومه نواب سکندر بیگم تقریب کند
یا به نائبان ریاست شناسا گرداند یا رعایت درمی و قلمی و قدمی اندیشد
چار ناچار خامه بدست گرفت و حرفی چند از حال دردمند خود بخدمت
مدار المهام محمد جمال الدین خان بهادر نائب اول ریاست سرود

کس نیست که خارم ز دل ریش برآرد	این خار مگر آتشی از خویش برآرد

ایشان باقتضای کرم جبلی و سعت خلق و محبت اهل علم و دین نوازش فرمودند
و در حضور مغفور حکایت حالم رسانیدند مخیم دولت و احتشام در آن هنگام
باغ فرحت افزا بود همانجا مطلوب شدم وقت شب بود و محفل از اهل دربار
و اغیار تهی همین چند نفر خاص الخاص شرف اندوز حضور بودند بر خوردم از هر در سخن
رفت و از سلیقه هر کار و بار پیچ و پوچ بمیان آمد چون وقوف بر احوال ذاتی و
اضافی دست بهم داد فرمود این غریب بخوشی من می ارزد ولی علاج نیست که
دیگری پیش از وی برضا و قرار داد صدر نامزد شده است غافل از آنکه نیرنگ

تقدیر بعد از دوازده سال همین تدبیر سرانجام داد صباح آن شب که روز آدینه
بود باز فرمان حضوری امضا یافت چاشت هنگام حاضر شدم نوازشها فرمود
والتفاتها کرد و دلجوئیها نمود و از غرهٔ رمضان سنه ۱۲۷۱ هجری در ملازمان آستانه
خاص خویش جا داد و بخدمتی که نوعی از قرب و حضور داشت بنواخت چندی برین
حال بسر آمد هم فرائض وظائف خود بجا می آوردم و هم در مسجد ابراهیم خان مردم
را وعظ و اندرز می فرمودم باری بخود گفتم فراق وطن و دیار و این سی روپیه
ماهوار و بستگان که چشم در راه و گوش بر آواز اند چه خورند و من چکنم دل بر ترک
خدمت بستم و فی السماء رزقکم و ما توعدون بر زبان راندم ناله رسا بود
که در آن نزدیکی خدمت میرمنشی ریاست فارغ شد با ماهوار پنجاه روپیه مرا انجا
نشانیدند و بخلعت قیام مقام این خدمت نواختند ناتجربه کاری همراه بود خلعت
نذر دزدی شد و چیزی در دست نماند سالی دیگر برین حالت روز بشب آوردم
ناگهان باقتضای طبیعت طالب العلمی و شوق مباحثه بگفتهٔ این و آن با شیخ
علی عباس چڑیاکوٹی در مسئلهٔ قلیان کشی سخن در میان آمد وی قائل
باباحت بود و من ناقل کراهت بیفائده بآن یار عزیز طرف شدم و
محسن قدیم را که باعث این ملازمت بود بر سر اسارت آوردم صحبت باهم
گیرا نیفتاد و نوبت این ناخوشی بعزل من کشید بیکار شدم شانزدهم محرم سنه ۱۲۷۳
از بهوپال بعزم وطن سوی هوشنگ آباد بر آمدم و بیمار افتادم بعد از صحت
باز از راه بهوپال رهگرای منازل ساگر گشتم چاکری همراه و پارهٔ سرمایه
بر یابوی کرایه آن ناهموار از اثنای راه بگریخت تنها ماندم و در حجرهٔ مسجد آنجا

پا شکستم مصاعب حضر و مصائب این سفر شرح نتوان کرد باری خدارا شکر است که ازین عزل و فصل و جد و هزل نه در دل رنجی بود و نه بخاطر گزندی

هرگز بسیه خانهٔ لیلی نکند میل	در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده ست

پنجم ربیع الاول ۱۲۷۳ وصول کانپور دست بهم داد رسیدن همان بود و برگشتن جنود نابهبود از دولت برطانیه همان هنگامهٔ عجیبی و فتنهٔ غریبی و معرکه سترگی و مقاتلهٔ بزرگی برروی کار آمد و آفت طلبان از هر سوراخ موش در رنگ جراد منتشر و فتنه جویان در غارتگری اهل جلدهٔ خود غیر مقصر شد آنچه شد و گردید آنچه گردید و آنچه شد همه بجا شد و هر چه گردید جمله ناسزا گردید افتان و خیزان خود را بوطن رسانیدم و بگوشهٔ عافیت کشیدم

غالب بریدم از همه خواهم که زین سپس	کنجی گزینم و بپرستم خدای را

نیرنگ تقدیر را دیدنی ست که با آنکه مردم این بلده دمی سر بخلاف نبرداشتند و حرفی از بغاوت بر زبان نراندند بایک پیکار مختصری که فوج کمپنی را با سپاه سه بندی فرخ آباد که در گوشهٔ این شهر از طرف رئیس ناهموار آنجا قیام داشت پیش آمد آنکه در ربع غربا شهر همه بتاراج لشکر سکهه و پنجابیان رفت خانهٔ ما را نیز درین شور و غوغا غارت نمودند و از جمله بارها سبکدوش فرمودند

چه خوش بود دل تنگ مادری واکرد	خدا دراز کند عمر خصم کاری ما

روز دیگر نوای قتل عام شهر شهرت پذیرفت یاران پدر ما را با مادر و خواهر بقصبهٔ بلگرام پنج کروهی قنوج آنسوی دریای گنگ بردند چند ماه درین جا بمحلهٔ میدان پوره اتفاق اقامت افتاد جز یک جامهٔ سیاه رنگ بر تن و نان خشک

شب هنگام در دهن نهنگ هیچ نبود اللهم اجرنی فی مصیبتی هذه واخلفنی
خیرا منها درین فرصت از غرهٔ رجب ۱۲۷۴ چند پاره از کلام الله از بر یاد
گرفته شد چون عود بوطن گشت دوم ذیقعده ۱۲۷۴ بنا بر ناداری و سبکساری
بمرزاپور شدم و مهمان جناب اکبر علی خان سوداگر گشتم بسابقهٔ معرفت با پدر
میزبانی ها کردند و التفات تمام نمودند درین میان نامهٔ رئیسهٔ موصوفه در طلب رسید
در عین بارش براه جبلپور قصد بهوپال کردم مصائب این رحلت هیچ مپرس
روزی در رودی میان صحرا که کرایه با اسپ بآب فرو رفت نزدیک بود که
دریابرد شوم رحمت الهی دست گرفت و ازان ورطهٔ هلاک بساحل نجات رسانید
سنگی کلان میان رود حائل سیل جرار گردید شب در کریچهٔ تنگ ازان یکی از
صحرانشینان نشسته بامداد شد بارش فرصت نفس راست کردن نمیداد
غرضکه هرچه بود مبلول گردید

از برشگال هند کسی را فراغ نیست	یک خانه نیست کز گل این فصل داغ نیست
تر شد هرانچه بود ز اسباب و جامه ها	چیزی که خشک ماند بغیر از دماغ نیست

آخر ماه صفر سنه صد در رود بهوپال اتفاق افتاد رسیدن همان بود و
زفاف حکم بید رفتن همان خود بی طلب ازین طرف خواندند و خود در سلام و کلام
مضایقه نمودند

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب	که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

چار و ناچار بفحوای حکم حاکم مرگ مفاجات با دل شکسته و خاطر خسته و بال و پر
شکسته در بقیهٔ همان بارش محمل سفر بجانب جبلپور بستم والحمد لله علی کل حال

وفی کل حال گویان برآمدم در ضمن طی مراحل گذر بر سر بلدهٔ ٹونک صورت
بست سافرانه در خانه سید حمید الدین مرحوم فرود گشتم سید اسمعیل خویش
سید احمد قدس سره میزبانی فرمود و بکاشانه خود برد و دو ماه چند روز بفحوای
سید القوم خادمهم ضیافت نمود و وزیر الدوله بهادر که خدایش بیامرزد
خواهی نخواهی باعث شد بر اقامت و پنجاه روپیه ماهوار معین فرمود هشت ماه
در آن الکه بسر آمد سید زکریا فرزند مولوی حیدر علی مرحوم دلجوئی ها میکرد
مولوی امام الدین را در پنجا دیدم و سراج الرحمن را سنجیدم از اهل علم آنکه در خور
ذکر باشد کسی آنجا دران وقت جلوه آرا نبود همین منشی سادات پیر قدری خلق میکرد
منشی ظهور علی مرحوم پیری متین و جهان دیده بود و با پدر آشنا بود ابدا پیش
آمدی درین حیص بیص که خاطر باند و بود آنجا بوجوه چند رضا نمیداد ناگاه باز
نامه رئیسه سابق الذکر غفر الله لها در طلب آمد و آن شکوک و اوهام که در مرهٔ اولی
بسعایت بعض اهل غرض بخاطرش خزیده بود زوال پذیرفت

از طرف چمن نسیم اقبال وزید	وز گلبن امید گل لطف دمید
یعنی که ز حسن طالع و بخت سعید	پروانه التفات عامش برسید

دستوری گرفته رهگرای عرصهٔ مقصود شدم از ٹونک تا نیمه راه سرونج بمعیت
حاجی دیوان شمس الدین سلمه الله تعالی بود و بسی انسانیت فرمود و خیلی راحت
داد چون از سرونج برآمده سیزدهم محرم سنه ۱۲۷۵ وارد بهوپال گشتم حضور رئیسه
التفات عظیم فرمود و رعایت مصارف راه نمود و از آنچه گذشته معذرت
کرد و هفتاد و پنج روپیه ماهوار تعیین فرمود و خدمت تاریخ نگاری سپرد عمری

دراز کاغذها سیاه کردیم و تحریر دستور العمل بران فرستاده شد در این بین
ملاحظهٔ خداپرستی و حق گزینی مدار المهام بران آورد که باهم قرابت رو دهد
این ماجرا در سنه ۱۲۷۱ صورت بست حق تعالی در مطاوی آن ایام و لیالی دو پسر
و یکدختر عطا فرمود و دختر دیگر برحمت حق آسود بعد از شش سال مادر مهربان
را با خواهران و شوهران ایشان از وطن پیش خود خواندم همگنان با شیخ حسینی
که رفیق و خادم پدر مبرور بود و خیلی عابد و زاهد و متقی تشریف آوردند بدیدار
حضرت ام و اخوات بجهت توام شکر خدا سودی نموده آمد که بعد از عمری دراز یکجایی
دست بهم داد ولکن نیرنگ قدرت و بازی تقدیر را چه توان کرد که در اندرون
شش ماه جناب والدهٔ ماجده و خواهر کلان و وسط متعاقب یکدیگر سفر آخرت
گزیدند و در جوار قدس رحمت الهی آسودند

گر تقاضا بود که باهم رویم	میرسد آنوقت که ماهم رویم

رئیسهٔ مرحومه دلجوئی ها میفرمود و ماهوار پانصد روپیه رسانید و تنخواه ها را
لازم گرفت بسی بر نیامد که خودش هم خانه نشین حجلهٔ گور شد و حشت صحبت
دامن دل گرفت پانزده سال کامل در خدمتگذاری و فرمانبرداری ایشان
ماندم میان جملهٔ متوسلان ریاست بتعظیم و تقدیم تسلیم و دیگر امور تکریم اعزاز
می افزودند و با آنکه مزاج شریف ایشان با سیاست و شدت بسیار موافق
افتاده بود این هیچمیرز را گاهی از نظر التفات محروم نپسندیدند

نگاهست بآزاد بیش از دگران	غلام معتقد حسن امتیاز توام

چون جناب رئیسهٔ معظمهٔ حال نواب شاهجهان بیگم حفظها الله و سلمها بسبب نظم

شعبان ۱۲۸۵ھ مسند ریاست را زیب و زینت تازه و رونق بی اندازه بخشیدند
هوای سفر حجاز بهشت طراز جان ناتوان را مضطر ساخت و شوق حرمین
شریفین زادهما شرفا و تادیه فریضه حج و زیارت مسجد مدینه منوره و مرقد مطهر
علی صاحبه الصلوة والتحیة نعل در آتش گردانید

نزدیک شد که عشق نهان برملا شود	چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود

داستان این سفر مبارک در کتاب اتحاف النبلا و حوادث این غربت در
رساله رحلة الصدیق مرقوم است اعاده چه حاجت چون بعد از هشت ماه
وصول بهوپال دست بهم داد اهتمام مدارس سلیمانیه را منتخب گردیدم و این
خدمت را نظر بشغل علم بهتر از جمله خدمات سابقه و لاحقه دیدم و سیکه یکسال
برین ماجرا گذشت میر منشی ریاست بپایه عزل در آمد هر چند سر باز زدم و جاده
انکار سپردم سود مند نیفتاد با کراه تمام مرا درخور این کار دیده بجای
او منصوب ساختند و خطاب میر دبیر و خانی و اضافه معاش بمقدار دو صد روپیه
ماهوار نواختند چاره نبود بجز صبر کردن و شکیبا بودن سال دیگر چون بسر
آمد رئیسه بمصلحت دوران دید که مرا بزوجیت خود امتیاز بخشد بعد از اطلاع
گورنمنت و استحصال مرضی اهالی صدر این امر خیر به وقوع آمد

مرا بخت بجستن می نشاند	الهی بر سر آن کوی نشینم

خدا آگاه است و دل بیتاب و چشم حیران گواه که مرا درین معامله هیچ چاره گری
و معالجه در میان نبود بلکه خود بانوی کاشانه دولت و اقبال را پیش ازین
فکری درین باب بخاطر خطور نمیکرد و هر چه هست از آثار و کان امر الله قدرا

معقد و راست آین وصلت سبب شد بر ترقی منصب و عروج منزلت و حصول تیول بست چهار هزار روپیه سال و خطاب معتمد المهامی و عطار خلعت گرامی و متعاقب آن بعد از چند ماه خطاب نوابی و امیر الملک والا جاهی با شلک هفده فیر و دیگر مراتب متعلقه این عروج ارزانی گردید و اقطاع لک روپیه سال مراعات شد و سلسله بر سلسله افزود و اطلاق سابق بپیرایهٔ تقیید لاحق گرفت و حریت قدیم نوعی از رقیت جدید بهم رسانید انا لله و انا الیه راجعون

پاهی بستند و ره سعی نشانم دادند	دست و بازو شکستند و کمانم دادند
جان سختم خبر از دوزخ جاوید نداشت	خانه در کوچهٔ آسوده دلانم دادند

مرا که از ازل آزاد آمده ام و با خاطر ناشاد مخلوق گشته و آزاد رفتن و فارغ زیستن آرزو دارم از من و دل من بپرس که این علائق و عوائق چه قسم مرا هر دم ذائقهٔ مرگ اضطراری می چشانند و این دار و گیر خلائق و حب و بغض این و آن چه نوع هر لحظه در کیف حرکت مذبوحی میدارد

نمیدانم گناهم چیست کز من سر گران داری	سرت گردم قصوری در وفا خیر و نمی بینم

یاد ایام گذشته که نکسی مرا یار و نه از من بر خاطر احدی غبار و نه از هیچکسی بر جان من بندی و نه هیچ کس را از من گزندی حسرت بر حسرت می افزاید

رب ورقاء هتوف بالضحی	ذات شجو صدحت فی فنن
ولقد اشکو فما افهمها	ولقد تشکو فما یفهمنی
غیر انی بالجوی اعرفها	وهی ایضا بالهوی یعرفنی
ذکرت الفا و دهرا صالحا	فبکت شجوا و هاجت شجنی

حق گوئی من دوست از دشمن نشناسد و راست بازی من خویش را از بیگانه جدا نگرداند تا گرفتار دام این بلا که غایت متمنای ابنا جنس من ست شده ام و هم آواز مرغان قفس این سپنجی سر گشته هر که را می بینم در پی آزار ست و بر سر عداوت و انکار با آنکه

شائستگی عداوتم نیست — بس منفعلم زکینه و رها

وجه این دشمنی جز آن نتواند بود که یاران زمانه از ارکان و اخوان و رعایا و خویش و بیگانه حکمران را زبون میخواهند و کسوی هوای نفس خود و دیگر مواد فسق و فجور و تعدی و تطاول و ستم و جور و زور رهنمون می جویند و این حرکات بی برکات از کسی که قائل بوجود واجب تعالی و معتقد یوم آخر ست خود بوجود نمی تواند آمد

ما عجز دشمنیم و حریفان زبون طلب — ای خون ما بگردن طبع غیور ما

رحمت طبع رئیسه معظمه که مجبول بر عفو غالب جرائم و تقصیرات افتاده ست و درگذر از کارپردازان بایست که منجر بعدم سیاست در اکثر امور آمده موجب جرأت بسیاری از واقعه طلبان فتنه جوئی شده خصوصاً قطع نظر وی حفظها الله و سلم از خویشاوندان و ذوی البیات تازیانه دیگر بر سمند ناز گردیده حالانکه وید و اوید این حالات از کسیکه صاحب حکومت و دولت ست در نفس الامر نزد انصاف پرستان موجب شکر باشد نه شکایت چه درین دور آخر زمان ببین که زمام فرمان روائی ممالک مختلفه بدست هر کس است که بی دیانت ست و هر ذی ثروت و جاه مریض دار جهل و سفاهت اگر یکی بر خلاف راه و رسم ایشان قدم نهاد

اذا ملکت فاسجح نیز و انصاف آن باشد که وی درخور دسپاس بود
نه موقع حسد و بغض بیقیاس ولکن رسم این خاکدان فنا نشان بچنان افتاده
است که نیکان نامراد باشند و بدان خرسند و شاد

طالع مردم بفکر رسائی باشد | شعلهٔ آتش بقصد بر طلائی باشد

اینقدر ضرورست که چندان تلخ نباید بود که از دهانت بیفکنند و آنقدر شیرین
نباید شد که بگلویت فرو برند چون زمام حکومت این الکه بدست زنان است
و رقت طبع و قلت انتقام شیوه و فطرت ایشان اینقدر سماحت که بوجود
می آمد هرگز بوجود نمی بایست آمد تا اجرام مکان فتنه جوی را حوصله شیر شدی
رئیسه مغفوره خواه طبعاً یا تکلفاً چون طریق مریدیاست می سپرد احدی
سر برنمیداشت رئیسه معظمه حال چون جبلهٔ خوگر عفو و سماحت افتاده است
این همه شور و شغب بیجا روز افزون است آری

غلط است اینکه همه اهل دل بیدو اند | هر گرا دیده‌ام ازین طائفه آزاری بود

درین عرض مدت چارسال که ریاست را از طرف اهلکاران و متوسلان
گوهر بیگم جیده فاسده و جیب ساحیه این الکه شکایت مظالم و عدوانات بر زبان
آمد زمرهٔ مفسدین را رگ شرارت جنبید تا آل مفت دل بهر جسم بیانجیان و
رسولان و کوچک ابدالان ایشان انتهاز فرصت کرده و موقع اخذ و جر
بدست آورده و متاع آستانه را باکاشانه ریاست غنیمت بارده شمرده
کردند آنچه کردند و خوردند آنچه خوردند و بردند آنچه بردند و دادند آنچه
دادند و باطل محض را حق بحت نمودند

شبها رقیب چند بگوئی تو جا کند
او هم بروز تا بنشیند خدا کند

بر ضمیر منیر ریاست ذره از آن مخفی نیست ولکن

چین بر جبین ز جنبش هر خس نمی زنند
دریادلان چو موج گهر آرمیده اند

اینقدر بالضرور شنید که بعض حکام را خلاف واقع فهمانیدند و باهم شکر رنجی ها افزودند اما عاقبت بخیر ماند والعاقبة للمتقین این معامله سخت پیچاپیچ ست از طرف ثانی الوف و لکوک تلف شد تا شد آنچه شد سخت مشکل ست که او باش حرام خوار و خون ریز و ریاست نرم دل و ستم پیشه بیچاره کار فرما تا هر که بخشش همچو هوا در پیش حقیقت بیکار ست چه کند اگر زمام اقتدار بدست او دادندی با اقتدار اختیار یک بت فکرت او نهادندی ضمیر این مواد فاسد بکلی سهل سهل می توانست لیکن اهل پرستان هر او خوب و مرغوب و محبوب را محجوب دارند و هر گناه ناکرده را کرده انگارند و بجانب ما منسوب نمایند والله یعلم وانتم لا تعلمون ازمن مپرس که درین حالت پر ملالت چه قسم زندگانی میکنم و بکدام اندوه بیرون و افسردگی درون روز به شب می آرم

قسمت ما بجهان غیر پریشانی نیست
سرنوشت من و زلف تو یک مضمون ست

هر چند سمند اندیشه را جولان دادم و خود را در لوبه فکرت گداختم که این الفاظ بیمعنی را که مجرد تعلق صوری از برای نام بن دارد ربط نباشد و این اعراف و مصطلحات ریاستی را که هر دم درون مرا پیچ و تاب میدهد و بیتاب میسازد چقدر مناسبت بسوی من نبود و میسر نشود چه کنم که با تقدیر ستیزه نتوان کرد

آنچه نصیب ست بهم می رسد
گر نستانی به ستم می رسد

درین پرده اگر ستمگری بحجر انرسیده باشد و حقی بحقدار وصل نگردیده خاکسار معذورست و در حقیقت مجبور و مقهور مگر فردا اگر خدا خواهد معفو و مغفور خواهد بود الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان

نشه از سر رفت یا بی فیض شد صهبای شوق	یا دل ما شد دگر یا صبح و شام دیگرست

ندای احشروا الذین ظلموا وازواجهم هردم خون ناب از رگ اندیشه میچکاند و صدای وامتازوا الیوم ایها المجرمون هر لحظه ذائقه عذاب الیم میچشاند در ایام خالیه بوادی متمنیات رئیسه معظمه در مطاوی معالجات قابلات باشاره بعض اعضار ریاست و اعزه دولت ادویه عقم بکار بردند با آنکه این زرو اگر یکبار آید مجرد رحمت الهی ست الطوار خیال انتزاع ریاست باین شیوه یعنی بچه پس مرا با نوی دولتکده اقبال عافاها الله تعالی یکبار زهر در کاسه کردند اجل موعود مقدر نبود کار بهردو به قی و اسهال کشید حالا آنچه درین حیص بیص اندیشیدند نفی بلد و دفع دخل بی بود و سودمند نیفتاد هرچند خزینه عجوزه دست برد این و آن شد کشتن خواستند و در کمین نشستند دست بهم نداده

ہوتا ہے وہاں مشورہ قتل ہمارا	لو حضرت دل اور سنو تازہ خبر اور

بالجمله این اخوان الشیاطین و ابنار الخراطین آنچه بوجه ما با حضرت رئیسه حیاها الله و بیاها کردند و میکنند و آنچه بسبب وی اداما الله اقبالها با این نمودی بود نمودند و مینمایند بیش ازان ست که بحصر تواند در آید ملاحظه این احوال و معاینه این اهوال ترجیح فقر بر غنا میدهد و تجربه چندین سال این صدا بگوش دل میدهد

خوشا جهان تهیدستی و غریبانش	زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

مرا خود آرزوی این اوج موج گاهی دغدغه در دل نکرده و اکنون که بی خواست من این بار گران بر دوش من انداخته اند قدرت کاروباری بدان منضم نساخته اند تمشیت امور بدست دیگریست و حکایت از من همچو بیت

جرمم از طرف غیر و ملامت همه بر من	گوئی سر انگشت ملامت زده گانم

مرا اگر دستی می بخشند این کجروان را باندک فرصت براست می توان کرد یا مرا اگر بمن بگذارند دست از دو کون می توان افشاند چه ثانی مراد دل است و اول سخت مشکل و لکن بیت

نی دوای راست می آید بجانم سیر شد	درد بر حال من بیمار می باید گریست

چون این حرام نمکان کس طینت و فتنه انگیزان بهائم سیرت هیچ راهی بسوی مدعای خود درباره این هیچکاره نیافتند درین نزدیکی سه چهار سال نزد حکام بالادست بوهابیت و امثال این الفاظ بدنام کردن خواستند و تهمت ترغیب غزو و یا شدآن را شهرت دادند تحریر به صدر عالی قدر نسبت این ریاست و دولت عموما و نسبت این بیچاره است و صولت خصوصا قاضی بعدم ثبوت این قسم افترات و خدع حیلات شد ورنه نزدیک بود که دست بخون بیگناهی رنگین سازند و ساز مدعا برای علی رؤس الاشهاد بنوازند بالجمله ازین جنس ماجرایات بچشم دیده و بگوش هوش شنیده بسیار است اما موانع اظهار و عوائق ابراز از خارج و داخل بیشمار و مستمع ناپیدا و منصف مفقود و چاره گر غافل و فتنه انگیز موجود و این گفته شد اندکی از بسیار و مشتی

از خر و ارست

شرح این هجران و این سوز جگر　　این زمان بگذار تا وقت دگر

دنیا را اگر بدیدهٔ عبرت بنگری و بچشم تجربت ببینی دریابی که بقا ریاست نه موقوف بر حسن نظم و بسط عدل هست و نه زوال آنها بوجود جور و ظلمت بلکه محض بتقدیر قدیر مقصور بر مجاری امور بحسب اغراض جمهور است هزار مظلمه در برابر حصول زر با خاک برابر شود و صد هزار نصفت نزد عدم وصول مبلغ عین قصور میگردد این طمع از کتاب همگنان را فرا گرفته و دامن بسیار دراز بهم رسانیده نزدیکست که آسمان بشگافد و زمین بترقد و مهدی علیه السلام بر آید و عیسی فرود شود و دجال در گیتی بگردد بلکه در صور بدمند و یوم النشور را جلوه دهند

هر جفائی که کنی راحت جان شد و لی　　رسم انصاف مباد از جهان برخیزد

ترسم که اگر شمهٔ از حالت دل خود بصحرا نهم یاران زمانه که ظاهر پرستی دیانت ایشان است و انکار از باطن صادقان فراست ایشان سر بقبول این داستان فرود نیارند و خویش و بیگانه که بندهٔ شکم و کنیز دینار و درم اند این افسانه را حمل بر بالاخوانی نمایند و رنه اینقدر ضرور میتوانم گفت که فرا درها خویش بلاس و حریر بیک نرخ می ارزد و جواهر بیش از سنگ در میزان نظر نمی سنجد و این اوج و موج که مشت خاکی را از سرزمین قنوج برداشته ارزانی داشته‌اند و بی حرکت ارادی او بجیحم اقبالش افراختند از قاسر قسمت و در نفس الامر از طرف مختار مذهب جبر روز روشن نمود سرابست و شب سیاه و دیدهٔ آب

تن اگرچه گرفتار نشار این آب وگل ست باری باری تعالی را شکر که جان
در هوای آخرت سبیل

گر شاخ صنوبری ببر آید چه عجب	ور محنت دوری بسر آید چه عجب
چون دل که خلاصهٔ وجود ست انجاست	تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب

چگویم از آفرینش خود که انچه دل میخواهد و جان میجوید و تن می طلبد آن خواهد بود که دلی بخشند که غذای او علم باشد و جانی دهند که محو رضای جانان بود و تنی ارزانی دارند که محتاج آب و نان نباشد

کان لی قلب اعیش به	ضاع منی فی تقلبه
رب فاردده علی فقد	ضاق صدری فی تطلبه
واغث ما دام لی رمقی	یا غیاث المستغیثین به

سبحان الله و بحمده حال دل این ست و معاملهٔ اسیران آب و گل آن که چندانکه مینگرند مرا بندی تازه بر پای میکنند و نغمهٔ تازه در طنبورم میدمند

گر باین سازست دور از روی جانان زیستن	زنده ام من هم بآن سختی که نتوان زیستن

درین ولا که طوطی نیکوی فرزندانم بود حضرت والیه عالیه این الکه ایشان را بعطای اسپ و فیل و اقطاع دوازده دوازده هزار روپیه سالانه و خطاب خانی و بذل انواع مهربانی و دیگر اعانتهای خاندانی نوازش بالای نوازش فرمود و حاسدان و ناتوان بینان و کوته اندیشان را که راضی نمیشوند الا بزوال دولت من و وابستگان من نوید قل موتوا بغیظکم بگوش هوش رسانید این هیچ نیست انچه با من کرده اند درون و برون ما را بدان نواخته اگر

شهر زبان شود و تا جهان هست بشکر و سپاس آن عطایا رطب اللسان باشد
مشکل است که حرفی از کتاب و پرتوی از آفتاب عالمتاب بگزارش تواند آمد
درینجا این درمانده را همگنان از که و مه و یار و اغیار چشم کینه می بینند و تمنا
ایشان بدیدهٔ قدرشناسی و دوستداری می نگرند و یگانه خود و بیگانه همه
میشناسند غرضکه آنچه مارا با ایشان می بایست ایشان با ما کرده اند و دل و زبان
ما را از سپاس و شکرگزاری احسانات و مودات خویش کوتاه ساخته امیدوارم
که روز حشر مکافات این صالحات در دامن و کنار خویش بینند و خرامان خرامان
بصدر مینو نشینند انی لا اضیع عمل عامل منکم و من یعمل مثقال
ذرة خیرا یره از انجا که شکر محسن منجمله شکر خداوند سبحانه است و تادیه
آن صید هر صید و قید عبید است لهذا در غالب مؤلفات زبان ناتوان به بیان
آن منطلق شده درین نامه اختصار چامه نیز بدان اشارت رفت که لم یشکر
الله من لم یشکر الناس و کدام ناس که با ایمان درست و اسلام درست و
احسان نیکو سربلند و از جمله خصال حمیده برومند بذل وجود و سخا را جمهور
کنیز خانه اوست و مرحمت و عفو و حیا هم لطائف و فرائض دارین غلام کاشانه
او بر ترجمه قرآن مجید از بای بسم الله تا سین تمت بدون مراجعت تراجم قادر
و بسوی خیرات و صالحات و تعاون بر و تقوی سبا در و بهمگی شمائل حسنه
از صورت و سیرت و سریرت موصوف و بجملگی مراسم بلیغ و شکر گزار
و لشکر ... خاص موقوف این ناچیز انشد ... که بعد الاسید رزقی
طلبم که کاف باشد ... خواهم که ... تمام ... شناسد

همنشینی پسندم که جز مذاکرهٔ علم حرفی دیگر نراند خلوتی خواهم که غیر او را
جل ذکره دران راهی نبود جلوتی جویم که لا یشقی جلیسهم سیمای صدق از
باشد وصلی خواهم که فراقی در پس نداشته باشد فراقی طلبم که وصل با سوی ا
بخاطرش گذار نبود زنی خواهم که از وی هیچ انکاری و آزاری نرسد
فرزندی جویم که از وی بر خاطر من باری نباشد خادمی خواهم که ناگفته بفهمد
یاوری جویم که مرا از نیاز ندیاری طلبم که هردم نوید امنی دهد دوستی خواهم که در
غیبت دشمنی نکند زیستی خواهم که در شغل کتاب و سنت بگذرد مرگی تمنا دارم
که چو مرگ دوستانش بود گوری پسندم که چمنی از چمنستان جنت بود حشری
خواهم که مرا دران رستخیز بزیر عرش در سایهٔ الهی نشاند حسابی را امیدوارم
که یسیر بود کتابی را خواستارم که در یمین آید شفاعتی جویم که گناهان معلوم و
غیر معلوم را یکسر معدوم گرداند رحمتی را طلبگارم که سیئات مرا بحسنات مبدل
سازد بهشتی خواهم که تجلیگاه طور آفرین باشد و دیداری آرزو کنم که هیچگاه
دوری ازان نصیب دل حزین نبود لقائی جویم که مراد خود ستائی فرماید
نگاری خواهم که مرا از من برباید

خوشا وقت شوریدگان غمش — اگر ریش بینند وگر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور — بامیدش اندر گدائی صبور
دمادم شراب الم درکشند — وگر تلخ بینند دم درکشند
بلای خمار است در عیش مل — سلحدار خار است با شاخ گل
نه تلخ است صبری که بر یاد اوست — که تلخی شکر باشد از دست دوست

اسیریش نخواهد رهائی ز بند — شکاریش نجوید خلاص از کمند
سلاطین عزت گدایان حی — منازل شناسان گم کرده پی
ملامت کشانند مستان یار — سبکتر برد اشتر مست بار
بسر وقت شان خلق کی ره برند — که چون آبحیوان بظلمت درند
چو بیت المقدس درون پر ز تاب — رها کرده دیوار بیرون خراب
چو پروانه آتش بخود درزنند — نه چون کرم پیله بخود در تنند
دلارام در بر دلارام جوی — لب از تشنگی خشک بر طرف جوی
نگویم که بر آب قادر نیند — که بر ساحل نیل مستسقی اند

بالجمله تو خیال خواهی کرد که این هذیان از عالم دیوانگی ست نه از جهان فرزانگی و من اندیشه میکنم که مرا چه می باید کرد تا این آرزوها را از دو تر بچشم سر بنهیم و ازین دوستان دشمن کام و دشمنان مخلص نام بهر نهج که می تواند شدن رهائی گزینیم خداوند بمضمون آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار را از برای من ظلوم و جهول بحکم محکم و قضاء مبرم کن و آتیناه فی الدنیا حسنة وانه فی الآخرة لمن الصالحین را بجهت عجز و زبونی من تفسیر مرفوع فرما من آنم که من دانم تو همه میتوانی کرد و من هیچ نتوانم هرچند مقتضای حال و مصلحت وقت نبود که این افسانه باید گفت و خود را از برای هرزه گویان نشانه باید ساخت ولکن تا ازان عسر باین یسر رسیده ایم خدای عالم الغیب والشهاده میداند و می شناسد و می بیند که با احدی از اعالی و اسافل و رؤس و اذناب اندیشه بدی و

گزندرسانی را بخود راه نداده ام وجز مدارات و مراعات و مواسات دشمن و
دوست درهمگی امور خارج و داخل فکری باطل درباره هیچیکی از اخوان و
ارکان و رعایا و برایا ننموده اگر یکی را باضافه تنخواه مرحمت کردیم آن دیگر
را بعطاء جاگیری سرفرازی بخشیدیم و آن سوم را خلعت عهده دادیم و آن
چهارم را بترقی خدمت مخصوص فرمودیم قدیمی درین بازگشت دولت از
حقوق خویش محروم نیفتاد و جدیدی از در این دولتکده مایوس نرفت مفلسی
نیست که خیرات کثیره دست او نگرفته مسافری نیست که آرزوی خود از امداد
و اعانت خیر درکنار ندیده غرضکه هیچ کار خیر و برکت نباشد که در آن رئیسه
سلطنه سلمها الله تعالی سبقت از اهل عصر خود نبرده و هیچ مرتبه از مراتب
قدردانی و آدم شناسی و مرحمت و مروت و علو همت و بذل مقدرت
نبود که در آن سعی وافر از وی حفظها الله تعالی بظهور نرسیده آری چندی
فکر سد باب مظالم و رخنه در کار رشوت که دستگیر درماندگان ست درمیان
بود و تدبیرا نمودی که تا انصاف ضعیف از قوی نشود هرگز هیچ ریاست
و سلطنت رستگار نگردد

کسی خسپد آسوده در زیر گل	که خسپند ازو مردم آسوده دل

یکدو دار و گیر این جنس که خلل انداز غرض تاراجگران رعایا و مطلب تنگ گیران
بر ریاست سبب بیان خلاف واقع و پدید آمدن وقائع شد باآنکه امروز
آن بازار نیز خاموش ست اما این شیاطین الانس همچنان از برای بدنام
نمودن نکونامی چند در جوش و خروش ست

شکوت وما شکوی لمثلی عادة	ولکن تفیض الکاس عند امتلائها

این حکایت حال بندگان دنیا وعاشقان این سپنجی سرا است واما شکایت کسانی که خود را از زمرهٔ اهل دین وعلم گیرند ومنافقانه در پیرایهٔ مولویت و مجددیت ومجتهدیت وفلسفیت وفقاهت بلاداعیهٔ ضرورت شرعیه و بلا سابقهٔ عداوت وجز آن از اسباب بغضا وحقد وحسد با افتادگان بی بخت وتابعان بی بدعت طرف میشوند پس قصهٔ عجیب وحدیثی غریب است و از غایت طول ونهایت عرض درخور ضبط درین کلام موجز نظام نیست

اگر جمله را سعدی انشا کند	مگر دفتری دیگر املا کند

مختصر آنکه تا درین ملت هفتاد و دو فرقه پیدا شده چندی میان یکدیگر بازار جدال بزبان بلکه در بعض محال قتال بسیف وسنان گرم ماند و دیگر اکثر این فرق باطله منقرض شده وروی درخاک نهفت جز روافض وخوارج وبعض شعب ایشان کسی باقی نماند که موجب امتیاز از اهل سنت وجماعت بود این گروه سعادت پژوه که عبارت از اهل حدیث ومتبعان طریقهٔ صحابه قرون مشهود لها بالخیر است از ابتدای حدوث فرق تا حال یکسان بریک منوال مانده وبوده آمده وجود بدعت واحداث اگر هست درغیر این عصابه از اهل مذاهب باشد ایشان خود کدام احداث نکرده اند وبایجاد مذهبی و بدعتی تازه رضا نداده بلکه هنوز بر همان صرافت اسلام ومحوضت سنت قدیمه باقی هستند چنانکه کتب طبقات ایشان بلکه مؤلفات اعدای ایشان وهمچنین کتب تواریخ وسیر ناطق ست باین دعوی واعدل طوائف اهل اسلام در اینجا

مراتب تقوی و اسلاف و اقل مردم در بعد از تفرق و اختلاف و ارحم امت با اعدا و اکرم خلق در صدق ہمین گروہ ست پس لبس و حدوث مذاہب بکلہا و جلہا خواہ در عرب باشد یا در عجم و خواہ در نجد بود و یا در غور بی شبہہ خلاف ہدی قدیم و شرع قویم و صراط مستقیم مذکور ست و اینمعنی بر وجہی روشن ست کہ محتاج بینہ و تنبیہ نیست ہر عابر کتب دین و عارف علم شرع مبین آنرا می شناسد ہر چند اغراض نفسانیۂ قوم و عداوات یکدیگر کہ منشار آن محبت دنیا و علو خود و سفل غیر باشد زبان را بند ساختہ بلکہ بخلاف آن دیدہ و دانستہ گویا گردانیدہ و این حرکت بی برکت سبب اراقت دماء کثیرہ و اتلاف نفوس و تخریب بیوت بسیاری از اہل جلدہ ایشان ہم گردیدہ تا بدیگران چہ رسد متعہذا از بدسگالی خویش و شماتت اعدا خود عبرت نمی گیرند و بجای آنکہ در رد و قدح اعداء اسلام مثل روافض و خوارج کوشند کمر بر شکست اہل سنت بستہ اند و نام ایشان وہابی و باغی و غازی و طاغی نہادہ با آنکہ تابع سنت کہ تقلید مذہبی از مذاہب نمی کند او را نہ با مذہب وہابیہ کار ست و نہ از مذہب دیگری در خاطر غبار آزادگی از مذہب عجب نعمت بزرگ ست کہ در ملت اسلام جز اہل سنت نصیب دیگری نشدہ و تقیید بمذہب خواہ مذہب مقلدہ باشد یا مذہب مبتدعہ یا مذہب وہابیہ یا مذہب نیچریہ یا مذہب بین بین یا کدام نحلت دیگر ہمہ موجب عداوت و سبب بغاوت با این سلطنت علیہ مگر حیفی کہ درین مقام بر دل ناکام میگذرد ملاحظہ مغالطہ دہی ابناء جنس ست کہ عداوت دردی خود را با این سرکار بذمہ مشتی پری از غربا اہل اسلام بستہ اند

ونام ایشان وهابی وغازی ونحو آن نهاده ونمیدانند که طریقه دیانت ایشان
جز اینقدر نیست که نماز وروزه وحج وزکوة بجا آرند ودر ترک خصال ذمیمه
وکسب حلال حمیده تا توانند کشش وکوشش نمایند دروغ وریا وکینه وحسد
وتکبر وحب مال وجاه وطمع زر وکسب حرام وجمله عیوب نفس را برخود حرام
سازند ووفاداری وخیر سگالی ومکافات احسان واستحکام عهد وحفظ میثاق
وصیانت ذمه وعدم نقض عهد را هرچند با غیر مسلمان از اهل کتاب ومجوس
وهنود باشد برخویش واجب گردانند واین همه اوصاف در گروه اهل سنت و
جماعت موجودست ودر اعدا ایشان که خود را مقلد ومتمذهب ومخالف خود را
وهابیه نام نهاده اند یکسر مفقود سرکار برٹش را با ریش وجبه ودستار کسی چه
کار واز پوشیدن ازار فوق نصف ساق ونه نوشیدن قلیان ونه دیدن
رقص نسوان وشنیدن نشید غلمان چه آزار واین احوال را در وهابیت کدام
دخل وبار با آنکه اهل حق را که تابع سنت مختار اند از تسمیه وهابیت وامثال آن
صدگونه نفرت وعارست وهابیت نام مذهب نیست وما از مذهب آزاده ایم
ودل باتباع قرآن وحدیث داده اگر گویند که وهابی نام کسی ست که با دولت
انگلشیه دشمن ست وبر ایشان جهاد را فرض میدانند پس در جوابش همین قدر
کفایت باشد که مسئله فرضیت جهاد بی شبهه در قرآن ودر حدیث ودر هر کتاب
مذهب از مذاهب موجوده مسلمانان عجم وعرب مذکورست واین کتب در هر
زبان مترجم شده جهانگیر گردیده ودر هر زمان بلکه در هر ماه وعام خاص
در ممالک معموله سرکار عالیه انگلشیه از هند وسند وجز آن پیرایه طبع پوشیده

عالمگیر میکرد و هر زن و طفل در آن فضائل جهاد و حکم آن میخوانند و اعتقاد
خود بفرضیت آن درست میسازد پس حجر بر بعض کتب و بعض اشخاص و قطع
نظر از بعض یعنی چه آنانکه دیگران را وهابی نامند و جهاد را بسوی ایشان
منسوب میسازند و باین حیله گری حکام را از بعض غفلت نشان بر شمشیر انتقام
کشیدن می آرند از ایشان باید پرسید که در کتب درسیه و مذهبیه شما نیز
حکم جهاد با مخالفان اسلام مرقوم ست یا نه و بعد از انکه مرقوم ست اعتقاد
بحقیت آن دارید یا نه و اگر دارید پس وجه تقاعد از آن چیست و نیز جهاد
خاص با نصاری ست یا با دیگران نیز روا ست شک نیست که احدی از
ایشان انکار نتواند کرد از انکه این مسئله در کتب ایشان موجود ست و وی
بدان معتقد ست مگر اینقدر خواهد گفت که جهاد موقوف بر وجود شرائط و شروط
ست که در سنت صحیحه یا کتب مذهبیه فقهیه مرقوم اند و تا آن شرائط یافته نشوند
جهاد هرگز جائز نیست و اگر کنند خلاف شرع خود کرده باشند و درین صورت
چون مدار کار غزو و جهاد با مخالفان اسلام بالتخصیص حکام فرنگ برین معنی
مقصور آمد پس بالیقین میتوان گفت که امروز در مملکت هند از کلکته تا
پشاور و از گجرات سند تا دکن مثلاً بلکه در چهار دانگ این اقلیم کسی نباشد
که معتقد جواز جهاد و قتال با دولت برتش خواهد بود زیراکه شروط این عمل
یکسر درین وقت درین کشور مفقود ست و اجتماع آن شروط و ضوابط
در مردم این روزگار خیلی دشوار می نماید پس این خیال باطل و تعلیل مختل
و تصور مختل که حجر وجود این مسئله در کتب اسلام و شیوع درس و تدریس آن

در طلبه علم عین مخالفت و بغاوت ست یعنی چه و همین ست حال دیگر مسائل
که مماثل این مسئله باشد آیا کتاب الجهاد در در مختار و فتاوی عالمگیری و فتاوی قاضی خان
و کنز و شامی و نحو آن نیست یا خاص بکتب همین اهل سنت ست پس پس اهل
بدعت تقویة الایمان و نصیحة المسلمین و کتاب التوحید و اقتضاء الصراط المستقیم
و امثال این رسائل را کتب مذهب وهابیه نامیده اند انصاف باید کرد که
درین رسائل مسائل جهاد کجاست انچه هست همین دعوت ست بسوی مراتب
تقوی و طهارت و هدایت و ارشاد

چشم بداندیش که برکنده باد	عیب نماید هنرش در نظر

طرفه آنکه تهمت وهابیت در هر شهر و هر قطر رنگ دیگر دارد در دکن وهابی
کسی ست که منکرات را مثل سیندهی تارک باشد و در تبتی وهابی کسی
ست که یا شیخ عبد القادر شیئا لله نگوید و در اوده وهابی کسی ست
که تقلید مذاهب مروجه نماید و در دهلی کسی ست که گوربی پرستد و در
بدایون کسی ست که معتقد بدعات مشائخ نیست و در حرمین شریفین کسی
ست که هم عقیده اهل نجد باشد و قس علی ذلک حالانکه این امور را هیچ
مناسبت بعداوت و بغاوت سلطنت انگلستان نیست و کسیکه وهابیه را
منسوب بسوی او میکنند یعنی محمد بن عبد الوهاب نجدی وی باتفاق
مورخان نصاری و اسلام در هند نیامده و نه هندیان را با او کدام علاقهٔ
تلمذ یا ارادت یا معرفت بهم رسیده انچه از آثار الاوهار و تاریخ شام
جز آن از مؤلفات علماء نصاری ثابت شده و در تاج مکلل نوشته ایم

معلوم میشود که دعوت مذہبی آن شخص منحصر در اقطار حجاز و حوالی آن بود و جہاد او با اہل بدو بود از مسلمانان نہ با دیگر اہل ملل و نحل و کیفما کان مجرد حسن عمل و اصلاح باطن و گریز از فتن را از ما وہابیت نام کردن خون انصاف ریختن ست و اگر فکر و اندیشۂ جنگ نمودن با سلطنت انگلشیہ یا دولت دیگران استحقاق این تسمیہ دارد ہر کہ از ابتدائے عمل برطانیہ در ہند با ایشان پیکار کردہ و در زمان غدر ہندوستان از جنود ناہبود بمقابلہ و تاراج پیش آمدہ ہمہ باید کہ وہابی باشند خواہ ہنود اند و خواہ مسلمان و خواہ اہل ملت دیگر تخصیص مشتی اہل تقوی باین اسم و رسم چیست بلکہ آنچہ پیش ما محقق شدہ آنست کہ ہمین زمرہ واقعہ طلب فساد انگیز حکام وقت را کہ اطلاع بر حقائق این امور ندارند مغالطہ دادہ اند و تمشیت عداوت باہمی خود را درین پردہ وانمودہ کار از پیش بردہ اند رب مشہور لا اصل لہ ورنہ در حقیقت و نفس الامر و در واقع قطعاً و یقیناً ہیچ قومی دوستدار تر از اہل تقوی و ارباب دیانت بحق دولت انگلشیہ نیست کہ طریقۂ ایشان مبنی ست بر غایت عدالت و حفظ از نقض عہد و حرمت بغاوت و نحو آن

درد دلم کہ پیش تو افسانہ بیش نیست	چشم ستارہ را قطرۂ خون فشان کند

این حکایت بسیار دراز ست آمدیم بر آنکہ درین عمر پنجاہ سالہ یاد نداریم کہ با وجود چندین شغل علم و انہماک در آن با احدی از ملایان و معلمان در مسائل و رسائل درین جادہ مکابرہ بلکہ مناظرہ و مباحثہ شل ابنا دہر تخصیص مخاطب سپردہ باشیم و اگر در ہدایت طلب علم بنا بر عدم تجربگی کلمۂ حق نوشتہ ایم یا کشف

التباسی نموده بعد از آنکه خوض در حقائق امور رفت آن ساخته و پرداخته
تقویم پارینه بنظر آمد و از شماره تالیف بیرون نموده شد و با آنکه غالب
مؤلفات این خسته دل نقل ادلهٔ صدر اول ست نه حکایت فروع بی اصل و
بغرض استفاده خویش ست نه از برای افاده کدام بد اندیش معذلک بر خاطر
ناتوان بنیان تقلید پسند گران ست و رواجش در اهل دین سوهان جان
و روان ایشان

يقولون لا تنطق بما انت عارف	به بين اهل الجهل ذالك معيب
فقلت لهم خلوا الملام فاننا	بحكم التجلي والمجال قريب
شربنا و اهرقنا على الارض جرعة	وللارض من كاس الكرام نصيب

مدعیان علم و فضیلت این روزگار را که عبارت اند از متفقهان امصار و
متفلسفان بدعت شعار و مجددان هرزه کار و مجتهدان منکر علم اخبار در باب
که چه میکنند و گرم بازاری خود را در نظر عوام کالانعام و خواص کالعوام
تا کجا خواسته اند و مواد حسد و کینه مضمر خود را در محبت صحیح مرفضه و مودت
بدعت و الفت شیوهٔ آبای و نصرت تقلید اجداد خویش چه قسم بیرون داده
بابراز غی خود پرداخته اند و پردهٔ حیا و انصاف از رخ خود برانداخته یکی در پی
آنست که اسفار فقه سنت را از سلف باشد یا از خلف با ایرادات بارده دور
از کار و سب و شتم ناهموار از پایهٔ شیوع و اعتبار فرو اندازد دیگری در آن
اندیشه که چه باید کرد تا نزد حکام باثبات لامذهبیت و وهابیت این گروه
حق پژوه را مستحق اضرار و آزار گرداند و ندانسته اند که الوزر علی البادی

والبادی اظلم والمستبان ما قالا فعلی البادی آری کالای بد بریش خاوند باشد

وناطح صخرة یوما لیفلقها	فلم یضرها واوهی قرنه الوعل

میر آزاد بلگرامی قدس سره السامی جائی نوشته اند که صاحب بن عباد در تزییف کلام متنبی رساله نوشت و کتاب الکشف عن مساوی شعر المتنبی نام کرد و ابوعلی حاتمی عثرات ابوالطیب متنبی مذکور را جمع نمود و موضحه نام گذاشت آخر عداوت این هر دو کس کاری نساخت و ابوالطیب از پایهٔ اعتبار نیفتاد

النجم تستصغر الابصار رؤیته	والذنب للعین لا للنجم فی الصغر

انتهی حاصله غرضکه از صدر اول تا این دم اگر کسانی را که با اهل حق در هر عصر طرف شده اند و بجد و باطل پرداخته شمار کنی و حسابی از ابراز غی این جماعه را ده و جمله معترضه بر اهل هدایت و ارشاد برگیری مؤلفی مستقل فراهم آید تا آنکه ملحدان کفر شعار و رای پرستان ضلالت دثار بر کتاب خویش سخن ازل که عبارت از کلام عز و جل ست ایرادها کرده اند و بحکم و کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه زبان اعتراضها بر آن کشوده هر چند آخر الامر باطل زاهق و حق ثابت ماند و اجوبه سکته یافته زبان در کام کشیدند پس دیگر پیروان کتاب و متمسکان سنت رسالت مآب را از کجا چشم نجات ازین خدعبلات و طامات می توان داشت

تعاوبنا لانا غیر لکن	وتبغضنا لانا غیر عور

بالجمله کهنه رسمی ست که مبطلان تصنیف و تالیف محققان را در میزان اعتبار

نمی سنجند و کمر همت بر شکست ادمی بندند هیچ مؤلف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده و اہل حق در برابر آن واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما را کار بند گشته این سرگشته وادی ایجاد و اسیر هوا و هوس جماعت حسّاد شاید بسهو و غلط هم رساله یا کتابی در رد احدی از ابنا عصر و اُسرا رای ننوشته ست و خامه حق نگار را ز نهار آلوده این سیه کاری ننموده بلکه از مؤلفات معاصرین علی اختلاف انواعها و تباین اقسامها و اسقامها حرفی نخوانده و آزچاو یده مقلد پیشگان بدعت دوست رای پسند سلسله نیاموخته و ورقی را از کراریس محرره ایشان در کتابخانه خویش جائی نداده و نظر بر خطا و غلط و سهو هیچ یکی از ایشان ندوخته و مبالاتی برد و قبول این نشناسان ننموده بلکه انتقام هر قسم را با وجود قدرت تام بر نفس خویش حرام ساخته مهذا می بیند که مطرح انظار خشم آگین حسد تضمین این جرگه مقلد پیشه ست و موقع افترا این مفتریان ریا اندیشه

بین اهل الجحود والتکذیب	کل امر من الامور عجیب
ترکوا ریبة باهل ارتیاب	واستر ابوا فی امر کل مریب
کثر الافتراء منهم جهارا	ولهم فیه غایة التشبیب
وله بینهما ادارة کاس	مزجته حلاوة التقریب
کم سمعنا منهم قبیحة قذف	اوصلوها بالعار والتعییب
طعنوا بالتوهمات علینا	فی امور بدت لکل لبیب
واستخفوا بنا علی سوء ظن	ثم عادوا باللوم والتانیب

وأرادوا إبطال رؤية فرق ... في الورى بين يابس ورطيب
كل ذا من كثافة الطبع فيهم ... وقصور العقل الخبيث السليب
ولهم قبح نية في سواهم ... اوصلتهم غداً الى التعذيب
طال ما أهلك المهيمن منهم ... حسداً من ضلالة في لهيب
وأكب الإله في النار نفساً ... نشأت بالنفاق في تقليب
وابتلاهم ربي بكل بلاء ... عل ان يرجعوا بقلب منيب
وعليهم من الرزايا توالت ... ظلمات كوابل في الصبيب
فاصروا واستكبروا بنفوس ... لم تخف من رب اليها قريب
لا اتعاظ ولا اعتبار بشيء ... عندهم في شهادة ومغيب
وهم العمي عن سواء سبيل ... لا يبالون بالبصير الرقيب
كلما نبهوا على الحق ناموا ... عنه بالاضطرار والتغليب
بعدت شقة الكمال عليهم ... فتسلوا عن ذاك بالتكذيب
قمت فيهم معلماً حسب جهدي ... ناصحاً بين سائل ومجيب
داعياً للهدى باخلاص قلب ... وكلام فصل وصدر رحيب
حافظاً مع كبيرهم وصغير ... حرمات الوداد بالترحيب
فراؤني بوصفهم ورموني ... بالذي فيهم من التركيب
زعموا ان حذقهم كاشف عن ... ضعف امري فاستقبحوا انه طيبي
قلبوني وغيروني لديهم ... وعلى الناس اجمعوا تعريبي
الحدوا في صفات مدحي ومالوا ... عن صوابي وابعدوا تقريبي

فعلوا مثل فعل اعتزال … في كلام المهيمن المستجيب
حيث قالوا فيه باغراض نفس … يتقالون كل روض خصيب
كل هذا وليس يخفى اذاني … بالهدى بينهم ولا تشويبي
وانا الشمس لا تراني عيون … عميت عن جمال وجه حبيبي
لم اكلفك ان ترى حسن حالي … في البرايا او ان تكون نسيبي
او على النصر لي اراك مقيما … او بدنياك ان تزيد نصيبي
انما الجود منك جود ذباب … كف جهدا من الاذى عن لبيب
يا نفوسا يستنبطون المعاني … من قبيح الكلام بالترتيب
ان تكونوا في اسوء حال اجتهاد … اهله بين مخطئ ومصيب
واراكم مصممين على ما … فيه انتم بغير ما تثريب
اتساوون كل ابيض عرض … في المعالي باسود غربيب
ما استطعتم بالذوق ان تفرقوا … ما بين فرث ورائق من حليب
ما نفوس قد اسلمت كنفوس … عابدات من الهوى للصليب
رب ناس لهم جسوم رجال … ونفوس خلت من التاديب
وعقول بالوهم تنقاد طوعا … للهوى والضلال قود الجنيب
من اتاهم بعلمهم جحدوه … كيف من جاءهم بعلم غريب
فتراهم للشر في تهوين … وتراهم للخير في تصعيب
انطقوا كل بومة بهواهم … واردوا السكوت للعندليب
حاولوا يطفئون بالزور نوري … ويذلون عز قدري المهيب

فراغ امن عنایة الله بی مسا	اصبحوا منه فی الشقی وتحیب
والی الله قد توسلت فیهم	وعلیهم رب العباد حسیبی

هرچند بنا بر بشریت گاهی دل از برای مباحثه ومناظره می طپید وهوس خامه فرسائی دامن خاطر میکشد اما فقدان مخاطب صحیح راچه علاج لیتنی ذات سوار لطمتنی ؎

کس زبان مرا نمی فهمد	بعزیزان چه التماس کنم

طریق بحث در علم وطرز تحریر در رد وهنجار استدلال بر مدعا وروش رفع حجت خصم بر وضعیکه پسندیدهٔ یاران این زمانه وگزیدهٔ دانشمندان فرزانه ست در سلف ازان نشانی نداده اند وبنا تکفیر وتضلیل وتسفیه بران نهاده ع آنچه فخرتست آن ننگ من ست ۰ بیشتر در مباحث مناظره مشاهده افتاده که خطای خود بر دامن دیگری می بندند واز میدان جواب باصواب گریخته از یک مبحث طفره بمبحث دیگری نمایند ومعذلک ادعای تادیه حقوق پاسخ میکنند رمتنی بدائها وانسلت تا آنکه دین امروز درین قسوان امت او ولعب اطفال گشته وفضیلت در سب وشتم فحول رجال منحصر شده اگر بهتری را از خود مرده باشد یا زنده در چاویدهٔ خامهٔ خود در نکرده هیچ مزیت او را دست بهم ندادو اگر در قدح برتری از خویش خامه نفرسود حجت بر ثبوت فضیلت خود اقامت ننمود ؎

نعوذ بالله من اناس	تشیخوا قبل ان یشیخوا
احدودبوا وانحنوا ریاء	فاحذرهم انهم فخوخ

این حال جمعی ست که خود را از ذوی الهیات و آبار الحسنات شمارند و در
فقه و مدارک رای بالغ بپایهٔ اجتهاد و تجدید شناسند و کمال قابلیت در تسوید
اوراق و شهرت در عوام آفاق منحصر دانند و ازاله عرض اسلام و انتصاب
بدعات نافرجام را مرتبهٔ وصول الی التحقیق پندارند تا بعامه که تابع هر ناعق
و طروقهٔ هر ناهق اند چه رسد و علی نفسها براقش تجنی سفهاء الاحلام
را همین قدر بسندست که فلانی جواب کتاب فلانی نوشته هر چند مجرد هذیان
چرا نباشد و عوام کالانعام را این غلغله کفایت کند که فلانی از تحریر جواب الجواب
فلانی سکوت ورزیده اگرچه حجت نیره و برهان ساطع بدست او بود با آنکه
جواب یا ردّ یا ایراد کسی ننوشتن و اعرض عن الجاهلین را کار بستن
اگر یک عیب ست مجازفات و تهافت فقهاء زمان را پاسخ گزاردن و
اضاعت وقت خود درین کار روا داشتن صد عیب ست عهدی بک
سفیها فمنی صوت فقیها شنیده ستم که در مدراس یکی گفتگو بر سر مسئله
استواء رحمن بر عرش عظیم کرده بود دانشمندی بتحریر چند با استوار اعوجاج
او پرداخت دیگری در او دو عو عو کرد فاضلی آنرا از گوی خود پراند

مه نور میفشاند و سگ شور میکند	سگ را بگو نزاع تو با ماهتاب چیست

آن ثالث بالخیر رسالهٔ هرزه سرائی کرد حق پرستی کشف عوار او ساخت
و دروغ گو را تا بخانه رسانید و کفی الله المؤمنین القتال جز این سه نفر
دیگری معلوم نیست که ابلیس رای جدید و ضد خدا او درین افعال تائید
کرده باشد ورنه عرب و عجم بر قبول این مؤلفات اتفاق دارند

اذا رضیت عنی کرام عشیرتی	فلا زال غضبان علی لیامها

وفرضا اگر کسی بجانب انصاف نگراید حق را فی نفسه چه گزند و چون خدا ورسول در فروع واصول برپشتی ما باشد باطل نژند را چه فروغ اگر تمامه جهان برخلاف ما ایستد باکی نیست که اصل مقصود درین کار اتباع دلیل ست نه آویختن بقال وقیل وغایت الامر موافقت با سنت مطهره وکتاب عزیزست نه التفات بسوی شور وشغب هر جاهل بی تمیز

مارا چه باک گر کس صاحب نظر نباشد	نشناختن گهر را نقص گهر نباشد

الحمد لله که نه از رد این مبتدعان بر خاطر حق پسند ما ملالی ست ونه بر قبول این مشتی نادانان اختیال

شراب ناب کش وروی مه جبینان بین	خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
خلنی فی محبة المحبوب	فهی عندی نهایة المطلوب
وتباعد یا جاهلا خبیثا	عن طریقی وعد عن اسلوبی
بلك لو قد اراد ربك خیرا	قلت مما عملت یا نفس توبی
لکن الله قد اضلك جهلا	بالمقام المعظم المرغوب
طبعنا الحب لیس ینفك عنا	یا باطیل جاهل محجوب
لکن الله حسبنا فهو کاف	فینا علی کل ذی افتراء کذوب

مارا خود شکر آن می باید کرد که درین دانش وبینش محسود خلائقیم نه حاسد بر اسرار این علائق اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا

هم یحسدون وشر الناس کلهم	من عاش فی الناس یوما غیر محسود

این شکر مارا بجای رسانیده که انصار خدا وحواریان رسول مصطفی صلعم
غائبانه از ما قیام بجواب این زمرهٔ لئام فرموده اند ودست وزبان ما بردّو
طرد مجرات ایشان نیالود ع مردی از غیب برون آید وکاری بکند
لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك نعمت های خداوندی
جلت عظمته دربارهٔ این کمترین بندگان خود بیش ازان ست که در عمر نوح
سپاس ذرهٔ ازان انعام لایحصی وشکر پارهٔ ازان الطاف لاتستقصی بجا
می توان آورد وباین زبان کج مج گزارش بیانش می توان نمود الم یجدك
یتیما فاوی ووجدك ضالا فهدی ووجدك عائلا فاغنی شرح
حال اوست ونضر الله امرء سمع مقالتی فاداها کما سمعها تفسیر مقال
او حکایت دشمنی اهل رای وشکایت ستمگری سفها خواه از عالم مفاسد دنیا
باشد یا از جهل وتعصب دین اقتضا نفس بشری ست ورنه هر خس وخار کجا
درخور این نعمت واقتدار تواند بود که هم توفیق دریافت حقائق صادقه لوی
بخشند وهم صبر بر ایذای بنی جنس وتحمل بر شقاق ایشان اورا ارزانی دارند
اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الامثل فالامثل

بلاء الانبیاء هو البلاء ‌ ‌ ‌ وقد عانت عناه الاولیاء
وذلك کان فی الدنیا وفیما ‌ ‌ ‌ به للناس ذم او ثناء
ومن یکثر علیه الصبر یعظم ‌ ‌ ‌ به عند الاله له جزاء
واما الذین فاحذر من بلاء ‌ ‌ ‌ یصیبك فیه ذاك هو الشفاء
وکن بالانفراد سلیم صدر ‌ ‌ ‌ لان مصاحبات الناس داء

فانك ان نطقت بما تراه ... عليهم حقهم فيك افتراء
وصرت عدوهم في كل حال ... وليس لهم بما قلت ارعواء
وان تسكت وتكرهه بقلب ... فقلبك ما له فيهم خفاء
وهم لا يقبلونك فاجتنبهم ... وانت بما علمت لك اهتداء
وان خالطتهم وسلكت معهم ... يكون لهم بفعلك ذا رضاء
وتمسي بينهم مرفوع شان ... وتصبح كل ما تلقى نهاء
ولكن تبتلى بالدين منهم ... بما هم فيه اذ بالسوء جاؤا
اكابرهم على الاعراض قاموا ... ولو بالكفر ما لهم انثناء
وقد حملوا اصاغرهم عليه ... مداهنة وليس لهم حياء
تنبه يا مريد الحق وافتح ... عيونك ما بنو الدنيا سواء
وصابر عن لقاء الناس واصبر ... على الايذاء وليسع الاناء
فان الصبر في الدنيا قليل ... وعقباه انكشاف وانجلاء
ولا تترج غير الله مولى ... فغير الله ما فيه الرجاء

اجر هر ذی اجر در هر دو جهان بقدر نصب و تعب اوست و ثمرهٔ هر عامل باندازهٔ مشقت و محنت او و عمده درین باب ایثار حق بر خلق ست و ترک خلق از برای حق قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون پانزده سال ست که در طفلی گذشت پانزده سال دیگرست که در سر طلب بسر شد بست سال ست که شغل خدمت کتاب و سنت دست این افتاده گرفته و از همه بیگانه ساخته آشنای خود کرده ولله الحمد ربنا تقبل منا انك انت

السمیع العلیم نفسی چند که از حیات دو روزه باقی ست و محبت مرگ بر کلمه
توحید تشنگی جان را ساقی آمیدوارم که جان در طلب همین درد برود و توفیق
حسن عمل رفیق این سفر شود رب انت ولیی فی الدنیا والاخرة توفنی
مسلما والحقنی بالصالحین این ست ماجرای ماضی و حال که تعبیر از آن
بدیروز وامروز وامس والیوم می توان کرد و اما حال استقبال که عبارت از
فردا و غد می تواند بود پس کریمه وما تدری نفس ماذا تکسب غدا
وما تدری نفس بای ارض تموت کاشف حقایق او ست

رباعی

کس را خبری نیست چه آید فردا | نیرنگی قدرت چه نماید فردا
نومید مشو ز پرده عالم غیب | شب حامله ست تا چه زاید فردا

رباعی

صد بست و گشاد باهم آمیخته اند | تا رنگ بنای این جهان ریخته اند
دلتنگ مباشید که مانند هلال | پیش هر در کلید آویخته اند

رباعی

هر که تسلیم بفرمان قضا میگردد | بر سرش ابر بلا بال هما میگردد
چه ضرورست کشیدن ز سیه امتنان | کامرانی چه کند درد دوا میگردد
بحفلی که دل آئینه رضا طلبی ست | نفس درازی اظهار پای بی ادبی ست
بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود | گره قطره بدریا چو رسد باز شود

رباعی

دائم بگناه نفس راغب بوده | قالب عاصی و روح تائب بوده
مو گشت سفید و رو سفیدم نگرد | این پیری من صباح کاذب بوده

خاتمة الرسالة وعاقبة المقالة

حافظ ابو بکر عبد الله بن محمد بن عبید الله بن ابی الدنیا بسند خود از
ابن مسعود روایت نموده که آنحضرت فرمود صلعم سلوا الله من فضله
فان الله یحب ان یسال من فضله وافضل العبادة انتظار الفرج
واز حدیث ابو سعید مرفوعاً آورده لم اجد عطاء خیر ولا اوسع من الصبر
ربیع بن خثیم گفته مراد بمخرج در کریمه ومن یتق الله یجعل له مخرجاً
خروج ست از هر ضیق که بر مردم باشد وابو الدرداء گفته پرسیده شد
رسول خدا از آیهٔ کل یوم هو فی شان فرمود هو ان یغفر ذنبا و
یکشف کربا ویرفع قوما ویضع آخرین وابن عباس گفته در آن بیان
که ردیف بودم آنحضرت را فرمود یا غلام احفظ الله یحفظک احفظ
الله تجده تجاهک واذا سالت فاسئل الله عز وجل واذا استعنت
فاستعن بالله جف القلم ورفعت الصحف والذی نفسی بیده
لو جهدت الامة لتنفعک بغیر ما کتب الله لک ما
استطاعت ذلک ولو ارادت ان تضرک بغیر ما قدر لک ما
استطاعت وبطریق دیگر از سهل بن سعد ساعدی باین لفظ روایت
نموده که ان رسول الله صلعم قال لعبد الله بن عباس یا غلام الا
اعلمک کلمات تنتفع بهن قال بلی یا رسول الله قال
احفظ الله یحفظک تجده تجاهک اذا سالت فاسال الله واذا

استعنت فاستعن باللہ جف القلم بما ھو کائن فلو جھد العباد ان ینفعوک بشی لم یکتبہ اللہ لم یقدروا علیہ فان استطعت ان تعمل للہ بالصدق فی الیقین فافعل فان لم تستطع فان فی الصبر علی ما تکرہ خیرا کثیرا واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب وان مع العسر یسرا و در روایت ابن عباس ست مرفوعا من اکثر من الاستغفار جعل اللہ عز وجل لہ من کل ھم فرجا ومن کل ضیق مخرجا ورزقہ من حیث لا یحتسب وابوذر گفتہ آنحضرت بر من این آیہ تلاوت میکرد یعنی آیہ مخرج نزد تقوی ورزق بیگمان وآیہ کفایت خدا نزد توکل وسیفرمود یا اباذر لو ان الناس اجتزوا بھا لکفتھم واز حسن آمدہ کہ فرمود آنحضرت صلعم ساعات الاذی یذھبن ساعات الخطایا وعمر بن خطاب گفتہ ما ابالی ای حال اصبحت علی ما احب او علی ما اکرہ وذلک لانی لا ادری الخیر فیما احب او فیما اکرہ درین اثر نفی علم غیب ست از خود وابراھیم گفتہ ان لم یکن لنا خیر فیما نکرہ لم یکن لنا خیر فیما نحب منصور بن عبدالرحمن گوید ہمراہ حسن نشستہ بودم کہ مردی مرا گفت حسن را ازین آیہ بپرس ما اصاب من مصیبۃ فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأھا پرسیدم فرمود سبحان اللہ من یشک فی ھذا کل مصیبۃ بین السماء والارض ففی کتاب اللہ من قبل ان یبری النسمۃ وحسن گفتہ آنحضرت فرمود ادخل نفسک فی ھموم الدنیا واخرج منھا بالصبر ولیردک عن الناس ما تعلم

من نفسك وخالد بن رافع گفته آنحضرت ابن مسعود را فرمود ولا تکثر همك
ما یقدر یکن وما ترزق یاتك محمد بن علی گوید لقد بورك لعبد فی حاجة
اکثر فیها دعاء ربه کائنة ما کانت وابن عیینه فرماید ما یکره العبد خیر له
مما یحب لان ما یکرهه یهیجه الدعاء وما یحب یلهیه وبو ابوداؤد کم
میگفت سبحان مستخرج الدعا بالبلا ومستخرج الشکر بالرضا
کردوس بن عمر گفته فیما انزل الله فی الکتب ان الله یبتلی العبد وهو
یحبه لیسمع تضرعه بشر بن بشار مجاشعی از عبّاد بود عابدی را گفت مرا
وصیت کن گفت الق نفسك مع القدر حیث القاك فهو احری ان
تفرغ قلبك وان یقل همك وایاك ان تسخط ذلك فیحل بك السخط
وانت عنه فی غفلة لا تشعر به ودر حدیث ابن مسعود آمده که فرمود
رسول خدا صلعم من نزلت به حاجة فانزلها بالناس لم تسد فاقته
فان انزلها بالله اوشك الله له باجل حاضر او برزق عاجل ودر روایت
عمران بن حصین ست مرفوعاً من انقطع الی الدنیا وکله الله الیها این
همه اخبار وآثار را ابن ابی الدنیا بسند خود در کتاب الفرج بعد الشدة آورده
آخر کلام مالک بن دینار در مرض موت آن بود که ما اقرب النعیم من
البوس یعقبان ویوشکان وابن مسعود گفته لو ان العسر دخل
فی حجر لجاء الیسر حتی دخل معه ثم قال قال الله عزوجل فان
مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا مروی ست که عمر بابی عبیده نوشت
مهما ینزل بامرء شدة یجعل الله له بعدها فرجا فانه لن یغلب

عسر یسرین واصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون
و در روایت سعد ست گفت کنا جلوسا عند رسول الله صلعم فقال
الا اخبرکم او احدثکم بشی اذا نزل برجل منکم کرب او بلاء من امر
الدنیا دعا به یفرج عنه قال فقالوا بلی قال دعاء ذی النون
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین گویند یونس علیه السلام
این دعا در سه ظلمت کرد بطن حوت و ظلمت لیل و ظلمت بحر ملک الموت نزد
یعقوب علیه السلام آمد یعقوب فرمود بالذی خلقک قبضت روح
یوسف گفت لا گفت الا اعلمک کلمات لا تسال الله شیئا الا اعطاک
قال بلی قال قل یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابدا ولا یحصیه غیره
قال فما طلع الفجر حتی اتی بقمیص یوسف علیه السلام مرسه

جذبهٔ شوق گر از جانب کنعان برخاست	بوی پیراهن یوسف ز گریبان برخاست

مروی از اهل کوفه گفته جبریل علیه السلام در زندان بر یوسف علیه السلام
در آمد وی گفت یا طیب من ادخلک علی هاهنا گفت انت ادخلتنی
گفت بگو اللهم یا شاهدا غیر غائب و یا قریبا غیر بعید و یا غالبا غیر
مغلوب اجعل لی من امری فرجا و مخرجا وارزقنی من حیث لا احتسب
سعد بن سلیمان گوید مردی با یعقوب برخورد و گفت ما لی لا اراک کما کنت
تکون قال طول الزمان و کثرة الاحزان گفت پس ملاقات کرد او را
لاقی وی گفت قل اللهم اجعل لی من کل ما اهمنی من امر دنیای و آخرتی
فرجا و مخرجا واغفر لی ذنوبی و ثبت رجاک فی قلبی واقطعه من

سواك حتى لا يكون لى رجا الا اياك حسن گفته لو عرى من البلا احد لعرى منه آل يعقوب جا سهم البلا ثمانين سنة ابن عباس گفته آنحضرت فرمود كلمات الفرج لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله العلى العظيم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش الكريم وابو بكره گفته آنحضرت فرمود دعوات المكروب اللهم رحمتك ارجو فلا تكلنى الى نفسى طرفة عين واصلح لى شانى كله شان الدنيا والاخرة فى عفو منك وعافية لا اله الا انت وعبد الله گفته كان رسول الله صلعم يقول اذا نزل به هم او غم يا حى يا قيوم برحمتك استغيث واسماء بنت عميس گفته آنحضرت صلعم را شنيدم ميفرمود هر كرا غم يا هم يا سقم يا شدة برسدوى بگويد الله الله ربى لا شريك له آن بلا از وى منكشف گردد وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلعم ما اصاب مسلما قط هم ولا حزن فقال اللهم انى عبدك وابن عبدك وابن امتك ناصيتى بيدك ماض فى حكمك عدل فى قضائك اسالك بكل اسم هو لك سميت به نفسك او انزلته فى كتابك او علمته احدا من خلقك او استاثرت به فى علم الغيب عندك ان تجعل القران ربيع قلبى وجلاء حزنى وذهاب همى الا اذهب الله همه وابدل مكان حزنه فرحا قالوا يا رسول الله افلا نتعلم هذه الكلمات قال بلى ينبغى لمن سمعهن ان يتعلمهن مردى را حجاج قيد كرد و بروى حرس گذاشت و حكم كرد كه فردا صبحدم حاضر آرند وى گفت در زندان سرنگون بودم كه از زاويه يكى ندا كرد و گفت

ای فلان این عاکن یا من لا یعلم کیف هو الا هو ویا من لا یعرف قدره الا هو فرج
عنی ما انا فیه چون این دعا کردم شنیدم نا بیمن بیفتاد و دروازه را گشاده دیدم و جرس خفته
برآمدم و براسط شتافتم تا آنکه در مسجد آنجا صبح کردم رقیه گوید ابراهیم تیمی در دیباس بود و اورا
گفتند لو دعوت الله ان یفرج عنك گفت انی لاستحیی ان ادعوا الله ان یفرج عنی
ما لی فیه اجر مردی را در چاهی بند کردند و بر سر چاه صخره گذاشتند او را در آن چاه کسی تلقین کرد که
چنین بگوید سبحان الملك القدوس سبحان الله وی از آن چاه برآمد بی آنکه انسانی
او را برآورده باشد ابن ابی الدنیا در کتاب الفرج بعد الشدة از این جنس حکایات
وادعیه خلاص مسجون از بیت مغلق و دعا نجات ماسور و تقبل دعا مصروع و صارع
علی الصدر و دعا مکروب و دعا در حضور خصم و دعا در سجده و دعا مشکوک در
قتل و ماسور مسجون با سانید خود آورده و گفته محمد بن ابی رجاء روایت کرده که بر
مردی از ملوک که در سجن بود درآمدم وی تمثل میکرد باین ابیات و حبس او را
زمان دراز گذشته بود و دیدم که بی درنگ بیرون رفت ابیات این ست

عسی مشرب یصفو فیروی ظمئة	اطال صداها المنهل المتکدر
عسی بالجنوب العاریات ستکتفی	وبالمستذل المستضام ستنتصر
عسی جابر العظم الکسیر بلطفه	سیرتاح للعظم الکسیر فیجبر
عسی الله لا تیاس من الله انه	یسیر علیه ما یجل ویکبر

عمر بن عبد العزیز گفته اذا کنت فی الدنیا فیما یسوءك فاذکر الموت
فانه یسهل علیك مسلمة بن عبد الملك گوید ان اقل الناس هما فی
الاخرة اقلهم هما فی الدنیا ابو بکر ثقفی گفته مردی گفت مرا همی رسید

که ازان سخت دل تنگ شدم بخواب رفتم می بینم که گوینده میگوید

کن للمکاره بالعزاء مقطعا	فلعل یوما لا تری ما تکره
ولربما ابتسم الوقور من الاذی	وضمیره من حره یتاوه

بیدار شدم واین ابیات را تردید کردن گرفتم دیر نشد که حق تعالی مرا ازان اندوه برهانید وانشد احمد بن یحیی

مفتاح باب الفرج الصبر	وکل عسر معه یسر
والدهر لا یبقی علی حالة	والامر یاتی بعده الامر
والکره تفنیه اللیالی التی	یفنی علیها الخیر والشر
فکیف یبقی حال من حاله	یسرع فیه الیوم والشهر

وانشد محمد بن ابراهیم هذه الابیات

اذا اشتملت علی الیاس القلوب	وضاق لما به الصدر الرحیب
واوطئت المکاره واطمأنت	وارست فی اماکنها الخطوب
ولم تر لانکشاف الضر وجها	ولا اغنی بحیلته الاریب
اتاک علی قنوط منک غوث	یمن به اللطیف المستجیب
وکل الحادثات اذا تناهت	فموصول به الفرج القریب

وانشد رجل من قریش هذه الابیات

الم تران ربک لیس تحصی	ایادیه الحدیثة والقدیمة
تسل عن الهموم فلیس شیئ	یفید وما همومک بالمقیمة
لعل الله ینظر بعد هذا	الیک بنظرة منه رحیمة

بکر بن معتمر در زندان بود ابو العتاهیه را شکایت طول حبس و شدت غم خود نگاشت وی در جواب نوشت

هی الایام و العبر	و امر الله ینتظر
اتیأس ان تری فرجا	فاین الله و القدر

ابن ابی الدنیا بعد از ایراد این ابیات قصه خروج عمرو بن هبیره از حبس و قصه اختفاء معاویه بن قطن و قصه خلاص تو به عنبری از حبس نوشته و بدان تسلیه مکروبین ملهوفین خواسته و گفته قبری کندیدند حجری یافتند که بر آن مکتوب بود

اصبر لدهر نال منک	فهکذا مضت الدهور
فرح و حزن مرة	لا الحزن دام و لا السرور

و مردی از قریش این بیت خوانده

حلبنا الدهر اشطره و مرت	بنا عقب الشدائد و الرخاء
فلم ناسف علی دنیا تولت	و لم نفزع الی غیر الدعاء
هی الایام تکلمنا و تاسوا	و تاتی بالسعادة و الشقاء

و جعفر بن محمد انشاد کرده

فلا تجزع فان اعسرت یوما	فقد ایسرت فی الزمن الطویل
و لا تیأس فان الیاس کفر	لعل الله یغنی عن قلیل
و لا تظنن بربک ظن سوء	فان الله اولی بالجمیل

قاسم بن محمد بن جعفر بسیار بود که تمثل باین اشعار میکرد

عسی ما تری ان لا ید و مروان تری | له فرجا مما الحج به الدهر
عسی فرج یاتی به الله انه | له کل یوم فی خلیقته امر
اذا لاح عسر فارج یسرا فانه | قضی الله ان العسر یتبعه یسر

وانشد الحسین بن عبد الرحمن

اذا لم تسامح فی الامور تعسرت | علیك فسامح وامزج العسر بالیسر
فلم ار اوفی للبلاء من التقی | ولم ار للمکروه اشفی من الصبر

قال ابن ابی الدنیا تم کتاب الفرج بعد الشدة والحمد لله وحده وصلی الله علی محمد واله وصحبه اولی النجدة گویم و درینجا استغاثه دیگر است که انشاء آن مناسب می نماید وهی هذه

یا من یفرج کربة المکروب | انت المعد لشدتی وخطوبی
مالی سواك وانت خیر مومل | ارجو لکشف شدائدی وکروبی
ان لم تلاحظنی بعین عنایة | کرما والا دمت فی تعذیبی
فالطف الهی بی کما عودتنی | یا خیر مدعو وخیر مجیب
اولیتنی نعما ابوء بحقها | ولطفت بی وانلتنی مطلوبی
وجعلت حظی فی عبادك وافرا | مستوطنا بلدی وفی تقریبی
وسترت زلاتی علی تکرما | وجزیتنی منها جزاء منیب
هذی مواهب من قدیم نلتها | وانا الحریص علی وفور نصیبی
لا تسلبنی ما وهبت فلیس من | شیم الکرام الرد فی الموهوب
ولئن سلبت مواهبا اعطیتها | کانت لبعض جرائمی وذنوبی

لكن حكمك يا الهى عدتى — والرب ذو كرم على المربوب
وعوائدى منك الجميل تكرما — حاشاك تقطعها عقوبة حوب
فاجعل علىّ سبيل سترك مسبلا — كى لا تبين فضائحى وعيوبى

ومما انشده الشيخ العارف بالله تعالى عبد الغنى النابلسى بلدا الحنفى مشربا القادرى مذهبا النقشبندى طريقة قدس الله سره وافاض علينا بره فى هذا المقام هذا النظام

ما الشدة الا للفرج — وستاتى انواع الفرج
فاصبر فالله له حكم — فيما يقضيه على المهج
والكل يزول فلا تحزن — من شى راح فسوف يجى
والدهر عجيب حالكه — وعجيب ايضا منه نجى
وتصاريف الايام على — اهل الدنيا احدى الحجج
العالم للبلوى خلقوا — فمن البلوى لا تنزعج
فحجابهم قد كان بلى — فى الاصل لمعنى ممتزج
والله له غضب ورضى — كالظلمة تظهر والبلج
فاصعد بمراقى الخير الى — اعلى الغرفات من الدرج
واذا وكلت الهك فى — امر من امرك فابتهج
وابشر فهو المقضى ولا — تضجر منه او تختلج
والشئ له وقت فاذا — لم يات فكن للوقت رجى
والعسر ليسر يعقبه — فاخرج عن ضيقك والحرج

وسألتك يا مولاي بمن — يمشون على اسنى النهج
من كل رسول جاء لنا — بالحق وبالدين البهج
وبكل نبي منك اتى — بطريق ليس بذي عوج
وبنوح يشكر من غرقت — بالدعوة منه ذو والهرج
ونجت اصحاب سفينته — من كل فتى في الله شجي
وبابراهيم خليلك من — نجاه الحق من الوهج
وبخلته واسامته — لبنيه على مرا الحجج
وبتسمية من قبل لنا — بذوي الاسلام المنتهج
وكليمك موسى من انجى — بك امته يوم الخلج
والفرق له كالطود غدا — في لجة بحر مختلج
وبروحك عيسى من ظهرت — انوار هداه على السرج
ابرى الاعمى والابرص بل — احيى كم ميت مندرج
وبطه احمد من بهرت — آيات هداه المنبلج
وحمى دين الاسلام وقد — وافى بالنصرة في الرهج
وابان بمدح الدين لنا — عن ملته والكفر هجي
وباهل البيت باجمعهم — ارباب السبق لدى الدلج
وباصحاب المختار ومن — بالسر انار وا كل دجي
وابي بكر الصديق بلا — شك في الدين ولا مرج
وبشيبته وسريرته — تلك المعمورة باللهج

وبمن فر الشيطان اسى … منه لطريق منتهج
عمر الفاروق ومن بسنا … عليا ه ابان عن الفلج
وبعثمان الزاكى الا … خلاق شهيد الدار المتلج
وببحر العلم علىّ من … قد فاح كروض مفترج
صهر المختار وعمدته … فى الشدة والهم المزج
وبكل ولى فاح بنا … من سيرته زاكى الارج
ان تفرج هم احبتنا … وتقيهم معترك الهمج
وتزيل الغمة اجمعها … عن هذا القلب المنزعج
وادفع شر الاعداء ولا … تغرقنا منهم فى اللجج
والطف يارب اللطف لنا … وانقذنا من هذا اللجج
وصلوة الله مع التسليم … على ذى السر المندمج
طه المختار وشيعته … والصحب ذوى الحظ الفرج
وعلى العبد المنسوب بهم … لغنى سامى المنعوج
ما لعلع حادى الشوق وما … سار الركبان على السرج

وقال رضى الله عنه

قد اصبح قلبى فى وهج … ومدامع عينى كاللجج
ومعانى الشوق قد اتضحت … بلسان ضنى الجسم اللهج
فعسى الالطاف تحف بنا … ويلوح النور من السرج
ولعل الرحمة تدركنا … من بعد الشدة بالفرج

ولعل علينا الله يجود … بشرح الصدر من الحرج
والذنب يزول بمغفرة … ويصير الهالك منه نجي
كرم المولى يحكى لججا … فاسبح في ها تيك اللجج
وادخل بيت التوفيق ولا … تصعد الا في ذي الدرج
واعرفه به واعبده له … واسجد ان اسفر وابتهج
واسكر من خمرة طلعته … وانظر بنور الوجه البهج
واترك عنك الاكوان بلا … ترك واسلك في ذا النهج
مت واغسل عنك الغيروفى … اكفان الصفوة فاندرج
ياخمرة عين الحق لنا … برضاب الحضرة فامتزجي
واذهب بالكاس فانك من … وهو تمضي طورا وتجي
ما ثم سوى الاحكام فلا … تمدح شيئا فالشيء هجي
ذات كالروض ونحن بها … من زهر الوصف شذا الارج
يا صاحب هذا المشرب قف … انت المقدام لدى الرهج
جل بين صفوفك مفتخرا … واسق الاسياف من المهج
والكل سواك بغير هدى … ان شئت فسر او شئت عج
لا تطلب غيرك انك انت … منا لك فحل عن ذا العوج
هذا نصحى فاقبله وكن … للجاهل جهلا في ودج
اوكن للكل رياض هدى … اوحسنا في الخد الضرج
واشكر مولاك كما اولا … ك به واترك قول الهمج

وصلوة الله بلا امد	وسلام الله مدى الحجج
وتحية رب الخالق على	طٰه منجينا من وهج
وعلى الآل الاطهار له	وعلى الاصحاب اولى البلج
ما اسفر ضوء الصبح وما	ولّى ليل فى الدهر دجى

هذا اخر ما اردنا ايراده فى هذا المختصر وقد مشينا فى بنيات طرقه مشى من بشّر وانذر وحسى شرابا طهورا من جداول الكوثر فغاب عن نفسه وحضر وتاب عما تقدم من ذنبه وتاخر وتضلع من زمزم الصفا وسعى فى مروة الوفا وزار مدينة حديث المصطفى صلى الله عليه وسلم ما اتصلت عين بنظر واذن بخبر

شربنا على ذكر الحبيب مدامة	سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم

ولله در القائل

اتانى هواها قبل ان اعرف الهوى	فصادف قلبا خاليا فتمكنا

واقول والحالة هذه

اذا كان هذا الدمع تجرى صبابة	على غير ليلى فهى دمع مضيّع

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين وصلوة وسلام على المرسلين خصوصا على سيدهم وخاتمهم واله وصحبه اجمعين

تمام شد

خاتمهٔ طبع مع نظم تقریظ از یکه تازمیدان سخن طرازی مرکز دائرهٔ نظم پردازی حافظ مولوی حکیم سید اعظم حسین صاحب سندیلوی سلمه الله تعالی

الحمد لله والمنه که این نامهٔ فرخنده عنوان موسوم بالروض الخصیب من تزکیة القلب المنیب جلوه آرای اختتام آمد و بگلگونهٔ شهرت رخ آراستهٔ دلربائی خاص و عام وقت ست که کالا شناسان از هر طرف فراهم آیند و مراین جنس بی بها را بنرخ جان از هم ربایند کتابی ست گوناگون سخنهای ناشنیده را یکجا کرده و بوقلمون رازهای ناگفته را فراهم آورده جائی از طب روحانی و جسمانی بدان اندازه سخن میرود که خط بر دفتر بقراط باید کشید و در گفتگوی ابن سینا نکته ها میتوان چید و فصلی بشمار عیوب نفس بدانگونه نگارش می پذیرد که پنداری خرد کوشان خرده بین را آئینهٔ حقیقت نمای پیش نظر گذاشته آمد و پرده از روی سرائر برداشته هر جا حکایات دلربا و مواعظ هوش افزا پرداخته اند نکته یابان معنی نهاد را بوالعجب شوری بخاطر انداخته اند بالجمله درین زمان سعادت نشان باشارت فیض بشارت صورت آرای این معنوی ارتنگ و گردآور این مجموعهٔ دانش و فرهنگ اعنی علم افراز میدان دانائی چراغ افروز شبستان دانائی پرده کشای چهرهٔ اقبال بستر آرای کشور اجلال رهگرای طریقت جاده تر دماغ حقیقت بادهٔ نیکی پسند

براستی لبسند سحاب ادرار محیط ایثار همت نهاد فطرت نژاد خورشید کلاه
بر جبین نگاه سهیل انوار قمر دیدار جوزا کمر کیوان سپر گلستان روی بهاران
خوی گرامی القاب همایون خطاب جناب مستطاب والا جاه امیر الملک نواب
سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر دام اقباله و زاد اجلاله و عم فیضه
و نواله که کشورکشای صاحبقران آثار ست و سپاه آرای سکندر پیکار بهمن
حکمرانی بانوی دارا دربان بلقیس سلیمان فرمان عدالت گرای نوشیروان
جمال حاتم نوال دریا نوال فرمانروای ایزدشناس کارآرای شریعت اساس
مملکت ران دانش وزیر دوراندیش بینش مشیر مسندنشین نوشابه اختر عفت
گزین مریم سیر محفل طراز کامگاری هنگامه آرای شهریاری فرهمند خردمند
فرخ علم جناب نواب شاهجهان بیگم رئیس والا در اعظم طبقهٔ اعلای ستارهٔ هند
و تاج هندوستان و رئیسه بهوپال ادام الله بالعز و الاقبال که بپروردن
علم و هنر پیوسته همت بیگمار و و به بستن آئین دولت و ساختن کار ملت
شگرفیها بکار می آرد فرزانه لیاقت پیشه مودت اندیشه خان دانش نشان
منشی محمد احمد خان صوفی اعانه الله المنان در مطبع مفید عام واقع فسحت آباد
اکبرآباد مر این صحیفهٔ دلپذیر را بقالب طبع ریخت و بزودترین اوقات
بحسن اهتمام گلگونهٔ اتمام بر رویش کشیده جهانی را ولولهٔ شوق خریداری
بخاطر انگیخت

نظم تقریظ

نوبهار آمد که گلها آورد	نی که جنت را بدنیا آورد

میفریبد دلفریبان را بهار — بهر گل چیدن بصحرا آورد
سنبل آشفته مجنون را بدام — از فریب زلف لیلی آورد
سر بصحرا باد مجنون را دهد — در چمن مرغ خوش آوا آورد
تا برعنائی فروشد جلوها — باغ از گل روی زیبا آورد
تا صنوبر عشقها ورزد به گل — عاریت دلهای شیدا آورد
گلزمینها تا کند سیراب ابر — دمبدم آبی ز دریا آورد
تا کشاید بر جمال خود نظر — گل ز نرگس چشم بینا آورد
ذوق گل خلوت نشینان را بباغ — در لباس راز رسوا آورد
نامیه چون خانه از سنگ بند — گونه گون صورت هویدا آورد
میکشد تشریف در بر مرغزار — حله مخمل ز خضرا آورد
از گل نارسته شاخ سبز رنگ — باده احمر به مینا آورد
بار و گل بندد نهالان را بهار — تا حلی بندان زیبا آورد
در چمنها باد چون بازرگان — شاخ و برگ و بار کالا آورد
گسترد دامی سراسر سبزه زار — طوطیان رشته بر پا آورد
میزند بلبل نوائی کز اثر — شکر بر ارباب تقوی آورد
وقت آن آمد که گل را نامیه — چون شرر بیرون ز خارا آورد
وقت آن آمد که والاجاه را — در چمن ذوق تماشا آورد
آنکه رضوان از ریاض همتش — نو رهان گلهای بویا آورد
آن نهان بین کافتاب راز خاص — از دل هر ذره پیدا آورد

جز امیر الملک و الا جاه نیست / آنکه کار دین و دنیا آورد
خواست چاوشی برسم خسروی / رفت اسکندر که دارا آورد
تا چراغی بر کند در خانقاه / آتشی از طور سینا آورد
فتنه بگریزد بصحن آسمان / تیغ دین در کف چو هیجا آورد
گستر د شام و سحر خوانی کز آن / نان طلب رزق گوارا آورد
می نرنجد گر برسم وام خواه / وایه چو بروی تقاضا آورد
طرفها بندند از وی بی طلب / کامها عرض تمنا آورد
آن طرب دارد بدیدارش جهان / کز رخ یوسف زلیخا آورد
از پی تعمیر منزلگاه او / خشتی از خورشید بنا آورد
تا گشاید تا بدانها اندر آن / روشنان ثور و جوزا آورد
تا برد بالای بامش آسمان / نردبان بهر مسیحا آورد
می ندارد از ارسطو پایه کم / چون دلیلی بهر دعوی آورد
طفل نادان را اگر پندی دهد / گفتگوئی پیر دانا آورد
گر کند فکری بلند از بهر شعر / بر زمین از چرخ شعری آورد
استخوان بندد اگر الفاظ را / نغز هیئی پیوند اعضا آورد
رهنمائی گر پی طوف حرم / کاروانی از کلیسا آورد
آن زمان گز علم باطن دم زند / ماجرای خضر و موسی آورد
جمع کرد اینک کتابی دلنشین / تا چه اعجاز آشکارا آورد
میکند روض الخصیب القاب آن / روضه جنت همانا آورد

مختصر کاندر نوردد هر ورق | هرچه میگنجد در اجزا آورد
طب روحانی و جسمانی کزو | نسخه ها در کف مسیحا آورد
دردمندی کوشد از وی چاره گیر | چاره سازان را مداوا آورد
از عیوب نفس میراند سخن | نکته های عبرت افزا آورد
دیده زین آئینهٔ معنی نما | در نظر راز سویدا آورد
شعبهای اصل دین کاجر عظیم | زان عملها کار ادنی آورد
قصه های حال و ماضی گسترد | موعظت آئین سخنها آورد
می نهد فصلی ز نظم آبدار | کوثر و تسنیم گویا آورد
آن گشا کشها که بعد از غم رسد | دلنشین ناشکیبا آورد
این گرامی پایه نقش آرامی را | کاین چنین نقش از پی ما آورد
روز و شب شام و سحر در کام باد | تا فلک امروز و فردا آورد

قطعهٔ تاریخ رسالهٔ روض خصیب از عزیز مصر نازکخیالی منشی محمد عبدالعزیز عزیز بهوپالی تلمیذ افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان صاحب شهیر سلمه الله تعالی

نواب امیر ملک کز وی | هم علم بلند رتبه هم فن
فیضش بجهان بهار امید | دستش بعطا بلای معدن
از باغ نوال او جهانی | پر کرد ز جیب تا بدامن

در کشور او کسی ندیده ‌ ‌ ‌ دریوزه گری بکوی و برزن
بخشنده کمینه چاکرانش ‌ ‌ ‌ در جای جوی هزار خرمن
بر سفرهٔ عام او جهان را ‌ ‌ ‌ دیدم که فتاده نان بروغن
بر هر که نگاه لطف افگند ‌ ‌ ‌ از جور زمانه گشت ایمن
نازم حشمش که در ترقی ‌ ‌ ‌ بگذشت ز فرّ تور و بهمن
یک لشکریش بسهل ریزد ‌ ‌ ‌ خون دو صد اشکبوش و بیژن
چون زال بلرزد از نهیبش ‌ ‌ ‌ هر چند بود عمید و تهمتن
تیغش دل قاف بر شگافد ‌ ‌ ‌ تیرش گذرد ز هفت جوشن
حکم ست بعهد او که باشند ‌ ‌ ‌ کبک و شاهین بیک نشیمن
بگرفت هزار نکته خلقش ‌ ‌ ‌ در کار نسیم صبح گلشن
جان باختهٔ لبش تبسم ‌ ‌ ‌ قربان جبین او شگفتن
نظمش همه آبدار و دلکش ‌ ‌ ‌ نثرش همه دلپسند و احسن
هر نقطه که برنگاشت کلکش ‌ ‌ ‌ شد جلوه گه بهار سوسن
هر خط که کشد گرو رباید ‌ ‌ ‌ از خط بتان یاسمین تن
دین را بحمایتش ترقیست ‌ ‌ ‌ شد شیخ زمانه هر برهمن
امکان بیان کیست وصفش ‌ ‌ ‌ نتوان همه عمر شرح کردن
بنوشت رساله که باشد ‌ ‌ ‌ هم فیض رسان مرد و هم زن
آن روض خصیب نام دارد ‌ ‌ ‌ کاندر صفتش زبانست الکن
هر صفحه از وست گنج اسرار ‌ ‌ ‌ هر نقطه در وست دُرّ معدن

لفظش همه آبدار و شاداب — معنیش همه لطیف و روشن
چون خواستم ای عزیز سالش — از هاتف کنج غیب مسکن
آن پاک نهاد با دل شاد — فرمود بگو شگرف مخزن
یارب بود این رسالهٔ نغز — مشهور بهر دیار چون من
نواب همیشه کامران باد — در زیر سپهر کام دشمن
احباب و بصدر جاه مسند — اعدا و بکنج تار مدفن

گزارش مهتمم مطبع

بسم الله الرحمن الرحیم

چون ختام طبع این روض خصیب در ماه شوال سنه ۱۲۹۸ هجری اتفاق افتاده و دو سه صفحه آخر کتاب فارغ از کتابت بوده ابیات تهنیت عید الفطر سال مذکور رسک این ختام آمد منشی صابر حسین سهسوانی فرماید

ترخوانی قلم نغمه فشان بتهنیت بشارت عید میمنت جاوید نواب شاهجهان بیگم صاحبه دام اقبالها

یارب بود بشاهجهان تا هزار سال — خوش صبح و شام و روز و شب و ماه و سال عید
از تاب جبهش او چو کند اقتباس نور — کامل شود بجلوهٔ فیروزی هلال عید
جاوید روز اوست ز نور رخ همکنار — دائم ز جنبش تهنیتش اتصال عید
فرقست در نشاط شهان و سرور او — دیگر برنگ روزه و ذاتش مثال عید

هنگامه گرم ساز دل راحت آشنا / از لطف عیش اوست سراپا خیال عید
در عهد روح پرور او خوگر نشاط / جز دل شگفتگی نشناسد مآل عید
از جلوه ریزئی طرب جان نواز او / دارد بهر صباح جهان احتمال عید
تا او اشارتی نکند ز انبساط خویش / ظاهر شود بخلق نباشد مجال عید
از کثرت سرور و هجوم مسرتش / در دهر گشت رنج و الم پایمال عید
از فیض آشتیش من و او هر دو دل خوشیم / عیدست حال عیشم و من عیش حال عید

تاریخ دلفروز صبا خوش ستوده
فرخ جلال عید همایون جمال عید
۹۸ سنه هجری ۱۲

گلبانگ زنی خامهٔ تهنیت نواز بمدح جناب نواب والاجاه
امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر دام اقبالهم

ساز و سرو برگ شادمانی / از لطف خدا بود همایون
با حضرت دین پناه نواب / این عید دلا بود همایون
ایام سرور و موسم عیش / هر صبح و مسا بود همایون
بر خوان نشاط دل نوازی / جان بخش صلا بود همایون
هنگامه فروز جشن عشرت / با ساز و نوا بود همایون
جوش اثر هجوم راحت / جاوید نبا بود همایون
این فیض سرور خسروانه / بر ما و شما بود همایون

این راحت غم زدای عالم — بر شاه و گدا بود همایون
تا نور و فروغ ذره و مهر — بر ارض و سما بود همایون
گل را بنشاط گاه گلشن — تا چاک قبا بود همایون
تا بهر فروغ اہل تنجیم — بر چرخ سها بود همایون
بر سرور کاروان عشرت — آواز درا بود همایون
بر دشمن جاه و حاسد اوج — اندوه و بلا بود همایون
در خاطر بندگان دل شاد — تسلیم و رضا بود همایون
از کلک ستائش آفرینی — خوش مدح و ثنا بود همایون
در انجمن طرب فروشی — گلبانگ صبا بود همایون
یارب ز من و ز پیر گردون — آمین و دعا بود همایون
یک بیت دو مصرعه ہا تاریخ — از مدح سرا بود همایون

این عید و ہزار عید دیگر
۶۸۲
با عیش و بقا بود همایون
۶۱۶
سنہ ۱۲۹۸ ہجری

قطعه گزرانیدهٔ سیّد محمد شاکر حسین شاکر ابن منشی سید صابر حسین صبا سهسوانی سلمها الله تعالی

بجشن عید طرب ریز و تهنیت انگیز — شها مبارک و فرخ بود نشاط سعید

عجب‌تر آنکه درین فیض عام شاگرد تو | بود قریب وے بانتہ ز لطف خاص بعید

قطعہ گزرانیدۂ سید جمیل احمد سہسوانی سلمہ اللہ تعالی

ای امیر الامرا مہر سپہر شوکت | چون بہ نظارۂ روی تو عیان شد عید
یافت از تیر فلک مصرع تاریخ جمیل | با ادب بہر سلام تو کمان شد مہ عید
۹۶ ۵۱۲

قطعہ گزرانیدۂ منشی امداد العلی ابن منشی احمد علی صاحب احمد مرحوم

ایکہ از جلوۂ روی تو جمال عید ست | نسخۂ عمر تو ہر روز بفال عید ست
تا شود واز دلت عقدۂ خاطر کہ تراست | ناخن پنجۂ خورشید ہلال عید ست

قطعہ گزرانیدۂ منشی ابو القاسم ابن شیخ عباس صاحب رفعت مہتمم تنظیمات سلمہ اللہ تعالی

عید تو بسامان طرب سازی باد | انجام نشاط تو در آغازی باد
تا بال ہمای عید باشد مہ نو | اقبال تو در بلند پروازی باد

ایضاً منہ

گردون بمراد بخت فیروزت باد | خورشید فلک بندۂ دلسوزت باد
ہر روز تو خوبتر ز ہر روزت باد
در ہفتہ سہ عید و چار نوروزت باد

قطعہ گزرانیدۂ ابو النصر میر علی حسن خان سلّمہ در تہنیت عید بحضور رئیسہ عالیہ سلّمہا اللہ تعالی

ای شاہ جہان خسرو اقلیم سعادت — تو مایۂ صد عیش ہے تو ہے سبب عید
تاریخ کرو عرض سلیم از سر آداب — شاہانہ مبارک ہو نشاط و طرب عید
۱۲۹۸ھ

قطعۂ تہنیت عید از منشی گنج منوہر لعل نوش تخلص بخشی آستانہ نواب سلطان جہان بیگم صاحبہ سلمہا

نیر اوج مہی داور ما والا جاہ — کز جبینش سحر فرہ دمیدن دارد
آنکہ ہرگاہ سر رخش بر آید پیشش — دولت و بخت چو چاوش دویدن دارد
آنکہ از نور رخ و جوش بہار خویش — مہر لرزیدن و گل جیب دریدن دارد
ہمہ از فیض کف بحر نوالش در دہر — جای ہر قطرہ دُر از ابر چکیدن دارد
از فراوانی اسباب شکوہش دوران — دوش خود را زتہ بار کشیدن دارد
ہر کجا صرصر قہرش گذری داشتہ است — خار آسا رگ گلبرگ خلیدن دارد
ہر کجا عنبر لطفش اثری کاشتہ است — نافہ سان بوی خوش از سبزہ دمیدن دارد
باد انیکہ چہ سرو چمان در گلشن — خامہ اش در چمن علم چمیدن دارد
ہمچو شہباز کہ داند باوج ہنرش — نامہ اش از پر اوراق پریدن دارد
ہر کہ از شہد کلامش کشد انگشت بکام — جاودانش ز رہ ذوق مکیدن دارد

هر که از عطر پیامش نشود گل بمشام
نکهت گیسوی حوراش گزیدن دارد

وقت آنست دلا گوش تراشی از خویش
نغمهٔ تهنیت عید شنیدن دارد

عید آن عید که زو چهره فروزد شادی
عید آن عید که زو رنج رمیدن دارد

عید آن عید که زو صبح سعادت جوشد
عید آن عید که زو خیر چکیدن دارد

داورا بر تو چنین عید همایون که ز تو
هر دمم عید پی عید رسیدن دارد

حرف داروی نه زدم آنچه سرودم که خوش
گوهر فرخی از بزم تو چیدن دارد

فرصت باد بهر سال که باز آید عید
روی زیبای ترا خواهش دیدن دارد

سیر روی عیدگه شهر و زگر و راهست
شاهد عید برخ غازه کشیدن دارد

هان سوی عیدگهت روی مه ز صدق باطرز
جانب بارگهت خلق دویدن دارد

دیده عیدم برخت عیدگهم بارگهت
فرق تسلیم حضور تو خمیدن دارد

انبساطت بود از عید و مرا طایر دل
در هواداری عیش تو پریدن دارد

چند این پرده زدن لب بدعا واکردن
نوش خوش حرف کنون از تو شنیدن دارد

خسروا باد درت جلوه گه لیلی عید
تا فلک محمل ایام کشیدن دارد

از خدا ابر تو بود ریزش باران کرم
تا که از ابر سیه برق جهیدن دارد

تقریظ در نظم از بندهٔ گمنام احمد خان صوفی مهتمم مطبع مفید عام آگره

بحمد الله این نامهٔ دلفریب
که از کلک نواب بگرفت زیب

شده طبع در مطبع نیکنام
که نامش مفیدست در خاص و عام

ز کان مجبر جوهر آمد پدید
نه جوهر پی قفل مردم کلید

سکندر که آئینه ساخته / برین آئینه نقد دل باخته
ببین سوی آئینه و جام جم / به بین نقش کلک جواهر رقم
سراپای این نامه گر بنگری / شوی از گناه و معاصی بری
همه باب او همچو باب السلام / فصولش چو فصل بهاران مدام
منور ورقهاش چون آفتاب / مدلل به آیات ام الکتاب
بهرجا احادیث خیر الوری / که تا حق و باطل بماند جدا
بیانش بدلها اثر میدهد / ز نفس و عیوبش خبر میدهد
براه شریعت اگر میروی / تو این نامه بینی و سالک شوی
ز پند و نصائح که نشنید کس / اگر بنگری دفتری هست و بس
چه خوش گفت مردی حقائق شناس / که با داور رحمت بیقیاس
محالست سعدی که راه صفا / توان رفت جز در پی مصطفی
خلاف پیمبر کسی ره گزید / که هرگز بمنزل نخواهد رسید
زهی کلک نواب عالیجناب / شریعت پناه و حقیقت مآب
که بنوشت این نامهٔ دلنواز / پی تیره بختان شده چاره ساز
ازو بر همه خلق جود و عطاست / تصانیف او مرهم زخم ماست
پی دیدن خوبی این کتاب / فلک راست عینک مه و آفتاب
معانی و الفاظ او پیش من / چو یک غنچه و اندرو صد چمن
بنظاره اش دیده ها بهره ور / چو سلک گهر هست تار نظر
پی غنچه و گل درین روزگار / خزانست گاهی و گاهی بهار

ولی این گلستان بباغ جهان — جدا هست ز آسیب باد خزان
کتابی که روض الخصیب ست این — صفا بخش قلب منیب ست این
کتابی که در دیده نوری دهد — بغم پروران هم سروری دهد
کتابی که تا رو نگاه مرا — دهد غوطه چون دُر بموج صفا
کتابی که الفاظ و معنی او — بود دلربا چون گل و رنگ و بو
کتابی که بینی اگر یک نظر — نظر باز ناید بچشمت دگر
فدای مضامین بهارست و من — برین نثر نثری نثارست و من
زهی کلک نواب شیرین رقم — که برد از دل کوهکن رنج و غم
نهادست نزلی لغم پروران — سبک کرد دلها ز بار گران
طلسمی ست بهر جهان این کتاب — ورقهاش رشک مه و آفتاب
زهی عالم و فاضل و نیک رای — که کلکش بخلق ست معجز نمای
قلم در کفش حاصل کان دهد — مسیح لبش مرده را جان دهد
لطاعت کمر بسته دارد مدام — کشاید در گنج بر خاص و عام
برای جهان فضل پروردگار — پی باغ امید ابر بهار
کفش ابر نیسان جود آمده — پی مرحمت در وجود آمده
کشاید لب و مرده را جان دهد — سخن گوید و در بدامان نهد
خداوند دارنده مهر و ماه — ز چشم بد خلق دارد نگاه
اگر حرف گیرد کسی بر کتاب — دلش باد از آتش غم کباب

اصلاح ما وقع من الغلط فی طبع الروض الخصیب

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۳	۱۴	فی	من
=	۱۷	طیرۃ	طیرہ
۴	۲۳	عجدانی	غجدوانی
۵	۶	بالنطق	بالمنطق
۷	۴	گیاست	کیاست
۸	۱۱	خطائی	خطات
۱۱	۱۰	للاہ	للہ
۱۴	۱۹	یسأل	نسأل
۱۵	۱۳	ودر	دور
۱۶	۴	ترس	تُرس
۱۹	۱۴	یبعثوا	یُبعثوا
۲۱	۹	وانشاء	فانشأ
=	۱۸	وھم	ھم
=	=	خشتہ	خشیتہم
۲۲	۷	الدھوء	الدموع
۲۴	۱۲	بالبلد الحرام	البلد الحرام

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۵	۱۶	الاوآخر	الاواخر
=	=	ولاتجعلوا	لاتجعلوا
۲۶	۹	یلقي	یلقی
=	۱۳	لیجئ	لیجیئ
=	۱۸	الشروط	شروط
۲۷	۱۹	لیبینہ	لتبیننہ
۲۸	۱	ولایکتمونہ	ولاتکتمونہ
=	۹	یورث	تورث
=	۱۹	مِن	مَن
۲۹	۳	موعظۃ	موعظتہ
=	۴	غصتہ	غُصّتہ
۳۱	۲	ظھور	طھور
۳۳	۱	یحمي	یُحمٰی
=	۳	ولاتحسبن	ولایحسبن
=	۱۸	ولاتحسبن	ولایحسبن
۳۴	۹	اخبرو	اخبروا

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۴۵	۱۷	کیجئی	کیجیے
۱۵۴	۶	پہ	پچ
۱۵۵	۳	پر	پچ
۱۶۱	۷	کرو	گرد
=	۱۱	آلام	آلام و
۱۶۲	۵	آلیہ	آلیہ
۱۶۳	۱۶	اصبحت	اصبحت
۱۶۵	۴	خورد	خرد
=	۱۸	بخوشی	بخویشی
۱۷۲	۲	بست	بست و
=	۱۶	یفهمنی	تفهمنی
=	۱۸	یعرفنی	تعرفنی
۱۷۴	۵	وہانت	دہانت
=	۸	می آمد	می آید
۱۷۷	۱۵	خذعبیلات	خزعبیلات
۱۷۸	۵	بتقدیر	بر تقدیر
=	=	مقصور	مقصور و
۱۷۹	۹	فارہوہ	فارہدہ
۱۸۰	۱۱	منطق	ناطق
۱۸۱	۱۰	بلائی	بلائی
۱۸۳	۱۷	بریریا	برایا
۱۸۴	۱۵	عصابہ	عصابہ
۱۸۶	۳	حلال	خلال
۱۸۸	۱۸	الاوہار	الادبار
۱۹۱	۶	عشرات	عثرات
=	۱۲	خویش	خوش
=	۱۵	سکتہ	سکتہ
=	۱۸	تعاونیا	تعادیہ
۱۹۳	۴	حسدا	جسدا
۱۹۴	=	الشمش	الشمس
=	۹	هخطی	هخطه
=	۱۸	یوصة	بوصة
۱۹۶	۱	آلہیات	الہیات
=	۹	ایراوکسی	ایراد بر کسی
۱۹۷	۱	غضبان	غضبانہ
۱۹۸	۵	عظمة	عظمتا